

کتاب فی حفظ الصحة و کتاب الخواص فی الطب

۱۷

جدت خبت

اندر شناختن



كتاب الفنون والمقالات

كتاب في حفظ الصحة والطب وكتاب الخواص

٤٦٩١

كتاب
الخواص المنافع
المجموعات

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع واستنسخ العافية وتعلم فمن بدله بعد ما سمعه فإنما إثمه على الذين يبدلونه إن الله سميع عليم

حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين



الفن الاول

اندر نگاه داشتن تن درستی

مقالت اول

اندر دانستن نیک و بذ هوا و فعل هر یک و احوال مسکنها

مقالت دوم

اندر شناختن نیک و بذ آبها و مضرت و منفعت آن

مقالت سوم

اندر شناختن نیک و بذ غذاها و انواع آن و خاصیت هر یک

مقالت چهارم

اندر شناختن طبع و خاصیت حبوبات و فواکه و حلوا و غیرها

الفن الثانی

اندر احوال زهرها و دفع آن مضرت

مقالت اول

اندر احتیاط کردن تا اگر زهری دهند اثر نکند

مقالت دوم

اندر آنکه چه گونه توانه دانست که زهر کدام نوع داذه اند

مقالت سوم

اندر یاذ کردن داروهای مضرت زهرها را دفع کند

مقالت چهارم

اندر یاذ کردن انواع زهرها از معدنی و نباتی و گرم و سرد

مقالت پنجم

اندر یاذ کردن زهرهای حیوانی و گزیدن ماران و جانوران زهرناک

مقالت ششم

اندر یاذ کردن داروهای که بر خویشتن طلی کنند تا جانوران زیان کار دور باشند

الفن الثالث

اندر علم جواهر و احجار

مقالت اول

اندر شناختن درّ و معدن آن و جلی داذنش

مقالت دوم

اندر شناختن اجناس یاقوت و معدن آن و خاصیت و قیمت هر یک و اصلاحش

مقالت سوم

اندر شناختن زمرّد و معدن آن

مقالت چهارم

اندر شناختن پیروزه و جایش

مقالت پنجم

اندر شناختن بیجاده و بدخشان و عقیق

مقالت ششم

اندر شناختن انواع احجار و خاصیت هر یک

الفن الرابع

اندر علم فلاحت

مقالت اول ❁ مقالت دوم

اندر شناختن هنگام ❁ اندر آنك چه كنند
زراعت وتدبیر این کی ❁ تا خدای تعالی دانه
ایزد تعالی زرع رانگاه دارد از آفت ❁ بسیار دهد

مقالت سوم ❁ مقالت چهارم

اندر شناختن زمین نیك وبد ❁ اندر آنکه چون کنند
ومیانه وعلامت آن زمین ❁ تا کشتها وباغها
کی آبش شور بوذ نانه درجاه ❁ وبستانها زوذ برسد

مقالت پنجم ❁ مقالت ششم

اندر حیلت آن کی ایزد ❁ اندر چاه کردن
تعالی غلها را درچاهها ❁ غله را تا از آنج در انبارها
از آفت نگاه دارد ❁ کرده باشند زیادت شود

الفن الخامس

اندر خواص ومنافع

مقالت اول ❁ مقالت دوم

اندر طبایع ومنافع مردم ❁ اندر منافع وحوش وسباع وبهایم

مقالت سوم ❁ مقالت چهارم

اندر منافع طیور ❁ اندر منافع هوام وحشرات

مقالت پنجم ❁ مقالت ششم

اندر منافع اشجار واثمار ❁ اندر منافع نبات وازهار

الفن السادس

اندر چند نوع از فواید

مقالت اول ❁ مقالت دوم

اندر برداشتن نشانها ❁ اندر آب دادن تیغها



اندر شناختن نیک و بد هوا و فعل هر یک و احوال مسکنها بباید دانست
که هوا یک مایه است از جمله مایهای چهارگانه کی تن مردم ازان سرشته
است و این هوا کی گرد ما اندر آمده است بقیاس با مزاج روح و حرارت
غریزی سخت سرد است و هرگاه که مردم از ا بقیاس بکیرد و بحرارت غریزی
رسد و با روح بیامیزد گرم گردد و هرگاه که بدیگر نفس آن هواء گرم گشته
بیرون شود هوای تازه بحرارت غریزی رسد و مدد روح کند و نگذارد
کی روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت
از هوای تازه است اگرچه هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تری
است این هوا کی گرد مردم اندر آمده است و بدو نزدیکست هوای خالص
نیست و هوای صافی و خالص آنست کی هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد
چون بخار دریاها و آبدانها و خندقها و بیشها و بخار پالیزها و تره چون
کرنب و سیر و باقلی و مانندان و بوی آهک و بوی کلخانها و دودها و عفونتها

و گردها و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفها بسیار و بلند
نباشد و گذر برد درختها زیان کار ندارد چون درخت انجیر و گوز و بید
انجیر و از سوی شمال راه گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوا نیک باشد
و سبب تندرستی باشد و هرچه برخلاف این باشد سبب بیماری باشد طبع فصل
بهار معتدلترین فصلها است اندر گرما و سرما و هم اندر تری و خشکی
و فصل تابستان گرم و خشک است و طبع فصل خزان همچون طبع بهار
باشد اما تری زمستان اندر فصل بهار بگرمای بهاری معتدل شود و خشکی
تابستان اندر فصل خزان بسرمای خزانی معتدل نشود و طبع فصل
زمستان سرد و تر باشد و باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را
سود دارد و تن بیمار را هوایی سود دارد کی ضد مزاج بیماری او باشد
و سال معتدل سالی باشد کی فصل خزان اندر گرمی و سردی باعتدال نزدیک
باشد و بارندگی یکبار باد و بار باشد و سرمای فصل زمستان میانه باشد
و فصل بهار معتدل باشد و بارندگی یکبار بود و بار باشد و در فصل
تابستان هیچ باران و خشک نباشد و گرما نیز از حد بیرون نباشد و بادها
خوش آید هر سالی که برین گونه باشد اندران سال بیماریها اندک باشد
و آنچ باشد سلیم گذرد و هر سالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر باشد
چنانک اندر همه فصلها باران بسیار آید یا اندر هیچ فصل باران نیاید

با همه فصلها گرم باشد یا همه فصلها سرد باشد چنین سال بد باشد
و بیماریهای در آن بسیار افتد حالهای اهل مسکنهای گرم بد باشد
سیاه پوست و جعد موی و بد دل باشند و زود پیر شوند حالهای
اهل مسکنهای سرد قوی و دلیر باشند و مردمان فربه و سپید پوست
و تازه باشند و حالهای اهل مسکنهای تر نیکو رنگ و نازک و نرم
پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند و حالهای اهل مسکنهای
خشک خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و حالهای
اهل مسکنها کی اندر نشیب باشد بد باشد و حال اهل مسکنهای
شمالی نیکو باشد و مردم دراز عمر بسیار باشد حالهای اهل مسکنهای
جنوبی بد باشد و بیماریها بسیار بود حالهای اهل مسکنهای
مشرقی و مغربی همچون حال بادهای مشرقی و مغربی باشد حالهای
مسکنهای جزوی مسکن جزوی خانها را گویند هر گاه مردم اندر
شهری مقام کند کی نهاد و هوای آن بد باشد اگر نهاد خانه را
بر شکلی نیک نهند مضرت آن هوا کمتر باشد و این چنان باشد
که آسمانهٔ خانه را بلند کنند و نشستها روی سوی مشرق سازند
و روزنهای خانها فراخ کنند و چنان سازند کی بامداد کی آفتاب برآید
اندر نشستها اندر تابد تا هوا را لطیف کند والله اعلم و احکم

مقالت دوم اندر شناختن نیک و بد آبها و منفعت و مضرت

آن باید دانست که آب خالص سرد و تر است و باشد که گرمی و سردی عرضی پذیرد
بسبب نزدیکی آتش و گرمی و سردی هوا و هرگز خشکی نپذیرد اما گزیده
ترین آبها آب چشمه باشد کی از زمین پاکتر یا از سنگ بیرون آید
و هیچ چیزی غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ طعم و بوی و رنگ ندارد و آنچ
از زمین نیکو بر آید بهتر از آن باشد کی از سنگ بیرون آید و آب کی
روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد و بدین نزدیک است کی روی
سوی شمال دارد و آنک روی سوی مغرب دارد یا سوی جنوب نیک نباشد
و آبی که از بلندی فرو آید گزیده باشد و آبهای نیک سبک باشد و زود سرد
شود و زود گرم شود و چیزی که درو پزند زود پخته شود و زود روشن
گردد و پیمانه را از آبی پر کنند و برکشند و هم این پیمانه را از آبی دیگر پر کنند
و برکشند آنچ سبکتر باشد وزن او کمتر آید و تدبیرها آن کی آبهای بد را
بصلاح آرد و مضرت آن باز دارد آنست کی او را اندر سفالها نو کنند
و اما بپزند و اگر با خاک پاکیزه بزنند بهتر باشد و اگر پارهای پنبه پاکیزه یا پشم
پاکیزه اندر آب افکنند تا تر شود پس بفشارند آب نیک شود و آب شور را
با سرکه یا با سکنجبین باید خورد و آب طلخ را با چیزهای چرب و شیرین باید
خورد و تریاق همه آبهای مختلف بسیار است خاصه انگبین سرکه پرورده باشند

برسر طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد وصواب آنست که صبر کنند
تا طعام لختی از معده فرو رود آنکه آب خورند وصبر کردن مرطوب را
سود دارد ومحرور را زیان دارد وآب چاه وآب رود بهم آمیختن نشاید
وآب خوردن از پس ریاضت واز پس آنکه از گرمابه بدر آیند سخت زیان
دارد واز پس طعام گرم آب سرد زیان دارد واگر چاره نباشد آب لختی اندر
دهان نگاه باید داشت پس فرو بردن وآب را اندک اندک باید خورد وتا کام
بیک بار بمعده فرو نباید ریخت والله اعلم مقالت سیم اندر شناختن
نیک وبد غذاها وانواع آن وخاصیت هریک بباید دانست که تن آدمی
آدمی مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگر اند وبا یکدیگر ناسازنده ونا
کنجنده واز یکدیگر گریزان واندر یکدیگر اثر کنند واز یکدیگر اثر پذیرند
بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش وکاهش است از بهر آنکه حرارت
او رطوبت او را بخار می گرداند وبتحلیل خرج می کند وهوا وحرکتهای بدنی
ونفسانی بر اندروی اثر می کند لاجرم همیشه اندر گدازش وکاهش
باشد وبدین سبب حاجتمند گردد بباز آوردن عوض آنچ از تن کاهیده
وبتحلیل خرج شده باشد وگرسنگی این باشد که تن را بدان عوض حاجت
آید وآن عوض غذا باشد وغذاهای نیک گوشت مرغ ومرغ بچه وبزغاله
ونیابها کی ازین گوشتها سازند وماهی تازه کوچک اندام وخایه مرغ نیم

برشت وشیر بزغاله کی از زادن او مدتی گذشته باشد وجگر گوسپند
وغذاهای لطیف مغز نانی است کی از گندم نو وشسته بزند ودراج
وپال مرغ وکدو وماش پوست کنده واین غذاها کسی را شاید کی ریاضت
وحرکت کمتر کند وشلغم وترب وپیاز وگندم هم از جنس غذاهای لطیفست
وعسل وانجیر وخربزه نزدیک باشد بلطافت وخردل وسیر وگندنا وکرفس
وسعتر وسذاب وپودنه وکرویا وکبر این همه آنست کی بلغم را ببرد وسده را
بگشاید وازین نوع بسیار بکار نشاید داشت وغذاهای میانه نان خشکار
وگوشت گوسپند بخته وانگور رسیده وانجیر تر وخیار ست وغذاهای
بد نان که اندرو سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن افت رسیده وگوشت
بز وگوشت گاو وگوشت اشتر وگوشت خرگوش وگوشت گاو کوهی
وگوشت مرغان آبی وسپرز همه حیوانات وگوشت میش ومغز همه
حیوانات وتتماج ورشته تری فزاید وشکنبه بد باشد وخایه
مرغ نیک بریان کرده وپنیر خلطی فزاید وگاورس همچنین وماهی تازه بزرگ
بلغم فزاید وشور سودا فزاید وسیب وامرود تمام نا رسیده وخیار
وخیار بادرنگ خلطهای خام فزایند وترها همه بد باشد از بهر آنک
غذا کمتر دهند والله اعلم وغذاهایی که تن مردم از آن غذا
بیشتر یابد همه طعامهای بد کی یاد کرده آمد کسی را که نگوارد تن

او زان غذا بسیار یابد و غذاهای لطیف نیز کی یاد کرده شد غذا
بیشتر دهد و نیمهٔ پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه
و دست بهتر و غذا دهنده تر و زود گوار تر از نیمهٔ پسین باشد
و گوشت نیمهٔ راست هم بهتر از نیمهٔ چپ باشد و گوشت پشتک
پشت ماده گویند بهتر از جای دیگر باشد و زود تر گوارد والله اعلم

اندر شناختن طبع و خاصیت حبوبات و فواکه و حلوات و غیرهم

گندم گرم است بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدلست و تن مردم
را غذا بیش از جملهٔ حبوب دهد **نان خشکار** سودا فزاید **نان میده**
زود تر از آن باشد و این نانها اگر با سپیدباهای چرب و شرینها و شیر و روغن
گاو سال خورده شود مضرتش اندکی باشد **نان فطیر** بادناک باشد **نان**
کماج سخت بد باشد **جو** سرد و خشک است **باقلی** سرد و تر و بادناک باشد
و خشک آن سرد و خشک باشد قوت مفکر را ضعیف کند **نخود** گرم
و تر است بیک درجه **کاورس** سرد است بیک درجه و خشک است
بدرجهٔ سیم دیر گوارد و ادرار کند **عدس** اندر گرمی و سردی معتدلست
و اندر خشکی بدرجهٔ دوم و بادناک است و سودا افزاید **لوبیا** گرم
و تر است بدرجهٔ اول و بادناک است و سرخش بهتر از سپید باشد
ماش سرد و خشک است و احوال او با حوال باقلی نزدیک است **کنجد**

گرم و تر است بدرجهٔ اول معده را ضعیف کند **شهدانه** گرم و خشک
است بدرجهٔ دوم و خشکی او فزون از گرمی است و درد سر آرد
و دیر گوارد و معده را زیان دارد **تخم خشخاش** سرد است بدرجهٔ اول
و خشک است بدرجهٔ دوم و آنچ سیاه است سرد ست تا بدرجهٔ
چهارم و خشک است تا آخر درجهٔ چهارم و شیر او افیون است **تخم**
کتان گرم است بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدلست **کسنه**
تا نه هند با گویند سرد و تر است بدرجهٔ اول و اگر خشک کنند باشد
بدرجهٔ اول و سردی و تری بوستانی بیش از دشتی باشد **کرفس**
کوهی و دشتی و بوستانی باشد گرم است بیک درجه و خشک
است بدو درجه **کندنا** گرم است بسه درجه و خشک است
بدو درجه و دشتی گرم تر و خشک تر است و زیان کار است **کشنیز**
گفته اند سرد است بدرجهٔ اول و خشک است بدرجهٔ دوم
نعناع گرم است بدرجهٔ دوم قی بلغمی را باز دارد **طرخون** ظاهر
آنست که گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و گفته اند بیخ
عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است **برگ چغندر** چیزی مرکب است
و اندر وی قوتیست لطیف کننده **و بیخ او** بلغم فزاید و بادناک
باشد و معده را زیان دارد **اسفناخ** سرد و تر است بدرجهٔ دوم

و خشک ع

سینه را سوز دارد و شهوة طعام را ضعیف کند **ترب** گرم و تر است
بدرجهٔ اول و تخم او گرمست بدرجهٔ سیم و از وی تخم قوی تر است پس
پوست پس برگ پس گوشت **شلغم** گرم است بدرجهٔ دوم و تر است
بدرجهٔ اول و بادناک است و از وی خلط خام خیزد سینه را نرم کند
و کرده را و پشت را گرم کند **کرنب** گرم و خشک است بدرجهٔ اول
آب و طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند **پیاز** گرم است بدرجهٔ
سیم و تر است بدرجهٔ دوم و هرچه دراز تر باشد تیز تر باشد و پیاز
سرخ تیز تر از سپید باشد و آب او لطیف تر از وی است **سیر** گرم و خشک
است تا آخر درجهٔ سیم و اول درجهٔ چهارم و سیر دشتی گرم و تر است
گزر گرم خشک است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول و بادناک است
و شقاقل گزر بیابانی است باه را و قوت بیشتر کند **حماض** سرد و خشک
است بدرجهٔ دوم **هلیون** او را مارچوبه گویند جالینوس می گوید
معتدل است **کنگر** بعضی گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی
و تر است بدرجهٔ دوم **زیره** گرمست بدرجهٔ دوم و خشک است
بدرجهٔ سوم **کرویا** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم **سعتر** گرم و
خشک است بدرجهٔ سیم **پودنه** دشتی گرم و خشکست بدرجهٔ
سیم **دارچینی** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم **پلپل** گرم و خشک است

بدرجهٔ چهارم و پلپل سپید قوی تر از سیاه است و دار پلپل شکوفه
پلپل است و خشکی او کمتر از خشکی پلپل است بدرجهٔ دوم و گرمست
بدرجهٔ سیم **قرنفل** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم **شونیز** گرم و خشکست
بدرجهٔ سیم **زنجبیل** گرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم
و اندر وی رطوبتی فضلی است **زعفران** گرمست بدرجهٔ دوم
و خشک بدرجهٔ اول **رطب** گرم و تر است بدرجهٔ اول و هرچه شیرین
تر است گرم تر است **انگور** گرم و تر است بدرجهٔ اول و گرمی او باندازهٔ
شیرینی باشد **غوره** سرد و خشک است **انجیر** گرم و خشک
تر است بدرجهٔ اول **زردالو** سرد و تر است بدرجهٔ دوم **شفتالو**
سرد است بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ اول **آلو** سرد است با ول درجهٔ
دوم و تر است تا آخر درجهٔ دوم و هرچه شیرین باشد اسهال کند
و هرچه ترش تر باشد سرد تر و غلیظ تر باشد و اسهال نکند **سیب**
سرد و تر است بدرجهٔ اول و سیب ترش اندر سردی با ول درجهٔ
دوم است دل را قوی کند و معده را از وی قوتی باشد **امرود**
سرد و خشکست بدرجهٔ اول و امرود ترش لطیف تر و سرد تر
باشد و جمله امرود بادناک باشد **آبی** سرد است تا آخر درجهٔ
اول و خشک با ول درجهٔ دوم **انار** شیرین گرم و تر است و معتدل است

والنار ترش سرد وخشکست توت شیرینش گرم وبادناک باشد وترشش
سرد وترست وخام ازجای سماقاست خربز ترست بدرجه
دوم وسردست وسردی او باندازهٔ طبع او باشد کاهد وفزاند
وانچ شیرین باشد سردی او کمتر باشد وخربز بهر خلطی که در تن
باشد بار شود خربز هندو اندر سردی وتری از خربز فزونست
کدو سرد وترست بدرجهٔ دوم بادنجان چیزی مرکب است اندروی
مادتی باشد تیز وبرنده وسوزان خون را بشوزد وسودا کند ترنج
بوست او گرم وخشک است بدرجهٔ دوم وتخم او گرم وخشکست
بدرجه دوم سماق سردست بدرجهٔ اول وخشک است بدرجه
دوم زرشک سرد وخشکست بدرجه دوم عناب سردست
بدرجهٔ اول واندر تری وخشکی معتدلست واندکی بتری گراید
خرما منفعت ومضرت او قوی تر از رطب باشد زبیب حرارت
او قوی تر از انکور باشد واندر تری معتدل باشد جوز گرمست
بدرجه دوم وخشکست بدرجهٔ اول باذام گرمست بدرجهٔ
اول باذام تلخ گرم وخشکست بدرجهٔ دوم بندق سردست
بدرجهٔ اول وغلیظ است حبة الخضرا گرم است بدرجهٔ دوم
وخشک بدرجهٔ اول جوز هند وگرمست بدرجهٔ دوم وترست

بدرجهٔ اول شکر اندر گرمی وتری معتدلست وگرمی شکر بدرجهٔ
اولست عسل گرم وخشکست بدرجهٔ دوم فالوذج انچ
از شکر وروغن باذام سازند بطبع شکر باشد وآنچ بعسل سازند
محرور را نشاید فصل اندر کیفیت گوشتها بباید دانست
که گوشت طعامی قوی است وازوی خونی قوی ودرست خیزد
وگوشت جانوران دشتی ووحشی خشک تر از جانوران اهلی
باشد وگوشت جانوران کوهی خشکتر از گوشت جانوران دشتی باشد
گوشت گوسپند گوشت او غذا تمام دهد وتن مردم را گرم دارد
گوشت بز بس ستوده نیست نیز باشد گوشت گاو ازوی
غذای تمام خیزد وخون غلیظ وسودا تولد کند گوشت شتر
گرم باشد وغلیظ خون را گرم کند گوشت آهو از صیدها آهو
بهترست وگوشت او خوشتر وزود گوارتر وسبکترست گوشت
خرگوش بدترست ازوی خون سودای خیزد گوشت اسب
گرم باشد وغلیظ گوشت گاو کوهی غلیظ باشد وازوی خلط
بد تولد کند گوشت بط ومرغابی غلیظ وبسیار فضول وزهومت
بالبود گوشت کبوتر بچه گرم باشد وگوشت کبوتر دشتی
ومرغانی که از جنس اوست گرم خشکست گوشت کنجشک

دشتی و کوهی و خانکی خشک باشد کوشت کبک نیک باشد
و اندر فصل خریف فربه تر و نازک تر باشد کوشت قطا
این مرغ دو نوع است یک نوع بزرکتر ست و دیکر نوع خورد تر
کوشت هردو سخت باشد و سخت کرم نباشد کوشت سمانه
پسندیده نباشد از بهر آنک حربق بسیار خورد کوشت مرغ خانکی
تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تری معتدل فزاید و مزاج
معتدل را سازنده باشد کوشت قدید و نمکسود نمکسود کرم
و خشک است بسبب نمک و قدید کرم و تر ست بسبب توابل که
بروی کرده باشد بریانی غذای بسیار دهد و قوت فزاید معده قوی
را شاید کباب پیکوارند و خاصیت کباب آنست که اکر ابو بهم زند
زود غذا کرد و از بر کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد
والله اعلم

مقالت اول اندر احوال زهرها و دفع مضرت آن

اندر احتیاط کردن تا اکر زهری دهند اثر نکند کسانی را که ازین کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی
که طعم آن قوی باشد نخورند مثلا طعامی که سخت ترش یا سخت
شیرین یا سخت شور یا سخت تیز باشد نخورند از بهر آنک چیزهای
زیانکار رحنین طعامها دهند و اکر ضرورت افتد چنان جایی

کرسنه و تشنه حاضر نباید شد از بهر آنک بسبب ریاست طعام
و شراب بغیر طعم و بوی آن طعام و شراب که در وی از روی زیانکار
باشد بر مردم پوشیده کردد و هم اندر حال کرسنکی و تشنکی زهر
زودتر راه یابد و اندر رکها بکذرد و بدل رسد و اکر طعام خورده
باشند قوت زهر نخست بران طعام آید و رکها ممتلی باشد
زهر اندران کذر نیابد و بدل نرسد و باشد که اندران طعام که پیش
خورده باشد قوتی بود که با آن زهر باز کوشد با ضدان بود و تخم
شلغم مقدار پنج درمسنک با شراب مطبوخ خوردن و انجیر با بندق
و کوز با بندق و انجیر خوردن و معجون مثرودیطوس و تریاق الطین
خوردن مضرت همه زهرها را دفع کرده اند و نکذارد که اثر کند صفت
تریاق الطین بکیرند کل مختوم و حب الغار راستار ست بکوبند و بروغن
بماللند جرب کنند و با نکبین سرشند صفت دارویی دیکر مغز
کوز شش درمسنک سذاب و نمک از هر یکی یک درمسنک و انجیر چندان
دیکرها و بدان سرشند صفت دارویی دیکر بکیرند سذاب
خشک پنج جزو همه بکوبند و سرشند والله اعلم

مقالت دوم اندر انکه چه کونه توان دانست که زهر کدام نوع داده اند

نخست بوی دهان و بوی اندامها نکاه باید کرد که بعضی داروها

است کی بوی دهان و بوی اندامها نگاه باید کرد کی بعضی داروها
است کی بوی دهان از آن خبر دهد چون افیون کی بوی بتوان دانست
وچون ارنب بحری کی شش را تباه کند و عفن کرداند و بوی عفونت
از دهان پدید آید واکر از بوی معلوم نشود قی باید فرمود وآنچ
بر آید تامل کردن باشد کی آن دارو را بتوان دید باید چون مریخ
مرتك وآنچ بدین ماند واکر بدین طریق معلوم نکردد احوال مرد
نکاه باید کرد اکر درا خشا سوزشی و پیچشی همی باید بباید دانست
کی داروی تیز و برنده است چون زرنیخ و زیبق واکر چشمها سرخ
شده باشد ورکها برخاسته وحرارتی عظیم وتشنکی وتاسه
پدید آید بباید دانست کی داروی سخت کرم است چون فرفیون
واکر اندامها واطراف سرد باشد بباید دانست کی داروی سرد است
چون افیون واکر بینند کی قوت ضعیف می شود وغشی می افتد
وعرق سرد همی اید بباید دانست کی داروی سخت کرم است
چون فرفیون واکر اندامها واطراف سرد باشد بباید دانست
کی داروی سرد است چون افیون واکر بینند کی قوت ضعیف
می شود وغشی می افتد وعرق سرد همی آید بباید دانست کی
داروی سخت بد است کی کوهران صدکوهر مردم است واین

بترین زهرها بود وعلامتهای بد انست کی غشی افتد وچشمها
در می کردد وسیاهی چشم ناپیدا می شود هیچ امید نباشد واکر
چشمهای سرخ شود وزفان از دهان بیرون افتد ونبض
ساقط شود وعرق سرد امدن کیرد حالی سخت بد باشد

مقالت سیم اندر یاد کردن داروهای مضرت زهرها را دفع کند

اصل اندرین باب آنست کی چون حس آن نیابند کی
زهری داده اند در حال قی کنند پیش از انک قوت آن در تن پراکنده شود
واب کرم و روغن بشیر بسیار می خورند وقی می کنند چندانک
توانند وچون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار تا مضرت
زهر را تمام بشکند واکر شیر نیز قی افتد نیک باشد واکر طعام خورند
هم بسیار باید خورد تا اکر قی کنند بسیاری از زهر با آن کوشد
و نیروی غلبه کند واکر در حال تریاق الطین دهند زهر را بقی دفع
کند وقومی کفته اند پلیدی خروس اند رحال بباید داد زهر را بقی
بر ارد ونباید کذاشت کی در خواب شود ونکذارند کی فرو ارامد
لکن بیدار باید داشت وچیزی بر هم می زدن چنانکه آواز آن
او را بیدار دارد وهرکاه کی معلوم شود کی زهر کدام جنس است
یا از کدام نوع است علاج آن کنند ومعلوم شدن آن چنان

باشد که پدا اند که ز هر از جمله زهرهاء برند است و تیز است علاج
ان زبرق بشیر و مسکه و بالوذه که بروغن بادام یا بروغن گاو کرده
باشند یا اگر پدا اند که زهر از جمله زهرهای گرم کنند است و بر افروزا
ننده علاج باب سرد و گلاب و کافور و کشنیز تر کنند و دوغ گاو سرد
کرده سود دارد و اگر پدا اند که ز جمله زهرها حذر کنند است
علاج بتریاق بزرگ کنند و اگر پدا اند که از جمله زهرهاست که گوهر
مند کوهر آدمی است علاج بعثرود بطوس کنند و ماء اللحم دهند
و اندر دهان او باز اندر دهند و نگاه دارند تا در خواب نشود و هر
گاه که معلوم کرد که کدام زهر داده اند علاج خاصه آن زهر
کنند چنانک یاد کرده اید ان شاء الله وحده

مقالت چهارم

اندر یاد کردن انواع زهرها از معدنی و نباتی و گرم و سرد

داروهای معدنی که مردم را زیان دارد اینست حجر الاحمر •
می گویند سنگی است همچون بسد زرد آنکی از وی کشند است •
و زیبق • و مرتک • و براده رصاص • و اسفیذاج • و شنگرف •
و زنجار • و سحاله الحدید • و حیشه • و نوده • و زرنیخ • و زاج و شب
و ابصابون • آب سرد • از پس گرمابه • و ریاضت • و جماع • و هم
مزاج را تباه کند • و داروهای نباتی که گوهران بدست اینست •

نیش • قرون سنبل • و داروهای زیان کار و گرم اینست •
فرفیون • یتوع • سقمونیا • دفلی • بلاذر • کبیکج • سذاب دشتی •
کندس • و خربق سیاه • و غرطنیثا • و غاریقون سیاه • و تربد زرد •
و جندبیدستر • و عنصل بد • و ازاذ درخت • و نبیذ خوردن •
بناشتا و انگبین بد • و داروهای زیان کار و سرد اینست • افیون •
جوز ماثل • یبروح • البنج • شوکران • عنب الثعلب لردی بندقطون •
فطر •

مقالت پنجم

اندر یاد کردن زهرهای حیوانی و گزیدن ماران و جانوران زهرناک جانوران که گوشت
ایشان زیان کارست اینست ذراریح • ارنب بحری • حربا • صفدع
زرد • کرم که اند رجوب • صنوبر بوذ • کلب الماء • طرف ذنب الایل •
عرق الدواب • بیض الحربا شیر تباه شده ماهی سرد یعنی شب روی
گذشته • و گوشت بریانی که ان شور بدارند و سر پوشند و گوشت
تباه شوذ • و داروهای که از بهر گزیدن جانوران و گزیدن ماران
بکار دارند • مقدار و مثقال تخم ترنج صد همه زهرهاست
و حب البلسان • و روغن بلسان • و کوزنا الجید • و بندق • و جاوشیر •
بازراوند • و دارچینی نافع است • و سرگین بر سوخته ضماد •
کردن و خوردن • و شونیز ماند • و سیر و بلبل • و طبیخ بوذنه کوهی •

خوردن ، وضماد کردن ، وداروهایی که برجایی کزیدکی جانوران زهرناک
طلی کنند ، نفط سپید ، ونفط ازرق ، وشربخته ، وخام یا روغن کاو
یا جندبیدستر ، یا روغن زیت ، یا عصاره کندنا ، ومرغ خانکی یا
خروس زنده سینه او بشکافند وبر آن موضع نهند ، یا خاکستر چوب
انجیر ، یا سیر ونمک ، وسرکین بز همه کزیدکی جانوران را سوده
دارد مغز خرکوش با سرکه و روغن زیت کداخته ومیعه اندر روغن زیت
حل کرده اندر همه تن مالیدن سود دارد وحشرات وجانوران
زهرناک از دور باشند والله اعلم **مقالت ششم**
اندر یاد کردن داروهایی که برخویشتن طلی کنند تا جانوران
زیان کار دور باشند بیخ سوسن وعاقرقرحا وکوکرد ماران را یک
زانند وخردلها را بکشند ، اگر آب ترب برکاو برکژدم اندازند
بمیرد ، اگر حنظل را اندر آب کنند ، وان آب را اندر خانه بپراکنند کیکان
بمیرند وبکریزند ، اگر سبوس چوب صنوبر وتراشه ان دود کنند
پشه بکریزد ، از بوی سذاب پاسو بکریزد ، مرداسنک وخربق
موش را بکشند ، از مغناطیس مور بکریزد ، زرنیخ اندر شیر کنند
وبنهند مکسان در وی بمیرند ، از دود کوکرد ، وسیرز نیون
بکریزد آنچ حشرات را کل براند ودود چوب انارست ، وبیخ سوسن ،

خربق را با سر بولی بیامیزند ویا بخوس تر کنند ودر کوش نهند
سمع باطل باز بقرار خویش اید ان شاء الله تعالی **الفن الثانی**
اندر علم جواهر واحجار **مقالت اول** اندر شناختن
در ومعدن ان وجلی دانستن فضلا این فن چنان کفته اند که
در عمانی بهتر بود از قلزمی زیرا که عمانی خوش اب بود وقلزمی را
سطوری در روی بود وشناختن مروارید کوشتی از مروارید صدف ف
بان باشد که هرچه کوشتی بود بلون وبصورت روشن ومستوی
بود ووقت ان غواصان غوص کنند اول ماه نیسان باشد تا آخر
ایلول وجایکاه مروارید درمیانه صدف بود پس آنچ انجا
بود که کوشت سیاه بود مروارید پی بود بهتر وآن روی که
بکوشت پیوسته باشد سیاه بود وانچ بنزدیک دهان بود
مروارید بی باشد کرد وروشن وسپید وان در را طور خوانند
وبیشترین وزن وی مثقالی ودانکی بود وقیمتش هزار دینار
کفته اند وانچ کرد بود ویک دانه دو مثقال بر آید وصافی
وروشن باشد بهای آن دو هزار دینار کفته اند خبر دره
الیتیمه کویند که از قلزمی بود وبوزن سه مثقال بود که هفت
حبه وانرا یتیمه از بهر آن کویند که در جهان مانند وی کس

نديدن است ونشنيده الآن در كوا ول عبداين افتاده بود يك ساله
وارشد ابن عبصى وكويند كى قيمت ان در خراج همه روى زمين
بود يك ساله ٢ واصلاح مرواريد جنان بود كى اكر در روي كدورتي
وتغييري وزردي بود جنان باشد كى بار در نبد تا ان بكيرند
وسنك باز كنند ومرواريد را در ميان مي بپجند وازاد رميانه خمير
نهند ودر كوره آتش نهند تا نيك كرم شود صافي وروشن
ونيكو كردد نوع ديكر جون در را بعجز استخوان يا آب خرپزه يا سبي
علاج كنند صافي شود وهر يك هفته اكر در كافور بجير كنند صافي
شود خاصيت در آنست كى رطوبت را كى در جشم باشد سرد ودل را
شاذ كرداند وجشم را روشن كند وغم واندوه از دل ببرد وخون را
لطيف كند وجكر كرم را با اعتدال آورد وهضم را قوي كرداند وآب پشت
زيادت كند واز جملهٔ جواهر بطبع مردم بهتر سازد بسبب حيواني
كى هم جنس مردمست

مقالت دوم

اندر شناختن اجناس ياقوت ومعدن آن وخاصيت وقيمت هر يك واصلاحش

معدن ياقوت جزيره است از ان سوي سرنديب بجهل فرسنك
ودران جزيره كوهيست كى انرا رهون خوانند پس وقتي كه سيلابي
بيايد ياقوت فرو آورد وبر بالاي اين كوه كس را راه نيست وياقوت

دوران بود كى دران وادي در ميان خاك بيابند وياقوت جهار كونه
بود سرخ وزرد واسمانكون وسپيد اما سرخ جهار كونه بود
بهترين آنست كى بهرماني كويند پس انك مورد كويند پس انك عصفوري
كويند پس آنك حمري كويند وبعضي مردم حمري بهتر كير تر دارند
وقسم پنجم بود كى ان لاوردي كويند واسمانكون هم جهار قسم است
يكي ازرق دوم يكم لاژوردي وان سيرتر بود از ازرق ويكي نيلي وان
سيرتر بود از لاژوردي ويكي كحلي اما ابخ زرد بود يكي ان بود كى تنك
بود واندك مايه زردي دارد وشعاعي نيك از وي بجيزد ويكي
خلوقي وين سيرتر بود ويكي كلناري وان سيرتر بود از خلوقي وروشن
تر وآبدارتر وبهتر اما سپيد يكي را مهاوي كويند واين سخت
صافي روشن بود ويكي را مذكر كويند واين كمتر از مهاوي باشد
بشعاع وروشني وسخت نباشد از وي وعيبهاي ياقوت كى
اصلي بود آنست كى ابلق بود يا سنكهاي سياه با وي آميخته
باشد يا جون كل با وي اميخته باشد يا سوراخها باشد در روي
يا شكافي دارد وجلاء ياقوت جنانست كى كل معدن وي را
بستانند وخرد بسايند ويا آب بياميزند ودر ياقوت مالند
ويكذارند تا خشك شود پس در كوره نهند وآتش كنند بمقدار

ان آتش که پنجاه مثقال زر بگذارد بس برد ارند و یاقوت را در رنگ
و بذ تفاوت بیشتر از جملهٔ جواهر باشذ و شناختن یاقوت
خالص از یاقوت معمول معمول بسه چیز بوذ بسختی و سنگی
و سردی در جهان **یاقوت بهرمانی صافی** چون نیم مثقال بوذ
قیمت وی سه هزار دینار **خاصیت یاقوت** آنست که مضرّت
زهرها را دفع کند و اگر بر جایی نهند که خون همی آیذ باز استند
و اگر زیر زبان گیرند تشنگی بنشاند و اگر بر شکم نهند درد را ساکن
گرداند و چون با معجونها بیامیزند نفس را شادمان گرداند
و چون با ذارو بیامیزند بصر را بیفزایذ و یاقوت بزرگتر و بابند
ترجوهرها است و پیغامبر می‌فرمایذ علیه السلام من تختّم خاتماً
من الیاقوت نفی عنه الفقر صدق رسول الله **مقالت سوم**
اندر شناختن زمرد و معدن آن معدن زمرد بشهرهای
سباهانست از سوی مصر و گویند که کوهیست بنجاد راز
کشیذه آن کوه را بکنند و بکهاء زمرد در زیر زمین بیابند و آن
نیکتر و بهتر بوذ و باشذ که از آن کوه بارها یابند چون سرمه
سبزی باشد بسیاهی زندان را زمرد تلخ گویند و نیز یابند
مانند نمک و از اسبزی کمتر بوذ و زمرد از همه جواهر سبکتر

و در آتش هیچ ثبات نتواند کردن و شناختن زبرجد معمول
از زبرجد نیک همچنان باشذ که شناختن یاقوت است و هم سبک
تر بوذ و گرم بوذ و زبرجد صافی پاکیزه و روشن چون یکپاره
نیم مثقال بر آیذ صد دینار ارزذ و گفته اند زمرد تا این مبلغ
نرسذ **و خاصیت زمرد** آنچ معروفست پیش خاص و عام آنست
که قوّت بصر را بیفزایذ و دل را شاد کند و خاطر را تیز گرداند
و چون برابر افعی بدارند چشم افعی بدر آیذ و چون زمرد را
بسایند و بر جراحتها و عضوها که از آتش سوخته اند زنند
زوذ درست کند و چون با خویشتن دارند با بشت را زیادت
کند اگر بوقت جماع با هم دارند مولود نرینه آیذ و موش چون
زمرد را ببیند رقص کند چندانکه زبر او باشذ و خاصیّت
انگشتری بیش خوذ در مقالت دوم از فن هفتم یاذ کرده آیذ
ان شاء الله وحده **مقالت چهارم** **اندر شناختن پیروزه**
و جایش معدن پیروزه کوهیست بنشابور و این سنگی باشذ
ازرق سخت و قوی و در زمین و خاک آن کوه یابند و بهترین
آن بوذ سخت و پاکیزه و صافی و براق و اندرین وقت هرچه کهن
تر باشد بهتر بوذ و آنچ نو بوذ بیشترین آن بوذ که بمدّتی سپید

تغیر پذیرد و چندان تفاوت برنگ کی پیروزه هیچ سنگی دیگر ندارد
و این سنگ را مانند بدل مردم کرده اند بتغیر و از حال بحال گشتن
و بهترین پیروزه بحاقی بود و انچ نیکو و غایت بود از آتش و از آب
گرم تغیر نپذیرد و اصلاح پیروزه بمغز استخوان بود وخاصیت
پیروزه انچ مشهورست آنست که مبارک و خجسته است
و دل را شادمان کرده اند و چشم را روشن کند والله اعلم و احکم

مقالت پنجم اندر شناختن پیجاده و بذخشان و عقیق

بذخشان از ناحیت بلخ است و این سنگی بود سخت سرخ و براق و صافی
و شعاع وی مانند شعاع یاقوت بود و فعلش نه چون فعل یاقوت
بود وپیجاذه هم از جنس وی بود و جایگاه وی بکوه رهون
باشد کی یاد کرده شد و پیجاذه بقیمت و رونق بذخشان نباشد
و بهترین پیجاذه آن باشد کی از خراسان آرند و چون وزن وی
دو مثقال بر آید قیمت آن بیست دینار باشد پیجاذه چون با هم
دارد خوابها اشفته بسیار بیند عقیق دو گونه بود یکی یمنی
دوم هندی یمنی زرد باشد و هیچ گونه سرخی در وی نباشد
و صافی بود و پاکیزه و انچ زرد بود کی با وی سرخی بسیار بود انرا
عقیق سرخ گویند و عرب انرا دوست دارد و بها بیشتر گیرند

و گویند بهترین آن باشد که از زان دیه آرند کی در یمن است و انرا معوی
خوانند و پس از ان دیه که انرا هایم خوانند و پس از ان دیه کی انرا
هایم خوانند و پس از ان دیه کی انرا سناس خوانند و گفته اند عقیق
از چند گونه بود نوعی کبری گویند نوعی را بقرانی گویند و نوعی حبشی
گویند و نوعی را احمری گویند و از همه بقرانی بقیمت باشد جلاء
عقیق ان بود که بلور را بسوزانند و خرد بسایند و باب بیامیزند
تا معجون شود پس در ان مالند و با آتش گرم کنند و انچ نیک و فایق
بود دو دینار یا سه دینار ارزد اما عقیق هندی را از شهرهای
ارند کی انرا بروص گویند و بهترین انرا از هندی یک دینار قیمت
بود و انچ یمنی کنند هم نزدیک باشد باین وخاصیت عقیق
آنست کی همه متقدمان مبارک داشته اند و پیغامبر فرموده
است علیه السلام تختموا بالعقیق فانه مبارک والله اعلم

مقالت ششم اندر شناختن انواع احجار و خاصیت

هریک کهربا خداوند یرقان با هم دارد منفعت کند زن آبستن در
میان بندد بچه را نگه دارد شبه هر که با خویشتن دارد چشم بد و
نرسد و ضعیفی چشم را ببرد اگر در زیر بالش او افکند در خواب
نترسند جزع چون بستانند و یاقوت و زرجلی در هند

روشن شوذ وهرکه باخویشتن دارذ ودومیان مردم نشیند همه
خصومت افتد **شاذنه** این را حجر الدم خوانند هرکه با خود دارذ
او را خواب نبرد **مقناطیس** نزدیک قفل بسته دارند برها را
درهم اورذ جنانک بی مفتاح بتوان کشاذن واکر زن آبستن
بوقت زاذن در دست کیرذ زاذن بروی اسان شوذ این قدر بر
سبیل اختصار اینجا کفته شذ تمامت منافع احجار در مقالت
ششم از فن دهم یاذکرده شوذ ان شاء الله **الفن الرابع**
اندر علم فلاحت اندر شناختن هنکام زراعت وتدبیر آنک
ایزد تعالی زرع را نکاه دارذ از افت بهترین وکزیده ترین هنکام
زراعت آنست که یازده روز از مرداذ ماه کذشته باشذ واما
سیزده روز از ان سبب که باد جنوبی خوش دران روزها ابتدا
می کند بوزیدن وکشت کار تخم بیفکند در روزی که دران روز
باذ شمال بوذ از بهر انک باذ شمال چون بر زمین رسذ تخم را بر
انداز نکذارذ کی تخم در زمین فرو شوذ وبن کیرذ اما بباید که
کشت کار همه تخم خویش را بیک نوبت دریک ماه بکارذ الا
سه بخش کند بخشی را اول بکارذ کی وقت تخم کاشتن بوذ وبخش
درمیانه کارند وسیدیکر را در اخر کی اکر کشت یک وقت بزیان

مقالت

آیذ در وقت بسلامت بوذ ونباید کی تخم کندم را بشورذ چون بشسته
افکند دانه باریک بوذ کشت را انکه کنند کی قمر زاید النور وسریع
السیر بوذ تا کشت نیکو شوذ ودانه افزون تر ایذ بفرمان باری
تعالی ودر نقصان ماه نشایذ کشت کردن وتخم می باید کی درست
دانه بوذ وسخت بود وطعمش خوش بوذ وسنکین بوذ وعلامتش
انست تا نش نیکو بوذ وخمیرش باز بار نشوذ وبهترین تخم آن
بوذ کی بیرون مدت بیش از سالی نکذشته باشذ وانک جهار سال
بذو کذشته باشد تخم را نشاید البته الا کاورس وبرنج **اما تدبیر**
انک ایزد تعالی از ان افات نکاه دارذ وتخمش بسلامت ماند
است کی سبز غمی هست انرا بسبز بانی هیلاوم کویند وبپارسی
بستان افروز کویند آن نباتیست کی در کوهها رویذ همچون
نرکس بوذ لیکن کلش خیری بوذ انرا بستانند وبکوبند وبفشارند
واب ان بر هر تخمی که بسجند ان تخم از افتها بسلامت ماند وموش
ومورجه زیان نکند ومرغ نخورذ واکر اب این سبز غم کی کفتیم
خربق بیامیزند وان خربق را درمیان تخم اندازند هیچ
مرغ از ان کشت نخورذ وزیان نکند واکر خرجنکی بکیرند
واندر ابی افکنند در خنوری چنانک اب خرجنک را بپوشند

و هفت روز بگذارند تا از گرسنگی در آن آب بمیرد و آن آب را بستانند
و بر کشتها و درختها افشانند هرگز مرغ زیان نرساند و نخورد
و اگر دانه چند از تخم بستانند و خربق بدان بیامیزند و گرد اگرد
کشت بکارند هر مرغی که از آن بخورد از جایگاه بر نخیزد بمیرد پس آن
مرغان مرده را بردارند و بر چوبی ببندند و در میان آن کشته
بنهند هیچ مرغ در آن کشت در ننشیند هرگز و اگر بوته تانبلد را ب
اغازند پس آن آب را بر تخم زنند و بپوشانند بچیزی تا خشک شود
آنکه بکارند ایزد تعالی آن کشت را از آفت نگاه دارد و از آنک تلخ شود
خوش گردد و اگر در هر تخمی که باشد بادرنجو افکنند هر آفتی که آید
مرجوا رسد و کشت بسلامت ماند اگر آیینهٔ روشن برابر بدارند تا پشت
مار افعی بشکافد و آلت شکم و بیرون کند و پیراهن وی بگردانند و هم
آنجا بنهند با پوست سیلابی بر زمینها دیه بگردانند و از جای بلند
بیاویزند ان شاء الله در آن دیه نیفتند اگر سر و چب گاو را بر آتش دود
کنند ملخ و کرم بمیرند و بگریزند و اگر موش را بگیرند و از میان سرش
پاره پوست بردارند و یک نیمه دنباله‌اش ببرند و بگذارند چون
دیگران ببینند بگریزند اگر خاکستر بلوط را در سوراخ موش
کنند کور شود اگر موش نر را بگیرند خایه بکنند و دنبال و گوش

۱۸

ببرند و رها کنند هر موشی که او را ببیند از آنجا دور شود برود

مقالت دوم
اندر آنک چه کنند تا خدای تعالی دانه بسیار دهد

اگر در زمینها و مغاک کارند از تخم کشتها کو هر کارند تا خدای تعالی دانه
بسیار دهد اگر سرگین هر مرغی که باشد با هر تخمی که بود بیامیزند خاصه
سرگین کبوتر که خدای تعالی اندر آن افزونی کشت نهاده است لیکن
بتخمی می باید که برآمیزند که در زمین ترافکنند و اگر در زمین خشک
باشد نبود و آن تخم که بکارند هیچ نشاید که دانه بر سروهای گاو
بیفشانند چون بر سروهای گاو افتد پس بر زمین افتد ناقص شود و نبات
آید و اگر پوست گرگ را بگیرند و آن را غربالی سازند که اندر آن بسی سوراخ
باشد هر سوراخی چند یک انگشتی در رو شود و تخم بدان غربالی بیزند
آن کشت را اگر از آن تخم بود ایزد تعالی دانه بسیار دهد والله اعلم

مقالت سوم
اندر شناختن زمین نیک و بد و میانه

و علامت آن زمین که آبش شور بود یا نه در چاه علامت زمین
نیک آنست که چون باران بر آنها پیوسته باران بیاید آبش را فرو خورد
و بشکافد و نبات بسیار بود و درخت بلند شود طریق دیگر
بدانستن زمین نیک است که بعید رود و گز بیاسه کن بکنند پس
از آن گلش در وی باز پاسه بر دارند و در تنوری آکنیه کبن کنند

وآب باران بدان گل فرو برد چندانک آن گل را باز پوشد واز بالای
آن براند وساعتی بگذارند تا آن آب صافی شود پس از آن بچشند اگر
طعم آب خوش بود زمین خوش بود واگر شور بود زمین بد وشو
رستان بود وعلامت زمین میانه آن بود کی نباتش نیک بود وبرهم
بپخته نشود وعلامت زمین بد آن بود کی نباتش تنک وضعیف
بود طریق دیگر یکی زمین را پر کنند آن قدر کی خواهند پس آن گل را کی
از آن کنده بود آمده باشد باز آنجا اندازند اگر گل از کنده افزون شود
زمین نیک است واگر راست آید زمین میانه است واگر کم شود
زمین بد است وعلامت زمین کی آبش خوش باشد است کی
بر آن نی رسته باشد یا بابونه یا اشترخار وآب خوش در زمینی باید کی
بدان زمین ازین چهار گونه گیاه رسته باشد ونامهای ایشان
برومی اینست کی گفتیم گیاهیست کی انرا لوس گویند وگیاهست
کی انرا اکنرا گویند وگیاهی که انرا برینوس گویند وگیاهی که انرا کرباطوس
گویند والله اعلم بالغیوب **مقالت چهارم** اندر آنک
چون کنند تا کشتها وباغها وبستانها زود برسند اگر بوره
بگیرند وبثفل انگور یعنی پوست انگور فزاده بهم بیامیزند وهر
دانه را بگویند واز آن یاره در کنند تا گز انگند چون می کارند

زود برسانند واگر باده بود نان بستانند وبآتش بسوزانند
پس در آب کنند بخنوری فرو نگاه دارند تا سطبر گردد پس سرهای
تاک رز بدان بمالند بوقت میوه بریدن کی تا انگور زود برسد واگر سر
خر اهلی را در میان تره زار یا خیار زار بر افرازند زود رسند واگر خاکی
سرگین در روا پخته باشد همچنانک دور خیار زارها بود بستانند
ودر خنوری یا در سبوی وآب بدو بریزند تا تر شود پس تخم خربزه
وخیار وهر نوعی کی باشد در وفشانند پس چون روزی که افتاب
ساده وروشن بود آن خنور را در افتاب بنهد چون از افتاب
بردارد در خانه بنهد وچون بینند کی باران نرم می آید آن خنور را
بیرون آورد ودر زیر باران بنهد وچون بینند کی حاجتمند است
هر وقت آب بر وی زند تا گاه آنکه کی بروید وسر ماه بهار بآخر رسد
انرا بر گیرد وبیش آن زمین برود کی خواهد کاشتن وهر تخمی را بجای
خویشتن نشاید چون بگیرد وشاخهایش بروید وسخت گردد
سرهای آن شاخها را ببرد چون چنین کنند نیکو بود وزود تر
رسد والله اعلم **مقالت پنجم** اندر حیلت
آن کی ایزد تعالی غلها را در جاهها از آفت نگاه دارند گیاهی را کی
آن را کی از برومی سسیطیر گویند بگیرند وبکوبند وبآب اغازند

یک شبان روز پس از آن آب بهر سبوی سی پنجاه کرنی تخم برزیدان
هر تخمی که باشد واکر تخم شد و پنجاه کرنی نباشد هم بدین حساب برزنند
پس آن کندم بماند بسیار سالها و از آفت ایمن بوذ طریق دیکر اسپر
غم را که بپارسی بنه کویند بستانند و بستان افروز را خشک کنند
و برهم آمیزند پس بهر سد کری کندم یک کری ازین افکنند بسلامت
ماند آن کندم از آفتها و هر آنکس که کندم در چاه کند می باید که این چاه را
تا حد یک کز بکاه کندم بینبارد پس کندم بران ریزد و پیرامنش از دیوارها
چاه همچنان کرد اکر تا حد یک کز بذان کاه کندم می انبارد و کندم در آن
میان می ریزد بالا بر آورد و هر کاه که قدر دو کز بایسد که کندم آن کندم
در میان کاه این چنین که کفتم بر آورده بوذ مر آن را فرادارد تا آن
را سابیا کنند و بکوبند تا نزدیک سر چاه رسد چنانک از سر کندم
تا بروی زمین دو کز بوذ باید که بوذ و سافر و کوبند کوفتنی سخت
و پس از آن بکل بالاش بر کنند و بیند اشد چون چنین کنند این کندم
در آن چاه پنجاه سال بماند که هیچ آفت بذان راه نیابد والله اعلم

مقالت ششم اندر چاه کردن غلها تا از آنچ در انبارها کرده باشند زیادت شود

اکر بوره رومی را که آنرا اسندارنی کویند
ماش بسیار اند پس با خاک نرم و خوش بیامیزند و بذان انبار کندم
آن کندم بوقت باز کیل کردن افزون آید بعد از آن که هیچ آفت
بذو راه نیابد والله اعلم

الفن اندر خواص و منافع

مقالت اول اندر طبایع و منافع مردم

هیچ موجودی
نیست از جمله موجودات ممکنات الا وی را منفعتی و خاصیتی
و تأثیری هست و آنچ حکما و فیلسوفان دریافته اند و در
مصنفات بسیار جایکاه یاد کرده بوذ نداختیار کرد و درین
کتاب لایق دید اکرچه هرچیزی که حکما در کتب آورده اند همه
راست است لا شک فیه واما آنچ بسازند و نشوند از تقصیری
خواننده باشد که بتحقیق در نیافته باشد و اما از بدی آلت
و ادویه که نیکو و خالص نباشد و اما از ناموافق بوذن وقت
که احوال عالم سفلی بتاثیر و تدبیر عالم علوی با تمام می رسد چنانک باری
عز اسمه می فرماید فالمدبرات امرا و هم این حکایت در جهان
مشهور است که یکی را از ولایت مصر هوس افتاده است که در جهان
سیر کند و عجایبها بیند بران هوس سفر کرده است روزی بطاقی رسیده
است و در و صورتهای بسیار تراشیده بوذه اندر آن میان
صورتی کوسفندی بوده است و برا خوش آمده بقدری موم
بر آن صورت نهاده است و صورت بعینه بدان موم نقش

بذیرفته است وان موم را باهم سته است ورفته بهر کجا کی
کوسبندی و برادین است روی بوی نهاده است ودزنی او همی
آمده وشبانان چندانکه می نوده اند ورا نه هیچ جان نبوده است
تا از حد کذشته است و بسیار شبانان عزیا ذبر اورده اند
وبوی کفته کی تو جاذوی ساخته کی این کوسبندان را چنین مسخر
خود کرد ایتذی وی سوکندها خورده است کی مرا ازین علم معرفتی
نیست ومن نیز بذین کار در تعجب افتاده ام و نمی دانم کی ان چیست
غیر ازین قدر موم چیزی باهم ندارم واین موم را بدست ما یذه است
درحال جمله کوسبندان باز کشته اند وبعد ازان ان شخص بدفعات
بذان طاق رفته است وموم را بذان صورت نهاده هیچ تاثیر
نکرده است بس تحقیق کشت کی وقتی تاثیری بذیر کست وهر کاه
کی این شروط و قیود را نکاه دارند قطعا هرچه سازند نشود ان
شاء الله وحده ایزد تعالی همه جانوران را درمیان سینه
آفریده است ودل مردم سوی دست جب کراید زیرا که سر دل
سوی دست جب بیشتر باشد ازان سبب اعتدال بذیرد طول
هر شخص هشت بدست باشد بدست خویش وعرض نیز همچندان
باشد واکر کوش تا کوش یک بدست و تیمی بود وازبیخ تا فرق سر همچنان

طول قدم یک بدست وربعی باشد از زیر قدم تا بشت بای همچنان
بود مرد برا سی ودو دندان باشد ودندان خورد بعد از بیست
سال برآید وزن را سی دندان بود مرد غرقه در آب بوبیشت ماند
وزن بر روی نمرد تا هفتاد سالکی فرزند اند وار زن تا بنجاه
سالکی و اغلب طبایع بسیار مردم باشد که بذو دست کار کند
وزن هیچ نتواند کف مردم بر دست است وصرغ را بر بای هر کو
از بس کوش ری کی است انا بخاصه کند ازو فرزند نیاید هر جانوری
را کی خصی کنند موبیش خوش کردد اما مردم را چون خصی کنند
موبیش دیکر کون وبنیذ شود واستخوان درازو بهن کردد وانکشتان
کش شوند وموی براکنده شود واشک چشم بسیار شوند آرزوی
طعام بیشتر زیرا شهوت نکاح بشهوت طعام باز بیوندد
زن حایض و نفسا مکس انکبین را زیان دارد اکر بتره زاد وستان
در آید همه تلخ کردند واکر با بنه نکرد تاریک شود واکر مرد
بوی مجامعت کند تنک وتاریک دل شوند ونشاطش کمتر کردد
اما منافع موی مردم را با سرکه بر زخم سک دیوانه نهند
سوده کند عرق کی در حمام بیاید بر دمل مالند فایده دهد
و بخته کرداند استخوان مرده در رکوی بندند وخداوند

تب ربع باهم دارند زایل شود و بر پای منقرس بندند سود کند
دندان بر صحیفهٔ سیم برزنند بندند آبستن نشود دندانی که
از در دبکند باشند در زیر بالش کسی نهند که در خواب او از دهد
ساکن کردد دندان مرد با هدهد در زیر بالش خفته نهند از خواب
بیدار نشود تا از انستانند ناف انچ از ناف کودک ببرند در ستر ماه
واندک در زیر نگین در ترجد نهند هر که با خویشتن دارد از قولنج ایمن
شود خون مردم را با اندکی آب بیامیزند و بر شکم کزدم کزیده مالند
ساکن کردد نگین مردم در زیر درختان کنند نیکو بر و چون با نشک
بجوشانند و بر جای صرع سر نهند منفعت کند منی مرد ابر پشت
خویش را با شکوفهٔ عبیرا اباند وخلشکی کند و بر نی دهد که بخورد
بران مرد شفته کردد خیو آهن بد و ترکنند سنک مقناطیس
انرا نیاید سرکین چون کودک از ماذر جدا شود اول سرکینی
که آرد وی جدا بیابند سپیدی چشم را ببرد و شب کوری را
سود دارد مرد را چون تب ربع آید و عرق کند بلیدی خویش را
بدست جب کیرد و بسوزاند و در کوی که بود بندند و بر بازوی
جب بندد تب ربع ساکن کردد والله اعلم **مقالت دوم**
اندر منافع وحوش و سباع و بهایم منافع شیر بوست

شیر چون خداوند بواسیر بروی نشیند ساکن کردد و چون از بوست
شیر دهلی سازند و بزنند هر اسبی که اواز ان دهل بشنود بیمار شود پیه
پیه شیر را اکر بر تن و روی مالند دد و دام بنزد انکس نیاید و موش
وکزدم از بوی ان بکریزند و از جایی که بوی ان باشد چهارپایان آب نخورند
اکر بر ابرو مالند میان خلق بهیبت باشد و قوت جماع را بیفزاید و دل
را نرم و بخته کردانند زهرهٔ او علت خوک را که بر کردن باشد ببرد خون
او بر سرطان که بر تن برآمده باشد بمالند زایل کرداند موی او اکر دود
کنند هیچ دد و دام انجا نماند دندان او بر کودک بندند بی رنج برآید
سرکین او اندکی در رسکی بکسی دهند چون بخورد سبکی را دشمن کیرد
منافع پیل سرکین او را اکر از درخت بیاویزند ان سال بار نیارد
واکر با انکبین زن بردارد ابستن نشود و شیر از بوی دندان بکریزد
بوست او با رهٔ او بر خداوند تب ربع برزنند بندند ساکن کردد منافع
کرکدن زهرهٔ او را بر آتش اندازند همه جادوییها باطل کند منافع
پلنک زهرهٔ او سه قطره با قطران و آب کرم بخورند در دسر زدا
و یرقان را سود دارد کوشت و پیه او را با زیتون بزنند ریشها را
و دمل را سود کند و بخته کردند منافع کرک بوست او اکر او دهل
سازند و باد هلهای دیکر که از بوست دیکر جانوران ساخته باشند

برنهند هلها او ارندهند دربن کردذ وهرکه پیوسته بر پوست کرک
نشیند قولنج نکیرذ جشم راست او بر کودک بندند بیدبشت نترسد
دندان او هرکه با خویشتن دارد از کرک نترسد واکر بر اسب بندند
ماندن نشوذ ودوندن کردذ واکر بر بنی بندند انکس بهیبت نماند واکر
بسوزانند وبر دندان درد منند نهند ساکن کردذ سرکرک در برج کبوتر
بیاویزند کربه انجا نروذ ودرجایی کوسپند دفن کنند بیشتر بمیرند
زهره او اکر بر ابرو مالند بر جشم زنان نیکو شوند واکر بر ران بندند
قوت مجامعت را بیفزایذ واکر مرد بر قضیب مالذ وبا زن نزدیکی کند لذت
زن بسیار بوذ کعب او همچون خاصیت دندان است سرکین او
در پوست کوسپند نهند کی کرک کرفته باشذ وبر کمرکاه قولنج کرفته
بندند بکشایذ واکر قولنج سخت کیرذ سرکین کرک خورذ درحال بکشایذ
استخوان او خورد کنند وبر امن جایی کوسپند بیفشانند کرک انجا
نیایذ خایه او جون بیاذه باهم دارد ماندن نشوذ جشم ودندان
او باهم با خویشتن دارند هیبت وقوت وبها بیفزایذ منافع خوک
زهره او ولغشاك کنند وبر بواسیر نهند فایده دهد استخوان او
در رکوی کتان بخداوند تب ربع بندند زایل شوذ بیه او بکذازند
وبر دست وپای برف زده نهند نیك شوذ سرکین او در زیر درخت

سیب افکنند رنکش سرخ شوذ وکرم در ریشه نیفتذ سم او بسوزانند
وبانکس دهند کی دیر بستر کیرذ کندان علت ازو بروذ منافع خرس
زهره او با بلبل سا بیامیزند وبر جایی داء الثعلب نهند موی برارذ واکر
بر ران راست بندند قوت مجامعت را زیادت کند بیه او با بیه کلاغ
سیاه بیامیزند وبر اصل مویی کی سپید خواهد شدن نهند سیاهی
نکاه دارذ جشم جپ او در رکوی کتان بندند وبر بازوی خداوند
تب ربع بندند تب زایل شوذ جشم راست او بر کودک بندند دندانش
بی رنج براید خون او جون موی را برکنند انکه بخون او بیندایند دیکر
موی بر نیایذ منافع یوز زهره او با انکبین وغك بر جراحت نهند
کی خون بسیار آیذ باز ایستد واکر با سرکه بر قدم خداوند نقرس لا بند
راحت یابذ منافع اسب عرق او از جمله زهرهاست جون جهل
روز بر نهار کودکان مالند موی بر نیارذ دندان او کر بیش ازانک
بزمین افتد بستانند ودر زیر بالش کسی نهند در خواب سخن کویذ
ساکن کردذ سرکین او وبیرزن دود کنند بجه باسانی نهد وکر مرده
باشذ بزودی بیوکند وخشك کرده بکوبند وبر جایکاهی کنند کی
خون همی آیذ باز کیرذ خاصه خون بینی را واکر نر بستانند وبیفشارند
تا قطره جند آب بیایذ وازان آب در کوش درد منند جکانند ساکن کردذ

منافع استر مغز او اگر زن ابستن بخورد فرزندی که ازو ابله
ونی‌خرد باشد بکین او اگر زن ابستن بخورد زود براند سرکین او
مردی کی زکام شده باشد نزدیک استر رود نیک شود آنکه چنو بر سرکین
افکند و بروذ هر کی انجا رسد و چنو بر آن سرکین افکند زکام بدو باز
روذ و آن مرد اول نیک شوذ سم او پنج درمسنگ از خاکستر با روغن
مورد بر سر بمالند موی برآرد و داء الثعلب را سود کند و اگر در خانه
سرکین و سم استر دود کنند موشان بگریزند و اگر خشک کنند
و بر چهارپا بندند ماندگی نداند و برفتن قوة دهد منافع خر خون او
کسی را کی موی کژ روید چون بکنند و خون خر سپید بر آن جایگاه کند
راست روید و اگر سه چهار کرت بر بول اسپ طلی کنند نیک شود
جگر او ترا خشک کرده با بیسایند و بر اندام خداوند تب چهارم
بندند سود کند والله اعلم بیه او نگهدارند و بر از جراحتها
طلی کنند نیک باشد و اگر قدری در سوراخ قضیب مرد نهند
شهوت جماع بیفزاید سپرز او خشک کنند و بسایند و بر پستان
زنان کنند شیر بسیار شود شیر او بکودکی دهند کی بسیار گرید
خوش خوی شود و کم گرید و در خانه نهند کیک بسیار جمع شود
مغز او با زیت بر سر نهند موی بسیار شود و سیاه پوست او

قدری بر کودکی بندند در شب نترسند سم او از خاکستر بر جراحت
و ریش کنند نیک شود زن جون بچه خواهد اورد بسم خر دود کنند
زود بار نهد و مشیمه بیفکند و جون بسوزانند و نیک بسایند
و با زیت بر سر کنند و موی در بندند در بعد سه روز بشویند موی
جعد و نیکو شود سرکین او گرم بگیرند و بیفشارند و از آن آب بکودکی
دهند کی سنگ در خایهٔ وی افتاده باشد باز آن با کمیز بدر آید
و خشک کرده را در بینی نهند کی از خون همی آید باز استد و سرکین
او که کرم بیفکنند مقدار یک باقلی خداوند یرقان بخورد بمدت
هشت روز بچهار نوبت نیک شود منافع گاو نر زهرهٔ او با قدری
گوگرد زرد خوش کنند و با جا و بلجا سیر هر سه بوزن راست
و از آن بنادق سازند زن کی دشوار زاید یا بچهٔ مرده در شکم باشد
بیرون آید سرو او رندش سوده در بینی کسی نهند کی از خون همی
آید باز گیرد راست در راست و چپ در چپ کعب او بسوزانند
و بکوبند و بر دندان بمالند سپید کرد تند سرکین او و چون خشک
باشد با گلاب و سرکه بسایند و بر جای زخم زنبور نهند ساکن
کرداند و بر سبزی دست و پای نهند کی از سرما پدید آمده باشد
نیک شود و اگر بر آتش نهند از دود آن پشه و ماران بگریزند سرکین

سرکین خشک بز بر زن آبستن بر دارند باسانی بزاید و اکر سوراخ مورچه
را سرکین کاو در افکنند همه بکریزند و در جای عنکبوت بسوزانند بکریزند
و خون او بر ران زن مالند شهوت او غلبه کند و شیفته کردد اکر نزدیکی
انکوشت بیاید چون بر آتش نهی سرد شد در کوش کنند کرم بیرون آید
منافع کاو کوهی سرو او در خانه دود کنند مار و حشرات بکریزند
و اکر بسوزانند و بر دندان مالند درد بنشاند دنبال او بسوزانند
و با سکی بسایند و مرد بر قضیب مالد شهوت و جماع بیفزاید سرکین
او در خانه دود کنند همه حشرات بکریزد و اکر سر و پای ضم کنند قوی تر
باشد کعب او بر بازو بندد از ماده ایمن شوند منافع کاومیش و منافع
کوسفند زهره او بی پوست بستانند و هم چندان آب کرم و انکبین
باهم بیامیزند و سحق کنند نیک و در کوش درد مند نهند نیک شود
و اکر با شیر بسانند و در کوش ریش کشته برفکنند نیک شود پشم او
بسوزانند و خاکسترش را با برک مورد نیک سحق کنند و بر جراحتها
نهند صلاح پذیرد و نیکو شود و اکر بر جایکاهی نهند که از وی باز یابا
بستد با پشم شتر باهم سوخته خون را باز بندد و اکر بجایکاه انکبین
بشمینه سد بپوشانند مورچه بر آنجا نرود سرو او در بن درخت
انجیر نهند زود پخته کردد و بارش بسیار بود کمین او و اکر زن کمین

کاومیش خورد آبستن نشود استخوان او چوب کرده کان بسوزانند
و خاکسترش را با روغن کل و موم صافی مرهمی سازند و بر موضع شکسته
افتاده طلی کنند سود کند منافع بز منی او هر که بخورد شهوتش بیفزاید
پوست او در آن وقت که باز کنند بر زخم افعی و حمند کان رتیلی نهند
سود دارد زهره او در کوش کر شده نهند سود کند کمین او چون بچه
آورده باشد بستانند و چهار پنج دفعه جمع کنند و بر آتش نهند بالحو
شد بعد از آن بجایکاهی که آتش سوخته باشد نهند نیک سود برود که
پشک او با نبید کهن بپزند تا بقوام آید چنانک انکبین و چند دفعه
بر دمل مالند منفعت کند چند عدد در زیر بالش کودک نهند خاموش
شود و نکرید سبرز او هر که رسبرز درد کند خون سبرز بز را بر آتش
نهند و بسوزانند سبرز وی نیک شود ریش او برخناوند بت چهارم
بندند نیک شود منافع بز کوهی زهره او نیم درم چون آفتاب
بحمل آید با آهو دشتی بخورند و هر کجا که خواهند بروند و هر کجا که
خواهند بخسبند از مار هیچ اندیشه نباشد تا سال دیکر پوست
او سفره سازند و خوردنی در وی نهند هیچ مار و موش بکرد آن نکردد
سرم نبال او بکجا بسوزانند و بکوبند و بروغن بیامیزند و بر زیر
قدم مالند چندانک بروند مانده نشوند و نشاط بیفزاید پیه او

کژدم و زنبور را چون بوی آن برسد بمیرند **کمین او** با انگبین بیامیزند
و بقولنجی دهند کشاده کردد **پوست پای او** تا زیانه سازند و هر اسب را
که بدان بزنند خم نشود و دونده کردد **منافع شتر** استخوان ساق
او خورد بکوبند و در آب کنند و در سوراخ موش نهند همه بکریزند
کمین او بجوشانند تا بسته کردد و بر ناسور نهند فایده دهد **لعاب**
او با ول ماه هر که بخورد دیوانه و شیفته کردد و اکر زن بخورد آبستن
نشود **زهره او** قدری با شیر علی بیخ در سر کنند بعد از سحق کردن موی را
سیاه کند **موی او** تا بپیچند در خانه بند بشه در آنجا نشود و اکر
بران جب کونه که در شب کمین کنند از علت ازو برود **منافع آهو سر او**
و بر آتش بسوزانند یا بسر ماران بزنند و نیز ایشان را بر آتش اندازند همه حمیدن
کان نفین بکریزند **موی او** بسوزانند و بکسی دهند که کمین اش کرفته
شده باشد بکشاید **زهره او** یک قطره در کوش درد مند چکانند نیک *کاو*
شود **دنبال او** با دنبال کوهی بکوبند و با سکی کهن بر قضیب مرد مالند
نشاط بیفزاید و در مجامعت قوت دهد **پشک او** در میان طعام بکودک
دهند زبانش کشاده کردد و قوت محافظه اش قوی کردد **منافع خرکوش**
موی او بر آتش نهند و بر دست و پای سبزی که نفته نهند نیک شود
سر او بسوزانند و بخاکستر ش بر دندان مالند سپید کرداند **خوك**

بر بهق سیاه کنند رنک بکرداند و کلف ببرد **سرکین او** زن با خویشتن
دارد آبستن نشود **دندان او** بر جانب دندان درد مند نهند ساکن
کردد **زهره او** در شراب بکسی دهند تا بخورد همی خسبد تا آنکه که
سرکه در کوش کنند **پنیرمایه او** با هم چندان مشك و زعفران بسرشند
و زن خویشتن بر کیرد و ز بعد چهار ساعت مرد با وی نزدیکی کند
آبستن شود **سپرز او** خشك کنند و بکوبند و با شکر خداوند سعال
خورد بهتر کردد **پای او** بر زن بندند آبستن نشوند **منافع روباه**
سر او در برج کبوتر بیاویزند همه کبوتران بروند **زهره او**
بر شاخ درخت یا بر چیزی دیکر کنند و در خانه نهند کیک بر و
جمع شوند **دندان او** بر کودک بندند در خواب نترسند و بر خداوند
دندان درد مند بندند ساکن کردد **خایه او** یك درم سنك
از و و دو درم زهره خروس بر کوی پشمینه زن هفت روز بر کیرد
و از سر آن مرد با وی نزدیکی کند آبستن شود **سرکین او** خشك
کرده با روغن کل بر قضیب مالند در قوت و لذت مجامعت مدد
عظیم باشد **دنبال او** سر دنبال او را مرد اکر با خویشتن دارد
وقت مجامعت قوة دهد **منافع شغال زهره او** طحال را سود
دارد و اکر با آب کرم بر روی بخورند **مغز او** با بوره در سرکه کنند

وبرنشان بسی نهند ببرد منافع سگ دندان پیشین سگ را بر سگ
گزیده بندند ساکن کرده واگر بر کودک بندند دندانش بی درد بدر
آید واگر بر کسی بندند که در خواب سخن گوید خاموش شود سرگین
او سرگین سپید را با آب گشنیز بسایند وبر دمل نهند سود دارد
کمین او اعنی از سگ سیاه پاکند وزن آبستن برگیرد فرزند نگاه
دارد واگر روز چهارشنبه از آن خاک بستانند که بر وی کمین کرده
باشد ومقدار فندقی بر خداوند تب بندند زایل شود موی سگ
سیاه بر مصروع بندند ساکن کرده زبان سگ سیاه هر که با
خویشتن دارد دیگر سگان روی بجهند وبانگ نکنند چشم
سگ سیاه در دیوار خانهٔ پنهان کنند نود ویران شود منافع
گربه دل گربهٔ سیاه را پاک کنند و بسوزانند و بر کر بزد وجادوی
کار نکند وخداوند حدام سود دارد منافع خارپشت
ناخن راست او بر خداوند تب بندند زایل شود زهرهٔ او در
موم کنند وبر تن بمالند وزنی را که بچه در شکم مرده باشد
دهند تا برگیرد بیرون آید وسپیدی چشم ببرد منافع موش
سر او را در کوی نهند وبر کسی بندند که سرش درد می کند
ساکن کرده چشم او بر خداوند تب بندند ساکن کرده پای او

موش ماده بر زن آبستن بندند بچه بیفکند خایه او بکنند
وبر مرد او نزند درد شانه را سود دارد خون او موی که در
چشم بر آید بکنند وبخون موش طلی کنند دیگر بر نیاید کمین
او بر بهق طلی کنند سیاهی ببرد وپاک کند وحیلت در گرفتن کمین
موش آنست که دم را بکشه کنند وگربه بدو نمایند در حال کمین
کنند منافع موش دشتی بیه او را بگدازند وبا اندام باد
گرفته بمالند درد زایل شود موش کور خون او که اندر بنالش
بباید بر خنازیر نهند نیک شود دندان او بر کودک بندند
دندانش بی رنج بر آید وبشب در خواب نترسد ذبل زیبن
بر مصروع بندند نیک شود وتب چهارم را باز برد واگر بسوزانند
وخاکسترش را بر سر نهند صداع ببرد منافع خفاش سر او
اگر در زیر بالش کسی نهند یا بر وی بندند هیچ نخسبد وخوابش
نبرد خون او بر جایگاهی نهند که موی بر آمده باشد وبکنند
دیگر بر نیاید پلیدی او در سوراخ مورچه نهند همه بروند
منافع راسو بیه او خداوندان زنق وعلت از بستانند
وبر سر تازیانه مالند وچون یکی را دندان درد کند سر تازیانه را
بدو لبان نهد دندان باسانی بیفتد وچنان نماید که به افسون

وعزیمت می سازند واکر برجایی دندان کوذکان نهند دندان برآکنذ
وکشانه بران کعب او زن ناحق بستن دارذ ابستن نشوذ
خایه او وهمچنان بوذ واکر هردو را باهم دارذ قوی تر باشذ سرکین
او برجراحت نهند خون باز کیرذ **مقالت سوم** اندر منافع
طیور منافع کرکس زهره او هفت بار در چشم کشند شب کوری
را سوذ کند بیضه او اکر بپزند و قیل او فتیله سازند و در کوش
کنند فایدت دهذ منافع شترمرغ پوست خایه او در دیک
فکنند باید که آتش بجوشذ وکفته اند که بی آتش اثر پدید آیذ منافع
جغد چون او را بکشند یک چشم باز کرده باشد و یک چشم برهم
نهاده واکر در زیر انکشتری نهند همان فعل کند پس اکر خواهی که
کذام بخوابانذ وکذام خواب نبرذ در آب افکنند آنچ بر زیر آمذ بی
خوابی را شاید وآنچ برزیر آید خواب را شاید خون او با روغن در
سرکنند شپش را بمیراند جکر او را بخوشانند و در آب بکسی
دهند قولنج کیرد عظیم دشوار سرکین او بر آتش اندازند زنبور
بکریزد والله اعلم منافع کلاغ زهره او بر سر نهند موی را سیاه
کند زهره کلاغ با زهره خروس بر زن راست وجند هرد و
انکبین صافی بهم آمیزند روشنایی چشم را سود کند سرکین او

در سرکه کنند هر کرا درد طحال بود فایدت دهذ واکر کودک را
بند ند که سعال اش باشد منفعت کند دو چشم کلاغ و دو چشم
جغد بپیش در و تن بر آتش اندازند تا بوی اش با ایشان برسد هردو با یکدیکر
دشمن شوند سخت بجد بیضه او کسی که موی وقت سپید شود
کلاغ را با سداب بکوبند و بر موی نهند سیاه کرد دل او خشک
کرده بکوبند و بکسی دهند در تموز تا بخورد تا آب نخواهد و این
خاصیت از آنست که کلاغ سیاه در تموز آب نخورد منافع طاوس
بیضه او اکر برجایی مالند که سرها رسته باشد نیک شود خون
او با عن روت و سرکه بر ریشها نهند فایدت دهذ و کسی که
خون او بخورد زبانش کار نکند زهره او با سکنجبین وآب
کرم هر کرا اشکم برود فایدت دهذ اکر زهره همچنان بخورد دیوانه
کرد استخوان او بر آتش اندازند نزدیک زنی که فرزند ارد
زاذن بروی آسان بود منافع عقعق یعنی سقسغن خایه
او ببینند که در چشم افتاده باشد ببرد خون او با به خشک
کنند و برجایی تخم و بریده ابکینه نهند درست شود واکر
بسوزانند و در خانه مورچه نهند همه بکریزند مغز او با غالیه
بیامیزند و بینی کسی برد ارند عطسه برافتد منافع هدهد

جشم او در زیر بالش و جامه خواب کسی نهند اگرچه رنجور باشد و اگر
بر کسی بندند که چیزی فراموش کرده باشد یادش آید استخوان او بر آتشی
نهند حمدکان بگریزند و چند سال آنجا نیایند پر راست او در زیر بالش
کس نهند بیدار نشود و اگر جه در برج کبوتر بسوزانند همه بروند
و اگر یک پر او در گوش نهند و با کسی مخاصمت کند بروی مظفر گردند
زبان او هر که بر بازوی خویش بندد هیچ کس با وی مقاومت و مخاصمت
نتواند کردن و همه خلق او را دوست دارند دل او گرم از شکم بیرون
آرند و بر خویشتن بندند تا نخواهند کردن و نیت کرده باشد
در خانه بینند اگر بریان کنند و با شکر بکوبند و بزنان فشانند و دو تن
هر یک یک نیمه بخورند دوست یکدیگر شوند خون او بر دست مالند
خوابها آشفته بینند بچه کشته بر علت سرطان نهند نیک شود
منافع قطا خون او بکر بزند و بر داء الثعلب نهند موی بسیار برآرد
منافع کبوتر خون او را با برگ سداب بر تن لرزنده گرفته کنند نیک
شود و ساکن گرداند زهره او شب کوری و تاریکی چشم را منفعت
کند و زهره کبک و زهره کبوتر قوی تر و بهتر است استخوان سوخته
با آب باز بر دمل نهند و نیک بر اندابند فایدت دهد سرکین او
بر تن حامله بندند تا نوز یار بنهند و مشیمه بیفکند و اگر بر دمل

سخت نهند نرم و پخته شود منافع کبک زهره او با او سرکین کبک نر
و مروارید ناسفته هر چند یکدیگر خورد بسایند مانند سرمه و در
چشم کشند سپیدی را که در افتاده باشد فایدت دهد جگر او
بریان کرده کودک خورد بخورد از صرع ایمن شود منافع خروس ناخن
او ده ناخن خروس و ده ناخن خارپشت هر بیست را در زیر سرگین تر
تر پوشیده کنند پس در روغن گل خالص نهند و بدان روغن دست
و پای شریان کس رام شود و منقاد وی گردد زهره او یک زهره خروس
و نیم درم خایه روباه با هم سحق کنند و بر پشم پاره نهند و زن شش
روز خویشتن برگیرد روز هفتم چون مرد با وی نزدیکی کند آبستن
شود و اگر برکنیده مار نهند فایدت دهند خایه او چون از شکم بیرون
آید با خون و در زیر بالش نهند هر که سر بر آن بالش نهد جماع نتواند
کردن و اگر بر خروس دیگر بندند هر خروس که با آن جنگ کند بگریزد
و با او بینایند خون خروس در چشم کنند سپیده را سود دارد و اگر با اندکی
انگبین و بر آتش گرم کنند و سر بر قضیب مالند شهوت بیفزاید و زن
و زن لذت بسیار یابد عوج او زیر دیوانه بر آتش نهند فایدت
دهد منافع خطاف زهره او و بر موی نهند سیاه گرداند زهره
او بر دمل نهند نیک شود و اگر بزند هند شهوت مجامعت را از و ببرد

مغز او با یک حبه مشک با زیت خالص بر سر نهند موی نگاه دارد
و دیر سپید شود **منافع بنجشک** او را بگیرند و موی از وی باز کنند و از
جایی بیاویزند تا زنبور بران نشیند و نیش زند انکه بروغن بریان کنند
و قدری بر آتش بگذارند و از آن روغن بوقت مجامعت بر زیر قدم
مالند لذتی و شهوتی بسیار حاصل شود و اگر بنجشک زنبور کشته را در
روغن نهند و یک روز در آفتاب بیاویزند قوی تر باشد **خایهٔ او**
بخورند ابشت را زیادت کند **خون او** برارد عدس بزنند و برادق
سازند و بوقت جماع بکوبند و بر قضیب مالند و پای بر زمین نهند در
قوت مجامعت بیفزاید و زهرهٔ او همین فعل کند **منافع طوطی** زبان
او هر که بخورد دلیر و قوی دل گردد **گوشت او** هر که بخورد سخت دل
گردد **زهرهٔ او** هر که بخورد سکنه زبان گردد

مقالت چهارم

اندر منافع هوام و الحشرات **منافع اژدها** دل او هر که بخورد
او از مرغ و چهار پا شناسد و اگر اندکی اندر پوست آهو نهند و بر
عاشق شیفته بندند ساکن گردد **سر او** اگر در خانه بنهند نیکوی
پیدا گردد و مال پیدا شود **منافع مار افعی** پوست او بسوزانند
و با سکبینج بیامیزند و بر داء الثعلب طلی کنند فایدت دهد **پیه او** در
آبگینه بگذارند و میل در چشم کشند تاریکی چشم را و در آمدن

آب را باز دارد **دل او** بر خداوند تب چهارم بندند نیک شود **منافع
ماران** زن پای بر مار نهد یا بر نشان او و برود بچه بیفکند و اگر بوقت
زادن مار زنده ببیند بچه بزودی بیاید **پوست مار** اگر بسوزانند
و خاکستر او را در چشم کشند روشنایی بیفزاید و اگر زن بوقت
زادن با هم دارد بچه زود آرد و اگر با روغن بر آتش نهند تا گرم شود
و در گوش پر درد نهند نیک شود و اگر پیاده با خویشتن دارد
ماندگی اندک باشد و اگر در آشیانه بنجشک نهند همه بروند و اگر
در میان جامهٔ پشمینه نهند در وجه نیفتد **دندان او** از مار رنج
جدا کند و خداوند تب چهارم با خویشتن دارد زایل شود **پیه او**
گداخته با اندکی نمک بر بواسیر نهند سود دارد ظاهر و باطن
و پیه افعی قوی تر باشد **سرگین او** کوفته و بیخته بر مقعد نهند
که از خون آید گرفته شود و خشک گردد **منافع ماهی** زهرهٔ او اگر
در چشم کشند پی را مدن را باز دارد و اگر بر شاخی بندند آن
درخت بر بسیار آرد و اگر با زهرهٔ کبک و کلیک بهم آرند روشنایی
چشم را زیادت کند و اگر بر چیزی مالند و بجایگاهی نهند مگس
بران جمع شود گوشت سقنقور چون بخورند قوت مجامعت را
بیشتر کند و این قوت را این وقت اندکی بوقت هیجان گیرند

منافع خرچنگ درخت چون میوه نیارد سیماد رختی بنخیر
یک خرچنگ با چوب بودنه بران بند تد بر بسیار آرد وانج دارد
نیفتد خرچنگ خوردن مارکزیده وزهر خورده را نیک سود
کنند بود خرچنگ که در آب خوش باشد بسوزانند و بس
خاکستر وی را باکند روو شکر بکوبند و بر زخم سگ دیوانه نهند
سود کند واگر او را بسرکه و نمک نیکو بپزند و بر بینی اسب و استر
نهند نیک سود کند دندان کژدم را و درد دندان را سود دارد
چشم او هرکه با خویشتن دارد چندانک خواهد نخسبد تا
آنکه که از او زوی جدا کند واگر در پوست گاو کوهی نهند قوی تر باشد
واگر بر کنند و با حب الغار بر کودک که بینه بندند ساکن کردد واگر
بر کسی بندند که چشمش درد کند نیک شود منافع بزغ بر خداوند
تب چهارم بندند نیک شود واگر با خوردی بکسی دهند شکمش باز
گیرند و مزاجش بفسا داید واگر او را در شیشه کنند با روغن
زنبق چندانک بدان با زافتند و بگذارند تا بمیرد و از آن روغن
بر هر جای که مالند موی سپید کرداند منافع سوسمار گویند
گوشت سوسمار خوردن زندگانی فزاید به وجگر و طحال او همان
عضو را سود دارد واگر بکندم ببرند و در گلو اسب لاغر بزنند

فربه گردد بیضهٔ او مرد بر قضیب مالد در مجامعت قوی باشد
واگر موی مرد را با بیه او آلوده کند بیفتد دل او در کوی سیاه
کنند و خداوند تب چهارم بر بندد منفعت کند چشم راست او
اگر مرد با اسپیذاب بخورد آبستنش بریزد کردد خون او با آرد
نخود بر بهق و سبوسه نهند نیک شود مهق و بهق و با خویشتن
دارند قوت مجامعت را یاری دهد خایهٔ او بر روی مالند بر خصم
غالب شوند واگر بر پیشانی اسب بندد هیچ اسب وی را نبود
منافع کربابسه سر او با آب بجوشانند و خشک کنند و در رکوی بی
کتان نهند تب سوم را و تب هر روز را زایل کند چون با هم دارند
و اگر بر کودک ... کریند بندند ساکن کردد واگر بر کسی بندند
واگر بر کودک خورد بندند دندانش بی درد بر آید زهره او
با زیت بجوشانند و بجای زخم کژدم بمالند نیک شود خون
او بر داء الثعلب و سر کل نهند موی بر آرد منافع حربا دو شبان
روز در زیر آتش نهند روز سوم بر آرند و بر مصروع بندند
سود دارد آلات شکم او در رکوی ده نهند تا خشک شود و بکسی
که او را بسته باشد یا جادویی کرده باشد بوید سود کند منافع
کژدم بر جای زخم کژدم حجامت کنند نیک شود واگر کژدم را بریان

کند و برانجا نهند درد ساکن کردد و اکر مرد کزدم کزیده بر خر
نشیند و روی سوی دنبال خر کند درد بخر رود و مرد ساکن
کردد هر که فندقی در دست بر شلوار بند بندد کزدم او را نکزد اکر
کزدم در جایی کنند از سفال و سر بکل بیندند و در تنور کرم نهند
تا مانند خاکستر کردد و از ان مقدار نیم دانک بکودکی دهند
که سنک در مثانه دارد با کمیز بیرون آید و دیکر اعضا را زیان نکند
اکر ناخن سک و ناخن کشف و نیش کزدم در پوست شتر نهند
و بر مصروع بندند نیک شود اکر نیش کزدم بجایکاهی که مرد
یا زن کمیز کند فرو برند انکس بیمار شود از درد مثانه تا انکاه
که نیش از انجا بیرون ارند کزدم را در آتش اندازند هر کزدم که
در ان نواحی باشد بکریزد کزدم سیاه بزرک خشک بکوبند و تن
لکه و بیسی نهند پاک شود و اکر زنی را فرزند نیاید از شکم بر وی کزدمی
در رکوی نهند و با خویشتن دارد بچه نیفکند **منافع عنکبوت**
پای جبا و تب چهارم بیند جنسی هست از عنکبوت که هر که
انرا بدست چپ بکیرد و در رکوی کتان بمالند و بر قفاء خداوند
تب چهارم بندد باز بود **منافع زنبور** بچه زنبور هنوز بر نیامده
در زیت فکنند و پاسد آی و کر با بخورند قوت مجامعت را زیادت

کند و بچکان دراج و تذرو بخورند قوی کردند و کفته اند که
هر که زبان خویشتن را بدندان خویش بکیرد زنبور وی را نکزد
و اکر بوی سداب بزنبور رسد زخم نتواند کرد **منافع علق**
در ابکینه کنند و بکذارند تا بمیرند انکه خورد کنند و هر جایی که
موی بر کنند و بران مالند دیکر بر نیاید **منافع ملخ** دراز پای
بر خداوند تب چهارم بندند زایل شود خایه او بدست بفشا رند
تا کداخته شود و سه روز بر کلف کنند پاک شود و هیچ اثرش
نماند **منافع مورچه** خایه او سپید بر اندام مالند موی بر نیاید
و اکر کسی خورد یا دنبی فرمان و روان شود و اکر مورچه کورستا نی را
با نبید کردن بسایند تا چون مرهمی شود و بر علت خنازیر نهند
سود کند و ببرد **منافع کیک** اکر جایکاهی را بکنند و خون بز در رو
کنند باب کنند تا همه انجا جمع شوند برک دفلی نهند همه سست
شوند و بمیرند بر پیه خار پشت و شیر حق جمع شوند آب
زیتون با برک قثاء الحمار در خانه بزنند جمله بروند **منافع**
خراطین این کرم را بسوزانند و با روغن کل بر سر کنند موی
برارد والله اعلم **مقالت پنجم** **اندر منافع اشجار**
و اثمار درخت خرما اکر بر نیارد یکی تبر بدست کیرد

وچنان نمایذ که خواهند کند دیکری سیبکی سال دیکر بر بسیار ارذ
کند تا دیشتی بکوبند وبا شیر زنان برد رخت مالند طعم خرما
وبویش خوش شود **انکور** آب کر شاخ رز بیرون آیذ بوقت بریذن
بکیرند وبا سکنجبین بیامیزند ودر کوزه کنند ودر میان رز نهند
ملخ انجا نیایذ **سیب** در ردی سیبکی ملاشك کوسپند در بن
درخت ریزند شکوفه وی ریزد ونیك ارذ واکر بکل سرخ در بن درخت
نشانید سیب سرخ کردذ ونیك طعم شوذ وچون درخت بذ شوذ
سرکین خود راب کنند ودر بن درخت ریزند شش روز روز
هفتم نیك شوذ **اب سیب** بر نقرس نهند درد ساکن کردذ
انار اکر انکبین در بن درخت انار ترش ریزند شیرین کردذ واکر
سرکین خوك با کمیز مردم در بن درخت ترش ریزند همان عمل
کند اکر صورت کزدمی از سرب ساخته در زیر ان پنهان کنند بر
درست ارذ دانه یك انار بشمار خورد یا بزرك همه دانها این درخت
چندان بوذ بر سر انار حسته بر یا بشذ عدد پهلوهاش هم
چندانست اکر جفت باشذ دانه جفت باشذ واکر طاق باشذ
دانه طاق باشذ شاخ انار رها کند دم را زیان دارذ واکر درانبار
غله نهند دیوچه وشش در نیفتد **ابی** زنان بستن چون ابی

بسیار خورند کودک زیرك وفهم باشذ وخوش خوبی کردذ
جایی که به باشذ انکور نهند تباه کردذ ودر انبار بهم نیایذ
نهاذن زن را چون شیر در پستان سخت شوذ ابی را نیک بریزند
وبا انکبین بروی نهند نیك شوذ **امروذ** چون درخت واصل
ان ابزهره کاو درکیرند زیانی نرسذ **الو وشفتالو** چون خواهند
که استخوان نبشانند در میان پوست نهند وبنشانند بار سرخ
ارد واکر درانند رون استخوان بکارد نقش کنند وبرهم نهند
وببندند وبنشانند هم بران نقش بر الو پیذا شوذ وبیا ذام
وزرد الو همین فعل می توان کرد واکر ریشه درخت وآب
خور که در میان باشذ مانند پشم از او بیرون کنند وببندند
وبنشانند چون بر ارذ بی استخوان باشذ **الو سیاه** در ردی خرد
ریزد رختش کنند خوش وشیرین بوذ واکر درخت را بزهره
کاو ببینداید کرم در نیفتد **انجیر** اکر چنانك در بن درختش
سر کوسپند نهند چنانک تنش در وانکشت بر زبر باشذ وآب
وباران در وی باستذ نکو برارذ وهیچ نیفتذ واکر در زیر
درخت یك خانه مرغ نهند دانه بزرك کردانذ واکر چه
چنکلی با قدری نمك در زیر درخت نهند بر چهار بر کاه

دارد **زیتون** واکر نان را در آب زیتون فکنند وچون موش بخورد
بمیرد میخی چند از درخت بلوط سرامن در درخت زیتون در زمین
زنند بر بسیار آرد صمغ زیتون در شتی دندان خورده را سود دارد
وکمین باز درخت کشاید وخون ببرد وجراحت بهم آید وبواسیر را
سود دارد **کوز** اکر خواهی که پوستش نازک شود پیش از انک خواهی
نشاندن پنج روز در کمین کود کنا رسیده نهند وچون بنشانند
خاکستر بروی فشانند پوست وی نازک شود کوز هندی اکر بر
بواسیر مالند نیك شود واکر بخور کنند ودانه را از شکم سار زد
بادام اکر مغز از پوست جدا کنند وبنشانند درست سکن باشد
واکر بادام را بسر کهن تر بمالند یا در آب انکبین نهند درخت نکو
باشد **بندق** فندق درست هر که با خویشتن دارد کزدم از وی
دور شود واین خاصیت پیش ازین کفته شد **ترنج** سیکی کرم
بر ترنج دیزی زود عفن کردد وبر سند دانه ترنج سوده بر زخم
کزدم نهند سود آرد واکر درخت ترنج را ببرک کذ بپوشانند
از سرما نکاه دارد **مورد** دانه مورد وچند ماز و بیکدیکر
بسایند خورد وبروغن بیامیزند وبر سر مالند موی نکاه دارد
واکر انار نزدیك مورد بنشانند هر دو نیك شود **کل** اکر بینی

کربه را بروغن کل چرب کنند بمیرد کنبد کل ونسرین چند یك
دیکر خشك کنند وبکوبند وباب بر بغل مالند کند ببرد

مقالت ششم **اندر منافع نبات وانهار نرکس**

بیاز نرکس بر جراحت نهند فراهم آرد واکر بر داء الثعلب
نهند موی برآرد **سوسن** اصل سوسن را نیك خورد کنند
وبر سبیکی کهن بر بغل مالند موی بغل ببرد واکر با سرکه بسایند
وبر جای نقرس نهند سود دارد اکر سوسن آسمان کون در زیر
پای خفته نهند همه شب سخن کوید از هر کونه واکر زن
آبستن بر کیرد بچه بیفکند **هلیون** هر که بخورد آب پشتش
زیاده شود ودر مجامعت قوت دهد **کندنا** بکوبند وبر زخم
کزدم وزنبور نهند سود کند هر که زیره خشك بخاید پس کندنا
بخورد بوی کندنا از دهانش نیاید **سذاب** هر که بخورد قوت
مجامعتش ضعیف کردد واکر در برج کبوتر نهند کربه آنجا
نرود هر که دست خویش بسذاب نیك بمالد مار نزدیك
وی نیاید اکر سذاب را بکوبند وبا انکبین بر زخم سك دیوانه
نهند فایدت دهد اکر زن آبستن آب سذاب بخورد بچه
بیفکند اکر چوب سذاب در زیر زن آبستن دود کنند بچه در

در شکم بمیرد کرفس زن کی شیر دارد اگر بخورد بچه را صرع
آرد و زن را شهوت جماع بینگیزاند و بوی دهان را خوش
کند کاسنی با خر ماه اول شاخی که ببینند بگیرند و روی بماه
کنند و سوگند خورند کی کاسنی و گوشت اسب بخورد زان ماه
دندانش درد نکند و هر ماه همین فعل کند تا از درد دندان
ایمن بود سعتر اگر کسی بخورد زخم کزدم را سود کند
عود صلیب اگر مصروع با خویشتن دارد صرع از و زایل
شود و اگر ازین چوب مثالی یا صورتی بتراشند و در گردن
گوسپند او نزند در آن رمه آفت نباشد هرگز حماض
اگر تخم او را در گوی نهند و بر بازوی چپ زن بندند
آبستن نشود

الفن اندر چند نوع از فواید

مقالت اول اندر برداشتن نشانها

اگر جامهٔ کتان را
روغن رسد پیاز را بکوبند و در سرکه افکنند و بدارند و باب
گرم بر جامه مالند آنگه بصابون بشویند اگر جامهٔ پشمین را
روغن رسد زود بخورما بمالند پس از آن بصابون بشویند
اگر جامهٔ حریر و روغن رسیده را بزهرهٔ گاو و کمی جند
بشویند برود اگر اهک و نمک را بوزن راست بکوبند

و بر جامهٔ روغن رسیده نهند و با فتاب نهند روغن بخویشتن
کرد جامه را پاک شود اگر اگر بگوگرد دود کنند پس باب سبوس
جوشانیده کرم بشویند پاک شود اگر استخوان سوختهٔ سپید را
بکوبند و گرم بر جامه فشانند روغن را بخویشتن کشد اگر
گلی را کی بشهر فارس است و بولایت اصفهان در آب کنند و بر
جامه روغن رسیده مالند بگلی پاکیزه کرد اند چنانک هیچ
اثرش نماند نفط را باب قلی بشویند حبر و مداد چون با زمازو
و زاج باشد و بجامه رسد بنمک و شیر تازه واشنان و سرکه
بشویند و اشنان سبز قوی تر باشد دیگر حنظل را بکوبند
و در آب کنند و بر جامه مالند و بگذارند تا بخویشتن کشد آنگاه
بدست بمالند پاکیزه شود دیگر مغز نان بخایند و باب گرم
بر جامه کنند و بصابون بشویند سیاهی برود و پاکیزه گردد
دیگر آب قلیه و ترشی ترنج و آرد برنج خمیر کنند و بر جامه
افکنند سیاهی را ببرد و چون تا گوگرد دود کنند سپید گرداند
دیگر اگر رنگ حنا باشد سرخ سنگ گوگرد دود کنند سپید
گرداند و اگر سیاه شده باشد برود ترشی ترنج و اشنان
و آب قلیه و صابون باید شستن آنکه بگوگرد دود دادن

اكر دست وپاي از رها سبز شود سركين كاو كرم چند كوت
برو نهند رنك بكرداند وپاك كند اكر رنك زعفران باشد
اول صابون شويند با اشنان وشب يماني باب بورن جوشانيد
بشويند يكبس بس نكو بندانكه با صابون كرند اكر رنك سرخ
بجامه رسد باشنان نيك بمالند پس نكو كرد دود دهند
اكر زرد شد باب بورن بشويند سپيد كردد اكر انكور
سپيد بجامه رسد بانكور سياه پاك شود واكر انكور سياه
هم بانكور سپيد پاك شود واكر باب غوره بشويند پاك
شود وهمچنان توت سياه وتوت سپيد واكر دست از توت
سياه كرد بترك نيك بمالند پاك شود شراب را بصابون
وبرف وسركين خر وابكرم شويند واكر باب تر كنند ونكو
كرد دود دهند سرخي شراب ناپديد شود رنك موي را يكبين جزو
آهك نبايد شستن اكر پوست انار رسد باشنان وصمغ عربي
اكر قطران دشر تار باشنان بايد شستن اكر خون رسد
باب بخير وصابون شويند تا بخود كوفته وتمك وصابون
اكر موم برجامه رنكين بشمين سود معرفة اهنان را كي درو
وتقعير باشد پشت بر آهن كرم كنند وكاغد برجاي موم نهند

ومعرفة كرم را بر كاغد همي نهند تا موم نرم نرم بكدازد وكاغد
بخورد وجامه پاكيزه كردد وكاغد چرك شد ودستمال اين
كار را بهتر بود **مقالت دوم** اندر آب دادن تيغها
تيغ را با كارد را اكر باب نوشادر آب دهند برنده شود وزخمي
كي زود بي اندصلاح نپذيرد ديكر اكر بكميز خر آب دهند همچنان
باشد ديكر اكر باب سم خر وسم اسب كي بقرع وانبيق كرفته
باشند آب دهند سخت برنده كردد ديكر كرم كي از كوشت
بيرون مي آيد اكر تيغ را بآن آب دهند آهن ببرد ديكر اكر
بروغن شير آب دهند آهن ببرد همچون سنك مغناطيس
اكر اكر بر الماسه شب بماند چون
استن وكارد بروز زنند كي
تيز شود كند كردد وهيچ
نبرد
والله
اعلم




صاحبه ومالكه
مصطفى بن مؤيد زنجني
المبتلي بكونه ان عفى عنهما
المنان حميت عن الآفات
والعدوان

بسد

مردمان بران نقش میکنند و سنگ جمست جوهریست
میان سرخ و سپید اگر از وی قدحی سازند و ازان شراب
خورند مست نگردند و اگر پارهاء جمست در قدح افکنند
همین فعل کند و اگر در زیر بالین نهند خوابهاء نیکو بینند
و هر که نگین جمست سازد و بران صورت مردی کند نیزه
در دست و سپری در دیگر دست و خودی بر سر و این
نگین بر حلقهٔ زرین نشانند بهر حربی که رود ظفر یابد و این
نگین را روز سه شنبه سازد که قمر ناظر بود ببرج و تا
این نگین دارد از سگ مرده و زنده حذر کند و در عجایب
المخلوقات نجیب الدین همدانی آورده است که کهربا
آتش زود در گیرد و چون بدست بمالند و گرم کنند کاه را
بر باید و علتش آفرید گار داند که قوت جذب وی از
چیست و هر که کهربا با خود دارد از یرقان ایمن بود و بچه را
در شکم نگاه دارد و اگر وی را بسایند و با ذدران بدمند
و در آتش اندازند برافروزد و بوی خوش دهد بطبع
گرمست در معجون کنند دل را شاد کند و خفقان ببرد و در
وی شعاعیست جوهر روح را سود دارد و اگر بگدازند

جون روغن کردد **و سنگ مرقشیشا** جهر روشنایی خوانند
اگر در چشم کنند روشنایی دهد اگر نیک سوده بود و اگرنه
عمل نکند و اگر برگردن مصروع بندند نترسد **و در زاد
المسافرین** آورده است اگر مرقشیشا را برگردن کودک در
آویزند در خواب نترسد اگر از آن نگینی کنند و بر آن ماهی
برستوح کنند و در زیر نگین صورت عقرب کنند و پر خطاف
در زیر بروی نهند و بر سیم نشانند هیچ جنبنده بروی
کار نکند و کشتیها را ساکن کند **و هم در عجایب** المخلوقات
آورده است که سنگیست ملون بر شکل قاطول اگر بر آن نقش
کنند صورت امردی در دستش استجوی بر سر آن سیبی
و بر پشت نگین این حرف کنند **ع** هر که با خود دارد عزیز باشد عزیز
و در خواب عجایبها بیند و باید که این نگین را در وقتی کند
که عطارد قوی حال باشد نه راجع و نه هابط و نه در
وبال و نه در احتراق و نه در تربیع مریخ و نه در مقابله
و نه در مقارنه وی باشد پس بنشانند این نگین را که
ذکر کرده شد و عمل کنند چنانکه گفته آمد پس در انگشت
کنند که هر خوابی که بینند درست باشد و هر خیر و شر که

دراز

دراز سال خواهد بود زن پیش از آن در خواب بیند **و سنگ
لاژورد** در چشم کشیدن و خوردن چشم را تیزکی را نیک سود
دارد و در اعمال خواتیم **ابراهیم بن وصیف** گفته است
که هر که نگینی از آن بکند بوقتی که زهره قوی حال باشد
نه راجع و نه هابط و نه در وبال و نه در احتراق و نه
در تربیع و نه در مقابله مریخ و نه در مقارنه او و چون
اول ساعت روز آدینه باشد یا هشتم ساعت و ماه در
برج ثور بود یا برج میزان و او مسعود باشد و نظر
میکند بزهره نظر سعد پس بستان سنگی که از قسم
ویست و از سنگ لاژورد است و نقش کن بروی صورت
زهره و آن صورت زنیست ایستاده بر جایگاه مرتفع
در زیر روی بر زدونی و در دستش سیبی و در دور نگین
این دو حرف را نقش کن **ط ع** پس بنشاند این نگین را در
انگشتری از مس که از خاصیت ویست که هر که این با خود
دارد عزیز دارند او را ملوک و اکابر و زنان و وی را
مسخر شوند پس باید که هر که این نگین را در انگشت کند
و با خود دارد با زنان احوال هم جمع نشود تا مراد وی

تمام حاصل کرد انشا الله تعالی و در عجایب المخلوقات
نجیب الدین همدانی گفته است که سنگی هست در ترکستان
که انرا سنگ تغد غر میخوانند وبدان سنگ استمطار میکنند
این سنگ را آدمی نشناسد مگر وحوش و ابو العباس ابن
محمد المروزی گوید که صفت این سنگ شنیده بودم که
بما ورا النهر ترکان دارند وبدان باران بباراند منکر بودم
تا بپرسیدم از ملک ترکان یالقیق بن جیویه گفت یکی کوهی
هست بزرگ که افتاب از پس آن برمی آید و در ان ولایت
گرما سخت بود و مردم در سردابها باشند و انجا سباع
و وحوش از تشنگی و گرما رنجور باشند افریدگار الهام
داده است وحوش را که ان سنگ را شناسند در بیابان
بدم بردارند و سر بر اسمان کنند و بانگی بکنند حالی باران
بیاید یالقیق گفت چند من قصد کردم که انرا ببینم بروزگار
دراز از وحش را بدیدم از پس وی بدوانیدم و بر امانده کرد
دان سنگ را از وی بستدم و اکنون ان در دست پادشاه
ماست هر وقتی که انرا افتاب دارد ابر بر آید و باران
ببارد و این معروفست و در نوامیس افلاطون گفته است

دودی

دودی که باریدن را باز دارد بوقتی که بی بار دو اهل هند
و بیشتر مردمان عامه من و خاصه سنگ سنگ که ایشان
مشهورند بدان بستانند پنج درخت چراغ قطرب
و درختی که انرا مقر تو سر خوانند و درخت مشک طرامشیر
جمله را بهم فراز ارد و سغده روز در زیر زبل باز گذارد
تا بویان اید پس بدر آرد و خشک کند و بکوبد انرا نوم و بیبزد
و باوی بیامیزد چند ربع درزانند عفران پس چون بدانها
امدن گیرد بخور کن بدان در مجمره گل سیاه و میان باران
دارد که وی در ساعت مرتفع گردد در ان جای که دود کرده
ابر کشاده گردد و این بس شگفت است و گفته اند که در
مصر سنگی است هر که انرا بدست گیرد قی کند مادام که آن
سنگ در دست وی باشد و صاحب شامل بامی شگفت
آورده است چون یکی بردارد سنگی از زمین بنام هر که خواهد
و نام مادر شی بر وی خواند قوله تعالی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض تا اخر السوره و بنویسد این
عزیمت را بر وی قالها روشه مار وتها تین ویوم
هاتین هور یا هور یا سمندون عجل عجل من البحور الجاریات

ومن عظم الغارسات ودر نسخهٔ دیکر ویا مالک بن عربه
ودر نسخهٔ دیکر اورده است عن البحور الزاخرات ومن عظم
الغارسیات ویا مالک بن عربه فاذا کان قایما او قاعدا
فاعجل ولا نورث ولا ترث ولا تریاث فلان بن فلانه ودر
اتش عظیم نهد که دایم افروخته باشد واما سنکی
هست معروف بحجر سنقیر ومردم بران اعتقاد کنند که آن
شفا دهد مر زخم نیش کزدم را وسنک مرد است چون
در عجین کنند وبموش اندازند تا بخورد حالی بمیرد واکر
کسی نمک ونوشادر در دهان کیرد ودر دهان مار در آب
دهان خود بیندازد در ساعت ان مار بمیرد واکر خانه را
دود کنند بکبریت هر روز مارا ن بکریزند رصاص را چون
بر زخم نیش کزدم وتنین بخوی بمالد سود دارد **وجالینوس**
حکیم کفت مرا خبر کرد مردی صادق که سود میدارد
سنک مار را ارحق بر کسی که ویرا افعی کزیده باشد واکر
کسی سنک مر را ببول البقر سحق کنند ودر کوش چکانند درد
کوش فرو نشاند **وجالینوس** کفته است که سنک عاجی را
اکر کسی سحق کنند وبران جایکاه باشد که خون میرود
خون

خون رفتن را قطع کند **ودر زاد المسافرین** اورده است
که دیاسقوریدس کفته هر که بنوشد از سنکها که در درون
اسفنج یابند وزن یکدرم سنک سحق کنند وطلی کنند باب کرم
سنک ریزه را که در مثانه باشد ببرد وهم در زاد المسا (فرین)
کفته است اکر کسی بستاند سنکی خشک وبر ران زن او بزد
بار اسان نهد وبستاند بیخ از دارو که بخور مریم خوانند
اثر ابس بر ران زن او بزد که ازسهل کردانند ولادت سود
دارد مر سوخته را طلی کند خبث فضه امیخته بروغن کل
وجالینوس حکیم کفته است که اکر نطرون با زهره بز
بر ناف طلی کنند اسهال ارد بس از ان بباید باب کرم
شستن واکر نوشادر با زهره بز عجین کنند وبر جایکاهی (جا)
مالند که خواهند که موی بر انجا روید نیز نروید البته
وبورق نیکو کند رنک نقره را ویاری دهد بر سبک کرد
ان وباز دارد روی سوختن اتش را **و**در زاد المسافرین
کفته است از بولس که هر که بورق را بیاشامد معده ویرا
بجد بزیان اورد واکر بر جرب مالد ببرد واکر سحق کنند
وبر موی درشت مالند نرم کند واکر کبریت را در زیر زنی
باشند
دود کنند

اسمان غار زنار زن

چنین را ببیند ازذ و اکر شب یمانی را سحق کنند و عجین کنند
بروغن کل و طلی کنند بر انجاکه سوخته باشد سوذ دارذ و اکر
در لباب این باب اطنابی و اسهابی روذ این موجز معجز دراز
باز کشد و از مطلوب مرغوب و از وصل اصل باز مانیم و ما
بعد ازین در بیان رکن سوم اغاز کنیم و در تبیان ان شرح
فنون خواص مختلف در باز کنیم ان شا الله تعالی

الرکن الثالث فی فنون الخواص والنوامیس والطلسمات
والاعمال الشریفه العظیمة الکریمة النقوش البدیعه الرفیعه

بدان ای عالم فطن و ای محقق متقن که افریدکار عز و جل
بنی آدم را مختلف افریذ چنانک فرموذ قوله تعالی واختلاف
السنتکم والوانکم کویند از سوی مکران کوهیست
که انرا کوه بلنکان خوانند در کل وی همیشه صورت
آدمی باشد اکر مردی پارهٔ کل بر کیرذ و انرا بشکافد
صورت آدمی بیند دران و این نادره است و در کتاب بابلی
یاد کرده اند که دران کل اندرون آدمی بوذ مصور و اکر ان
کل را جمع کنند و باب بکذازند اندکی و بشکافند در
اندرون آن چون شکل ادمی صورتی بینند و این نزدیکست
بذین

بذین ایت که خلقکم من طین و کویند از دستبرد است هند
دریای است در ایام ربیع بجوش اید و سرها ادمی و دستها
و پایها با ساحل اندازذ هر سالی بوقتی معلوم و کس نداند
که ان چیست و دران ناحیت ازین معنی بسی شکفتیها باشد
و در ناحیت کیلان کلی هست که ازان کل روباه و موش کنند
اظنه کیلان
و خرکوش و بسر بشند و در آفتاب نهند زمانی در حرکت
آیذ و بدوذ و انکه بر جا بماند و افریدکار در کل لطیفهای
اندازه افریذ و فرموذ قوله تعالی خلق الانسان من عجل
و عجل کل باشد قال الله تعالی و اذ تخلق من الطین کهیة الطیر
باذنی و عیسی علیه السلم کل بر کرفتی و ازان کل مرغی
کردی و باز در دمیدی در وی از کل بپریدی و هر سه
پاره سفال از کل غضار که آب نرسیده باشد بستانند بوقتی
که افتاب در شرف خویش باشد و ماه در برج شرف خوذ
بوذ و خواجه امام فخر الدین رازی در سر مکتوم کفته
است هر که خواهد بنویسد و رئیس ابو علی سینا کفته است
این شکل را بر سه پاره سفال اب نرسیده هر که زنی را
در درزه کیرذ ان سفالها بوی نمایند تا چشم بر ان افکند

بس هر یک جدا کانه زیر کف پای او نهند چنانک نبشته
بر کف پای او نهاده بود در حال بچه جدا شود یکی ازان
سفال در زیر زانوی راست او نهند و یکی در زیر زانوی
چپ و یکباره برابر چشم او بدارند خصوصا که این شکل را
در نهم ساعت از اول طلق نویسند و کودک نه ماهه بود
کودک زودتر جدا شود و صحت این تجربه معلوم است و اینست
شکل سه در سه و باید که
زن بران سفالها قوت کند
تا شکسته کردند چه وی
باسانی بار بنهد و در جمله
انرا تاثیر بسته در تسهیل

٦	٧	٢
١	٥	٩
٨	٣	٤

باخراج هر محبوسی و برای اینست که زندانیان بدان
انتفاع میگیرند و استعانت میجویند فخر الدین رازی
در سر مکتوم گفته است که روز ادینه در ساعت اول یا
در ساعت هشتم بستاند کوزه سفالین و غوک کند در
وی از اب جوی روان بستاند چنانک آب میرود و انرا
اختطاف میخوانند و باید که ماه متصل بود بزهره

ویا دریک

و یا در یک خانه از خانهاء زهره باشد و اگر چنان باشد
و او متصل بود بزهره نیکوتر بود و باید که طالع از برج
بود که زهره در وی باشد پس از آب را ببرد بمنزل
خود و او نهاده او امذه کرده باشد بجمره که در و جمرهاء
بسیار باشد و بسته باشد از مقل ازرق و کندر و قسط
و زعفران شعر و خردل برابر بس بنهد از وی بر اتش
چون دود بکند بنهد آب را در پیش خویش در ان کوزه
و این عزیمت را بخواند الوها سکوثا بوعه الوبوعه
لا ستخایث دعا یا صهلیا موسی اله الوهو برعاه وصلسا
کعشوش لبلا کما فلانه بنت فلانه وهیلیا و سیاله بوعاه
لو لاهی الوهو کعو فلانه بنت فلانه الی فلان بن فلانه
صائوا جیبو ابقدر تکم الی فلان بن فلانه و تکرار کند
اجیبوا هفت بار و اگر بیشتر گوید بهتر و نیکوتر بود
و چندانک دود فروی نشیند بران بری افروزد تا
عزیمت خواندن بنهایت رسد و کلام تمام میباشد که میخواند
و تکرار کند خواندن انرا سه بار پس دو پای خود را در ان
انای سفالین بشوید پس انرا نقل کند بجیزی دیگر و بدان

کس که

خواهند بدهند که ویرا دوست دارند اگر تواند ازان آب را
بنوشاند اورا که اصل اینست و اگر ازانک نتواند بر روی
وی بیفشاند بروی ازان آب تا بر جامهای وی باشد که
او معطف گردد بروی و دوست دارد ویرا والله اعلم
وگفته اند که آب از جنس هوا است و هر یکی ازان مستحیل
میشود آب بهوا و هوا باب بدانچ میان ایشان است
از مناسبت و ایشانرا الوفی نیست و امیر المومنین علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه گفته است چون در بساتین درای
تامل کن درانچ درانکه اندران جلاء بینا ست و ارتیاح هم
و بکرمه طبع است و تسکین صداع **و بقراط** گوید هر کرا
بهیج نیارد ربیع و استراحت نیابد بانوار بدیع ویرا
حس نباشد و یا نفس وی بیمار بود • وگفته اند لذتها
در چهار چیز ست شراب خوش گوار و روی نگار و نوای
عود و آواز نیک غم گسار و شاعر این معانی را بنظم باز
گفت و چون دُر شاهوار بسفت **شعر**
وجدتُ اللذاذات فی اربع بهن ازجی صُروف الزمن
شراب صبیح ووجهٌ صبیح وعودٌ فصیح وصوت حسن

واین

واین رباعی رفیع در ربیع بدیع منیع آمد **بیت**
از بوی بهار عشق رنگی دارد • هر مرغ بزیر چنگ چنگی دارد
آنکس که نیست سنگ عشقی بر دل • در موسم گل نه دل که سنگی دارد
وگفته اند بر هر جانبی از کعبه که باران بیشتر ارزانی دران
سال در ناحیت آن جانب باشد • وگفته اند که در مدینه
رسول علیه السلم طاعون در نیاید و نه دجال و نباشد
در آنجا هرگز مجذوم • وگفته اند که چون اهل بصره خواستند
که سرای زیاد را خراب کنند و مال ویرا بغارت ببرند
حسن رضی الله عنه گفت مر ایشانرا که کم شمری باشند که
سرای را خراب کنند که نه بنای از شهر بر آن نهاده باشد
که از شهر خراب نگردد • و اگر کسی مربع ششش در ششش را
چون زحل در میزان باشد در شرف خویش بنویسد بر
خشتی بعد از پس نگاه دارد تا نقل کند زحل بجدی باید کو
پس بکار برد آنرا در بنای از بناها تا روزگاری دراز
و آن شکل صورت این است **و ابوداطیس** در طلسمات
آورده است جهت عمارت و زرع را چون زحل نزول کند
در یکی ازین بروج از ثور **اد** و یا **بریط** کو از جوزا **لحط**

در عمارت نیز نبشته شد

از اسد زا از عقرب
هح لحد از جدی
ب پس چون زحل
نزول کند بر پنج درج
و ماه و زهره
آمیخته باشند با
او از تثلیث و تسدیس

۶	۲۸	۲	۳۴	۳۶	۵
۱۰	۱۸	۲۱	۲۴	۱۱	۲۷
۲۹	۲۳	۱۲	۱۷	۲۲	۸
۳۰	۱۳	۲۶	۱۹	۱۶	۷
۴	۲۰	۱۵	۱۴	۲۵	۳۳
۳۲	۹	۳	۳۵	۱	۳۱

و مقارنه پس نه تربیع و نه مقابله و در نسخهٔ دیگر دیدم
از ثور او و یا یط کو و از جوزا لحط و از اسد ل و از عقرب
هح کد و از جدی ح روی در نفس دایرهٔ افق شرقی
بود پس بستانند جزوی اسرب و جزوی مس سرخ و هر
دو را بهم سبک کنند در یک جایگاه چون در هم آمیزند
و یک جسد کردند بر تراز و تمثال مردی ایستاده در
دستش بیلی بود که گوی زمین را میکند و بسازد صورت
دونده که و بر آنجایی که بر ایشان دو نوع باشد و مردی
از پی ایشان بود که تخمی پاشد پس این تماثیل را پاکیزه
کن بسوهان تا از نیفایند درستی باشد پس تنجیم کن این

تماثیل را

تماثیل را بر این برج ثور هفت شب به هر شبی بخور میکنی
بمیعه و زعفران و عود و قند زیتون و هنگام آنکه غروب
کند آنرا بردارد و جدا بنهد تمثال را چنین میکنند هفت
شب پس بستانند از گل از زمین که خواهد آنرا عمارت کرد
چیزی و آنرا خمیر کند و بسازد آنرا طبقی از جنس آن
چنانکه آنرا باز دارد زیر پس صحیفه از رصاص و بایستانند
از تماثیل را بر آن و قدم از مردرا بر آنجایگاه بمسمار
محکم کنند تا ایستاده بود و بنهد صحیفه و دیگر در آنجا
و تماثیلها را پس بپوشانند و مطبق کنند آنرا و وصلش را
بگیرند بگل خمیر کرده نیک پس منتظر می باشد تا برج
ثور طلوع کند جوزا آغاز کند بطلوع دفن کنند از دیگر را
با آنچ درینجا بود از تماثیل در آن زمینی که خواهد عمارت
کردن آن و باید که آنرا دفن کنند نزدیک دولابه در چراغ
دانی که بشکافند آنرا و راه آب بسازند بر آن و باید که
از بقرب راه گذر آب باشد که زرع را آب دهند و غرس
کنند در قرب آن از اصل زیتون پس مادام که از تماثیل در
زمین باشد از زمین پیوسته مزروع باشد و معمور
بود

واگرچه جهد کنند در خراب آن بهمگی جهد از خراب نگردد
وحکیمی گفت آتشها چهار است آتشی است که میخورد و اشامد
واز آتش معده است و آتشی میخورد و نمی اشامد واز آتش
افروخته است و آتشی که اشامد و نمی خورد واز آتش درخت
است و آتشی نه خورد و نه اشامد واز آتش سنگست وگفته
اند مر آتش را در زمستان پنج خصلتست سرما را بردارد
و روی را نیکو کند و طعام را هضم کند و ماندگی را ببرد
و مونس بود مستوحش را وگفته اند که ضفادع چون
آتش را ببینند متحیر شوند و هیچ بانگ نکنند و سمندر
مرغی است که در آتش در اید و نسوزد و او را هیچ بری وطلب
که بر روی آبست چون انرا در سایه خشک کنند در آتش
نه سوزد و هم چنین فلفل سپید وافلاطون در کتاب
نوامیس آورده است که هر که خواهد که با آتش بازی کند
و نسوزد تا بستانند خطمی سپید وانرا عجین کنند بسپیدی
خایه و طلی کند بدان دست خود را و بگذارد که خشک شود
پس بستانند چیزی از خایه و طلی کند بر ریزان کبریت
و برافروزد در وی آتش که افروخته گردد و نسوزد

واگر خواهند

واگر خواهند که چوب طلی کنند و در آتش اندازد و نسوزد
بسازد تماثیل از چوب و بستانند از سر پشم ماهی جزوی
واز شب مثل وی واز عصاره عوسج مثل ان بیامیزد جمله
و بریزد بر وی سرکه خمر و عجین کنند بدان پس بر چوب بمالد
و در آتش اندازد نسوزد وافلاطون در نوامیس گفته
است و دودی که اندر هوا پیدا اورد شگفتها چون انرا دود
کنند بر سر کوهی یا در صحرای جدا از مردم افق را سرخ
بینند و هوا را آتش و در وی اسبان سپید و سیاه بر ان
سوارانی از آتش در دستهای ایشان چوبهای آتشین بعضی
بر بعضی را می زنند که گوی جهان بر هم افتاد در از آتش در
هوا و چنان پندارند که عذاب بر سر ایشان فرود امد
واین عجیب است کاردی پس عظیم بستانند پیه ماهی که
انرا دحس میخوانند وان در بصره می باشد و بشام انرا
دعفیری خوانند و پیه سام ابرص واز وزغ است و پیه
دختر امد او ران مانندهٔ استبوزغ در لون و علامت
از آنست که چون انرا بر آتش اندازی فرو نشاند انرا از صبر
یکی جزوی واز ابگینهٔ فرعونی مثل ان واز زعفر دربیق

و زنکار مکلس از هر یکی جزوی و مثل جملهٔ اجزا سرکین
کاو و مثل ربع وی موی پیشانی اسب و از بقم و زطرون سرخ
و حلغوس از هر یکی جزوی و بکوبد جمله را و ببیزد
و عجین کند بدان پیه‌ها و حبها سازد و در سایه خشک کند
و بخور ان بشب کند در جایگاهی عالی که بس بلند باشد همچون
کوهها که ان بهتر بود که برخیزد اتش بارها در هوا که از
فروع از اتش فرو ننشیند و مثال مرد از از اتش بر اسبان
سبید و سیاه سوار گشته ما دام چنین باشد تا از وقتی که
از دود بریده گردد و این سر عجیب است وگفته اند هر که
خواهد تا از عشق تسلی یابد تا بستاند خرزهٔ بنو عذره را
وانرا سلوان می خوانند انرا حل کند و اب آن را
بیاشامد و شاعر گفته است بیت
لو اشربَ السلوان ما سليتُ ما لي غنا عنكَ ولو غنيتُ
وگفته اند هر که عاشق شود و بر دو جانب نشستگاه
خود داغ نهد از عشق تسلی یابد و بنو عذره خاص چنین
میکردند وگفته اند هر ان زنی که شوهر خود را با بازی
بدوستی گرفته باشد اگر ایشان جامهٔ یکدیگر را بدرند
ان

ان دوستی ایشان در میان ایشان بریده گردد بیت
سر دفتر عالم معانی عشقست ؛ و آرایش جان و زندگانی عشقست
در دور سپهر پیری عشق مباش ؛ کاز آتش ایام جوانی عشقست
وابو الهذیل گفت روا نیست در دور فلک و نه در ترکیب
طبایع و نه در قیاس و نه در حس و نه در ممکن و نه در واجب
که عاشقی باشد که معشوق وی را بد و میل نباشد بیت
در راه هوا چو گشت صادق معشوق ؛ با عاشق خود شود موافق معشوق
در عشق نبود حالتی خوشتر از انک ؛ معشوق شود عاشق و عاشق معشوق
و هر که خواهد که مربع نه در نه کند چنان که برسد هم
مریخ در درجهٔ شرف خود و زهره ناظر بود
بر وی از تثلیث یا از تسدیس بنویسد این
مربع را بر کاغذ پس چون خصومت افتد
میان شوهر و زن عرض کند
انرا بروی خصومت
٢١ زایل شود بقدرة
خداوند وان
شکل اینست

۷۳	۵۱	۲۹	۶۱	۲۱	۷۱	۳۱	۱۱	۵
۶	۲۱	۵۲	۳۰	۲۲	۲۲	۷۲	۱۴	۷۳
۷۴۲	۷	۳۹	۵۳	۳۱	۶۳	۳۲	۶۴۲	۱۵
۱۶	۷۵	۸/	۴۲۰	۴۲۵	۲۲	۵۵	۲۴۲	۶۵
۹	۶۶	۱۷	۷۶	۱۴۲	۶۴۲	۳۲	۵۶	۲۵
۲۶۲	۲۷	۱۸	۷۷	۱	۲۴۲	۷۴۲	۳۴۲	۵۷
۵۸	۷۲	۶۸	۱۰	۷۸	۲	۳۴۲	۸۴۲	۵۳
۶۳	۵۹	۱۹	۶۹	۱۱	۷۹	۳	۴۴۲	۹۴۲
۵۰	۲۱	۶۰	۲۰	۷۰	۱۲	۸۰	۴۲	۵۴۲

بشر بن حارث گوید بر همنشینان خود را سیاحت کنند که
آب چون برود خوش گردد و چون باز ایستد تغیر پذیرد
و زرد شود **و امیر المومنین علی رضی الله عنه** کراهیت
داشتی که کسی سفر کردی و ماه در محاق بودی یا زن را
نکاح کردی و همچنان چون قمر در عقرب بودی **و گفته
اند** چون مسافر بدر آید و التفات کند باز پس سفر وی

تمام

تمام نگردد و عاشق چون سفر کند باز پس التفات کند
که دوست دارد که سفر وی تمام نشود تا باز گردد بدوست

چون یاد سفر رای کنم در طلبت
چون آب ز سر پای کنم در طلبت
تا خاک کف پای تو بوسم همه دم
بر آتش غم جای کنم در طلبت

و گفته اند چون مسافر بدر آید از پس او آتشی افروزند
و چون خواهند که باز نگردد از پس او جص و سرگین وی
اندازند و میگویند سرگین شد خیر او و جص گشت
اثر او **و گفته اند** چون مسافر بدر آید و دوست دارند
زود باز گشتن او از زیر قدم او خاک بر دارند و چون کسی
خواهد که سفرها شاق کند و راه بسیار دود خوروزی
مند شود بر کارهای سخت قوی مربع یازده در
یازده بنویسد بر کاغذ و چون کیوان نیز در
درجهٔ شرف خود بود و زهره بوی ناظر باشد
و با خویشتن دارد هر جا که برود مراد حاصل شود
بقدرت الله تعالی و شکل یازده در یازده این است.

٧٣	٨٣	٩٣	١٠٣	١١٣	١	٢٣	٣٣	٤٣	٥٣	٦٣
٨٤	٩٤	١٠٤	١١٤	٤	١٤	٢٤	٤٤	٥٤	٦٤	٧٤
١٠٦	١١٦	٥	١٥	٢٥	٣٥	٥٥	٣٥	٦٦	٧٦	٨٦
١٠٨	١١٨	٧	١٧	٢٧	٣٧	٤٧	٥٧	٦٧	٨٨	٩٨
١٢٠	٧٩	٩	١٩	٢٩	٣٩	٤٩	٥٩	٦٩	٧٩	١١٠
١١	٢١	٣١	٤١	٥١	٦١	٧١	٨١	٩١	١٠١	١١١
١٢	٣٢	٤٢	٥٢	٦٢	٧٢	٨٢	٩٢	١٠٢	١١٢	٢
٣٥	٢٥	٥٥	٦٥	٧٥	٨٥	٩٥	١٠٥	١١٥	٥	١٥
٣٦	٤٦	٥٦	٧٧	٨٧	٩٧	١٠٧	١١٧	٦	١٦	٢٦
٤٨	٥٨	٦٨	٧٨	٩٩	١٠٩	١١٩	٨	١٨	٢٨	٣٨
٦٠	٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠	١٢١	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠

ابو اسحق ابراهیم بن محمد المولد رحمة الله علیه

گفت جانها را سِر شتند از شادیها از آنست که بر میشود
پیوسته بمحل شادی از مشاهده و تنها را آفریدند از
تیرگیها از آنست که باز میگردد بتیرگی که در طلب دنیاء

ثانی

ثانی و اسما مروی بذان و مرا نرا است لبس این
شعر را انشا کرد و گفت **بیت**

لولا مدامع عشاق ولوعتهم ٭ لبان فی الناس عز الماء والنار
فکل نار فمن انفاسهم قدحت ٭ وکل ماءٍ فمن عین لهم جار

در عالم ارواح بوذ مایهٔ عشق ٭
٭ بوذ ست ز لطف در ازل دایهٔ عشق
مانندهٔ خورشید همه جان کردذ ٭
٭ انکس که فتاذ بر سرش سایهٔ عشق

وگفته اند هر که در هر ماه یکبار نوره بکار برذ بلغم را
قطع کنذ و مرّة ابیرذ و کوشت ابرو یا نذ و خون را
بصلاح آرذ ٭ و هر که خواهذ که موی بغل هرگز نروینذ زرنیخ
سرخ را با عصارهٔ بیخ سرو و سوکران استعجین
کنذ و طلی کنذ بذان بر بغل را بسر از آنکه بر کنده باشذ انرا
و اگر کسی زهرهٔ بز طلی کنذ بر جای مژه که موی افزونی
بر آیذ دیگر بر نیایذ و درست شوذ و هر که خواهد
که بستر ذموی را از تن خوذ و بوی وی خوش باشد
زرد بستاند از سنگ قلیه جزوی و از بوره دو جزو و از زرنیخ

ده جزو و همه را فراهم آرد و جمع کند در یک جای و بر تر زد
بر سر از آب چندانکه انرا بپوشاند یا بیشتر و روزی
بگذارد پس صافی کند انرا و بنهد از آب دا در جایگاهی
پاکیزه و بر ثفل از هم چنان یا از آب بریزد چندانکه نماند از
پوره چیزی یعنی از قوت وی و بستانند از هر روغنی که
خواهند جزوی و از آب صافی کرده جزوی و بپزد انرا
بر فق تا آب برود و روغن بماند پس صافی کند انرا و بردارد
و در اناء ابگینه کند و در انداز در وی دو حبه مشک
و یک حبه کافور سوده پس چون محتاج گردد بدان از طلی
کند ازان که موی دیگر نروید و چون بعضی از اجزای ان
شیر که از نظر کردن بقطب جنوبی مرده باشد بسوزد
چوب عوسج با استخوان وی و عروق و پوست و موی
و یا با چیزی از احشای درون وی و بستانند از ان
خاکستر وی و از زهره وی چندانکه باشد بر جهت
وی چهار یک مثقال امیخته و بسرکه انرا تر کند پس
طلی کند بهر جایگاهی که خواهند تا بران جایگاه موی
نروید هرگز و اگر کسی زهر مار بشستا انگبین طلی
کند

کند بر تن موی را ببرد از تن و دیگر نروید هرگز
و سود دارد تن را ابن ماسرجویه گفت ارد باقلی
سینه را پاکیزه کند و شستن را و اگر طلی کنند انرا بران
جای که موی سترده باشد باری چند باز دارد رستن
انرا و پاکیزه کند از روی کلفها را و ابو الحسن رضی الله عنه
گفت جنید با حنها؛ شما را روز سه شنبه و حمام روید
روز چهارشنبه و حجامت کنید روز پنجشنبه و خوش بوی
کنید شما را بخور شیرینی را زینه در تحفة السلوک گفته
است هر که مرداسنگ را بکوبد خرد و بگلاب خالص بسرشد
و قرصها سازد و خشک کند پس بکار برد بوی بغل را ببرد
و در کتاب عطر غالیه مشکی دیدم سخت بغایت بستانند
سعد خوش بوی و سنبل و عود هندی از هر یکی دو
مثقال و بکوبید جمله را کوفتنی سخت نرم پس بپیزد انرا
بو قایهٔ حریر و خمیر کند بر روغن بان و بخور کند انرا سه
بار هر باری بنیم دانگ ازان طیبی اید بغایت و اگر خواهند
دروی کنند نیم دانگ عنبر و نیم دانگ مشک از غالیه
مشکی آید بغایت شگرف عنبر را در بان بگذارد در یکجایگاه ٥

وصافی کند و جمع کند با باقی ادویها که بکافور بخور کرده
شوند و جمله را در روغن بان بگذارند بدرستی طیبی آید
بهتر از هر طیبی و هر که خواهد که خوش بوی دهانی را که
متغیر شده باشد و بخارات ردی را ببرد و اب دهن را
لذیذ کند و عذب کرداند و از سلیخه استعد دار صینی
دنار مشک و هیل و فقاح الاذخر و مشک و بیخ شونیز
و کبابه و اشنه و اصل السوس بستانند از هر یکی جزوی
و عجین کنند بای که بالوده باشد از کل و حبها سازد مانند
فلفل و بنهند زیر زبان از ان حبه یر ناشتا و اب میکذارد
فرو می برد قرنفل و کندس و تخم ترب چون سحق کنند
بس بیبیزند و با نکبین عجین کنند و بر کلف و بهق و برص
طلی کنند ببرد و پاک کند و معده را پاکیزه کند و اشتهای
طعام اورد و کرمایی را که در شکم متولد شده باشد و در
امعا بکشد و بوی دهانرا خوش کند و دندانها را قوی
کند و افتادن لثها باز دارد و در زاد المسافر اورده
است صفت مضمضه که لثها را سخت کند و لبها را و دهانرا
خوش بوی کند و بخر را ببرد :. صاحب زاد کفت این مضمضه را

تجربت

تجربت کردیم و بپسندیدیم بستانند انیسون و ان را
بسایند بعسل و برند بچیزی از اب ریحان و چند خوش
بوی و مضمضه کنند بدان و اب بوی سیر و کندنا و غیر این
ببرد از ان چیزها که بوی کندیده دارند سداب خاییدن
و برک علیق و میوه وی و میوه سوتو و سعد سبز بوی
نبیذ را و ابو عبد الله رضی الله عنه کفت خضاب
حنا با مورد تر تو اجدرا سخت کند از دندانها و بشره
صافی کند و در باه بیفزاید و هر که خواهد که خضاب کند
دستها چون زرجانک شش ماه رنک ان بر کف بماند
بستانند مثقال زعفران و نیم مثقال عنزروت و دانکی
زریاب زرتنک و سه مثقال زرنیخ سرخ و ربع مثقال
زرنیخ زرد و مثقالی ورس و نیم مثقال زهره شبرط و مثقالی
صمغ عربی و مثل وی مصطکی و نیم مثقال تخم اکلیل الملک
و مثقالی سندروس و مثل از اب سیر تر و تازه و ده مثقال
حنا خالص بکوبند جمله را کوفتنی ناعم و عجین کنند باب
سیر تر خشتین و زهره کاو سرخ بس خضاب کنند بدان
که ان حکایت کند بجودت و زیبایی از زر ابریز غایت

ودر نوامیس افلاطون گفت صنعت خضابی دیگر ذهبی
بستانند رطلی عسل نحل و بریزند انرا بر رطلی اب کرم پس
انرا مصعد کنند در قرع و بستانند انچ مصعد میکند ازان
ددرو کنند از قلقند قبرسی وقیه و از براده اهن پنج
درمسنگ در قاروره کنند انرا و در افتابش بیاویزد
روزی که از اب منجمد کردد پس چون خواهند کار کردن
انگشتها بدان فرو زنند بعد ازان که انرا در خورد داده
باشد اب نوشادر امیخته بشب پس در افتابش بگذارند
که ان زرد کردد و بستانند ازین اب و درو سحق کنند
مرقشیثای ذهبی و بنویسند بدان در ورقها و کاغذ
پس انرا صقل بزنند که ان زرد کردد بغایتی که انرا نهایت
نباشد وهم در نوامیس افلاطون دیدم صنعت عمل
نوشادر چنانک انجا دیدم درین اسرار فلکی و انوار ملکی
انرا درج کردم بستانند نمک قلیه و زرنیخ درمسنگ و نمک
نطرون هم چندان و نوشادر سه درمسنگ همه را سحق
کنند نیک و بگذارند در قاروره و حل کنند انرا بزبل یا بتری
پس چون حل کردد بنهند انرا در برنیه مزجج یا در سکرجه

یادر

یا در قدحی نو و بگذارند در افتاب که ان بدر اید بغایت نیک
وهم در انجا گفته است صنعت مدادی چون زر بستانند
کبریت و شبه و صمغ اجزای متساوی و بگذارند همه
و اتش سحق کنند بزرنیخ زرد جزوی و زعفران نیم جزو
و صمغ جزوی و سه جزو طلق محلول پس نیک نرم سحق
کنند انرا و بنویسند بدان که ان زرد کردد صنعت لیقه
دیگر ذهبی و فضی بستانند از طلق رطلی و انرا خرد کنند
و باز کشایند و در انای پاکیزه کنند و بیندازند بروی وزن
ده درمسنگ نوشادر و بریزند بروی سرکه تیز بقدر
انچ و برا بپوشاند نیک انگشت و بگذارند انرا در افتاب
گرم پانزده روز پس بدر اورند انرا و در کیسه کنند
چنانک صفیق باشد پس بستانند باقلی را و مسلوق
کنند و اب وی را گرم بگیرند و کیسه را در وی بفشارند
و در انجا باید که سنگ ریزه خرد کنند پس انرا بمالند
بر کف مالیدنی سخت پس از انجا بدر اید بستانند و در وی
زعفران سحق کرده و صمغ عربی مسحوق کنند که ان همه
رنگ دراید و اگر خواهند که لیقه فضی بود در انجا صمغ

تنها کنند بی زعفران آن برنگ نقره آید نیکو بغایت و ابو عبد
الله گفت بوی خوش سخت کند دل را و زیاده کند در جماع
و گفته اند هر کرا ریق بوی بسیار رود و آب لعاب دهن
وی روان گردد ویرا خلوف نباشد و از انست که سگان را
دهان خوش بوی است و گفته اند از آدمیان بوی دهن
زنگیان خوشتر است و از بهایم از آهو و گفته اند شیر را
و صقر هر دو موصوف اند بگند دهان و گفته اند اهل
اگر گربه در دریا بول کند ده هزار ماهی در آن دریا بیش
بمیرند و گفته اند خمر خواره را خلوف نباشد و گفته اند
خمر مصباح سرور است اما مفتاح شرور نیز هست
و گفته اند خمر هم چون دنیا است و دنیا همچون خمر است
برای آنکه جمع آمد در هر دو مرارت و لذت و ابو عبد
الله گفت شکر بلغم را قطع کند و ذکی گرداند دل را
و علی رضی الله عنه گفت خواندن قرآن و سواک و حمام
و لبان بلغم ببرد و گفته اند در کم خوردن منافع بسیار
است از جمله آنها تن درستی است و حسن حفظ و ذکای
فهم و کم خوابی و سبکی نفس زدن و جعانی گفت من بلید

خاطر بودم بلید حفظ اطبا را وصف کردم بلادت
حفظ مرا اطبا مرا گفتند نان با جلاب همی خور بامداد و
شبانگاه من جز از آن چیزی دیگر نمی خوردم ذهن من
صافی شد و حافظ شدم چنانکه هر روز سیصد حد یث
حفظ میکردم و در حاوی آورده است که پیاز خوردن
بسیار و ادمان آن عقل را بفساد آرد و بسیار پیاز آرد
و باقلی ضعیف کند فکر را و باز دارد خوابهای درست را
و راست آنکه بادهای بسیار انگیزد و هر که گشنیز را
بسیار خورد حفظ را بد کند و فراموشی آرد و بلادر را
خاصیتی است که فراموشی را ببرد و آنکس که آنرا
بکار دارد از وسواس ویرا ترس باشد که پیسی بار آورد
و جذام و اندازه آن نیم درم سنگ است و گوشت مرغ
خانگی زیاده کند در عقل و هلیله سیاه در حفظ
بیفزاید و حواس را قوی کند و ببرد شهوت را
و ابن ماسویه گفت زنجبیل نیک است مر حفظ را
و ابو جریج گفت اگر از کندر هر روزی مثقالی
در آب اندازد و آنرا بیاشامد هر روزی در حفظ
زیاده کند

دردمن و ببرد بسیاری فراموشی را الا صداع آورد
وخون را بسوزد **وابن ماسویه** گفت سعد در عقل
بیفزاید و ماسرجویه گفت مشک قوی کند دماغ را
وخشک ددروفس گفت تراشهٔ عاج در حفظ زیاده کند
وابن بطریق در کتاب سموم گفت هر که از عسل بلادر
بنوشد نیم درمسنگ حفظ را بصلاح آرد و اگر دو مثقال
بخورد وی را بکشد و فلفل را چون بخاید با موی بلغم را
بکند و اگر خردل را با سکنجبین غرغره کند بکشد
بیرون بلغم بسیار و انقراقوزه داروی است
پارسی جور گفت هر که آنرا بکار برد حفظ و عقل
وی نیکو باشد و هر که مربع مثمن در هفته در ابتدا
چون ماه در سرطان باشد بنویسد باب عسل
وزعفران بر پارهٔ جامهٔ کرباس چون عطارد در
شرف خود حاصل آید بشوید آنکه با سوال او بدهد
کودکرا تا بیاشامد از آب را آن قوی کند حفظ
او را بقدرت الله تعالی و صورت آن شکل
این است که نبشته شد

۲۸	۴۵	۲۰	۳۷	۱۲	۲۹	۴
۳	۲۷	۴۴	۱۹	۳۶	۱۱	۳۵
۳۴	۲	۲۶	۴۳	۱۸	۴۲	۱۰
۹	۳۳	۱	۲۵	۴۹	۱۷	۴۱
۴۰	۸	۳۲	۷	۲۴	۴۸	۱۶
۱۵	۳۹	۱۴	۳۱	۶	۲۳	۴۷
۴۶	۲۱	۳۸	۱۳	۳۰	۵	۲۲

وگفته اند که پیل نزاید الا در جزایر جنوبی زیر
مدار حمل و زرافه نزاید الا در شهرهای حبشه
و در اخوان الصفا هم آورده اند که سه حیوان
نزاید الا در بیابانهای شرقی شمالی سمور و سنجاب
و آهوی مشک و گفته اند شریفترین بهایم سه اند
کرگدن و پیل و گاومیش و سادات مراکب دواند

اسب و شتر و رباسته رسم امر عقابرا ستد و
آب مر نهنگ راسته و در بیابان مر شیر راست و اکر
کسی استخوان پیل را در خرقهٔ بدوزد که ان خرقهٔ سیاه
باشد و بر کردن گاو بندد و بار را ازوی باز دارد و اکر
قطران بر ذکر بمالند دراز کردد و در حاوی آورده است
که ماسرجویه کفت چون زن استر از اد در خت را بکیرد
و سخت بخود کشد بچه را در ساعت بیندازد و انیسون را
چون بیاشامد شکم را ببندد و باز دارد سیلان رطوبات
سپید را از رحم و بسیار کند شیر و نیکیرد باه را و اکر
انرا بخور کند چنانکه بوی ان بدماغ بر شود صداع را
فرو نشاند و هم در حاوی کفته است دوای است
سعد و خصای ثعلب و از ابکیرانیده جماع است
مانندهٔ سقنقور و دیاسقوریدس کفت که این امر را
چون آدمی در دست کیرد شهوت جماع در حرکت ارد
و اکر انرا بیاشامد با شراب حرکت بیشتر کند و زنجبیل
جماع را در حرکت ارد و خولنجان و بهمن سرخ و بهمن
سپید و قسط شیرین و زعفران و تخم انجره

وانیسون و تخم کتان چون این جمله را با انگبین عقد کنند
و چیزی از فلفل با ان ضم کنند و بخورند از ان مقدار بسیار
تهیج جماع کند و قوت زیاده کند و بستانند چوب خولنجا ن
و در دهان کیرد که ان قوت افزاید در جماع و بستانند
مورچهٔ سیاه و در قارورهٔ کند چنانکه زنده باشد و بر
وی ریزد روغن زیت نیکو و بیاویزد در افتاب پنج روز
و صافی کند بدان روغن ذکر و مراق را جمله که ان قوی
کننده است و برخیزانیدهٔ ذکر است و جلای دل و زندکانی
بدانست و ادامت سرور از انست و مانند ان افلیمون
حکیم صاحب قبراست کفت تهییج شهوت بانواعست
و زیاده کند دران مثل نظر کردن و یاد اوردن و دست
بدست بسودن و بوسه از حد اور بودن و بقرب
دلدار رسیدن و زبان او مکیدن و با اواز سوا کفتن
حکایت و با تنفس نفس او کفتن شکایت زیاده کننده در حر کت
و افزاینده در لذت و شهوت این است چنین است و کفته
اند علامت قوی براد بنج است بیماری تن و زردی
رنک و خشوع درون و سرعت اشک و بسیار نفس زدن شعر

در حرکت [margin note]

از دیده اکر نه خون روان داشتمی
رازت ز جهان چو جان نهان داشتمی
ور زانک نبوذی دم سرد و رخ زرد
رازت نه ز دل نهان ز جان داشتمی

اخر

عاشق بایذ که جمله جان باز بوذ
هر لحظه ز عشق در دم کاز بوذ
از سوز دل ار چه هر دمش ساز بوذ
جانش بایذ که بردهٔ راز بوذ

واصمعی رحمة الله علیه کفت یکی را از جملهٔ عرب کفتند دوستی چیست نزدیک شما وی کفت محادثه کردن و موانست و نظر کردن بعد از نظر پس چون بوسه پس از بوسه باشد از وصول باشد بهشت نور سرشت بذ و کفتند نزد ما دوستی نه این چنین است وی کفت پس چکونه است وی کفتند بر داشتن دو پای است و شکم بر شکم نهاذن و فل بر فل انداختن وی کفت این طلب فرزند دستن است نه دوستی و مودت

جستن

جستن است

بیت

در وعده چو روز کار کاهذ جانم
ای دوست از انتظار خوذ برهانم
تو فصل قرار وعده تا کی کویی
من نامهٔ انتظار تا کی خوانم

اخر

جانا همه در شمار تو بوذم دوش
در وعده و در قرار تو بوذم دوش
چون چرخ کشاده چشم و کردیده بسر
تا روز در انتظار تو بوذم دوش

و در کتاب باه اورده است هر کسی را از عضو را بستانذ عسل و کل و کندر وی سپیذ و فلفل سپیذ بکوبذ جمله را و بیبیزذ بجامهٔ حریر و عجین کند بعسل و عضو را بذان طلی کند تا عجایب بینذ و در سر مکتوم اورده است از تنکا و شاکه چون شهوت جماع بریذه کرذ نه از پیری و نه از خوردن دارو تا مداومت کند بنکریستن چنوی شهباء بیابی که

بازگرذذ وی بحالت نخستین خوذ وابوداطیس در طلسمات
خوذ اورده است که چون زهره در یکی ازین دو درج فروذ
ایذ از دلو که از حوت و ماه و مریخ بهم در امیخته
باشند بهر وجهی از وجوه ممازجه بجز مقابله پس چون
زهره چنین و بر افق شرقی بوذ بستانند صحیفهٔ مس
معتدل سمک و نقش کنند بران تمثال مردی که با زنی مجامعت
میکند افتاذه بر پشت و زنی نشسته و زنی افتاده بر
پشت و برداشته پایها خوذرا چنانک فرج وی باز
باشد و مردی در مقابل وی ایستاذه و با ذکر خوذ
بازی میکند و باید که نقشها در غایت درستی بوذ
و نیکوی پس بنهند این صحیفه را بر پایهٔ برابر ماه هفت
شب و هرگاه که ماه فرو روذ بردارند انرا و جدا نهند
و بخور کنند در هر شبی دران هنگام که انرا بنهند در برابر
ماه بلبان و مشک و زعفران پس چون چنین کرده باشند
عمل وی تمام گرذذ پس چون خواهند که این طلسم را بکار
دارند بستانند ان صحیفه را و در و نظر میکنند پیوسته
و تامل میکنند دران نیکه انذر باه بیفزاید و جماع

وانعاض

وانعاض و عرض از ان حاصل گرذذ و درجاوی اورده است
که چون بچکانذ در رحم روغن سوسن خون حیض را بکشاید
و گفته اند که شیر انجیر چون عجین کنند بورده خایه
و زن انرا بر دارذ پاک کند رحم را و بکشایذ خون حیض را
و هم در جاوی است چون زن ولادت دشوار گرذذ بر زن
کندس در بینی دمند تا عطسه ارذ و بفرمایند تا بکشتن
در ایذ و دفع کنند از موضع محیض را دفعی نرم اندک
اندک چه این چیزها اسان کند ولادت را وقطران
تباه کند نطفه را چون بوقت جماع بر ذکر طلی کنند
و دیاسقوریدس گفت که این از ابلغ ترین دواهاست
در منع ابستنی تا از غایت هر زنی که این را بکار برذ
پیوسته نازاینده گرذذ و چون زن انرا بردارذ از زیر
خشتو را بکشذ و بیندازذ انچ در شکم وی باشد از
اجنهٔ مرده هم چون ابهل و عرطنیثا چون زن انرا بر
دارذ از زیر اجنه را بکشذ و انچ در شکم باشد بیندازد
و ترمس تلخ را چون بیامیزذ بمرّ و عسل و بر دارذ
انرا زن براند خون حیض را و فرو دارذ جنین را و دوسقو ریدس

ودو سقوريدس كفته كه زراوند طويل را جون بياشامد
ازان وزن يك مثقال با فلفل و مرّ پاك كند نفسا را از فضول
محتبسه كه در رحم باشد وبكشايد خون حيض را و بيرون
ارد جنين را، و عصارهٔ خون مريم جون طلى كنند ان موضع را
كه زير ناف است جنين را بيندازد و اكر انرا بعسل بياميزد
و بردارد بپارهٔ صوف مثل ان فعل كند، و عصارهٔ قثاء الحمار
همچنان جنين را بنفسا دارد جون بصوف پارهٔ بردارد
و تفاح كرسنه جون سحق كنند و بصوف پارهٔ بردارد باز
دارد منى را ازانكه بسته كردد، و نعنع جون بردارد
زن پيش از جماع منع كند ابستنى را، و عصارهٔ نعنع را
جون بر قضيب طلى كنند همين فعل كند، و اكر ورق فوذنج
كوفته بردارند جنه را بكشد و خون حيض را بكشايد
و مشيمه را بيرون ارد، و شبث جون جيزى ازان بر
دارند در رحم پيش از جماع قطع ابستنى كند و جنين را
بيرون ارد، ايتسلادويه كه نطفه را تباه كند و جنين را
از رحم بيرون ارد زنده و مرده بزودترين زمانى، و اكر
دود كنند بزير زن بچشم ساحى شود، يا بسنبل صبرى ساده

با ينجا است كربه اى، يا باسفند، يا بخورد از اين جمله است
كه خون را و مشيمه را فرود ارد، و فخر الدين رازى در
سرّ مكتوم آورده است كه از فوايد نكريستن بقطب
جنوبى انست كه شتران از نر و مادهٔ ايشان جون نظر
ايشان باتفاق بر قطب جنوبى افتد يا بر سهيل در حال
بميرد و يا بيمار كردد اكنون شترى كه نظر وى بر
قطب جنوبى يا بر سهيل افتاده باشد و مرده در بسيار
عملها بكار ايد يكى از انها ان بود كه جون زنى را خون
حيض بسته كردد اكر بردارد پارهٔ از خون وى و يا از
زهرهٔ وى خون بستهٔ وى را باز كشايد بر جايكاه و اكر
زنى نازاينده باشد بستانند مرد جون خواهند كه مجامعت
كنند مغز سر اين شتر آميخته باشد كه از سنام او پس
بكدازد بر آتش و طلى كند بدان ذكر خود را طلى بسيار
و با زن مجامعت كند باركيرد از ان جماع و هم جنين اكر
بستانند مثانهٔ اين شتر و پاك كنند و بسايند و بياميزد
بچيزى از پيه سنام او و بمالد مرد بر ذكر خود و با
زن مجامعت كند باركيرد از جماع، و هم جنين اكر بستانند

ابستن شدن زن

مثانه این شتر و پاک کند و بساید و بیامیزد بچیزی از پیه
سنام او و بمالد مرد بر ذکر خود و زن بردارد از وی چیزی
پس از جماع بپنبه که پاره بردارد وی و اگرچه نازاینده
ماذر زاد بود و در طلسمات ابوذاطیس بابلی آورده است
که چون قمر در افق شرقی باشد و در یکی ازین درج چهارگانه
بود ب از سنبله سر سهم ازان ا از قوس لجا از حوت
پس چون چنین باشد و ناظر باشد مشتری و زهره پس
بستان صحیفه از سیم و بران نقش کن صورت زنی باردار
و کنیزکی بر کتف وی کوزه و تمثال بچه در گهواره چنانکه
خرد باشد و باید که اعتماد وی بنقش این صورت در غایت
صحت باشد پس تبخیم کن آنرا برابر سرطان هفت شب
و بخور کن در هر شبی از لبان و مشک و حب غار پس چون
فارغ کردی از تبخیم آن و خواهی بکار در آوردن آنرا
بفرمای که زن پیش از مجامعت بساعتی که در آن باز کشند
نگریستن را در آن و در آن نقشها از دیر وی تامل کند
پس آنرا نزدیک سر خود باز نهد هنگام مجامعت کردن
که در ساعت متعلق گردد و بار گیرد بتقدیر عزیز وهاب

و در

٥٨

است

و در اطلاق جنین و منع حبل در طلسمات خود آورده
ابوذاطیس بابلی چون خواهی عمل این طلسم کردن نگاه کن
چون زهره در یکی ازین درج مذکور بود و آن از درجه
هشتم از سنبله است و سوم از عقرب و آخر درجه از
جدی نگاه کن چون زهره فرود آید در یکی ازین درجها و
مریخ و ماه آمیخته باشند با وی بهر نوعی از انواع آمیختگیها
پس اگر اتفاق بیفتد ترا تمام از جنبانیشان با وی اعتماد کن
آمیختگی مریخ را با وی برای آنکه چاره نیست لذا زو اعتماد
کن بوذن و برا در حقیقت طالع براج گفته اند بر ترا این
و بستان آینه از مس و نقش کن بران صورت زنی برهنه
و صورت بزماده ذبح کرده که خونش روان باشد و احکام
صورت بسیار بکن تر از آنچ توانی کردن بکن پس چون از آن
فارغ شوی تبخیم کن آنرا برابر برج اسد هفت شب
هر شبی دو ساعت لذا ابتدا طالع وی تا از هنگام که تمام
شود در طلوع پس بردار و جدا نه و بکن در پشت آن
مانند قبه آینه در وی سوراخی بود که در نده و بنهد
در وی حلقه که آنرا ساخته باشد از حوافر اسپ نیز

جون کرده باشی انرا بس تمام کشته باشد عمل تو بعد ازان
جون خواهی که انرا در عمل اری بنه انرا بر سوزن بهنکام
انک مجامعت خواهی کرد که از زبار نکیرد بهیج حال این
معنی را فهم کن و بدان و کفته اند که در ازکوش جون نجاست
روباه بخورد بمیرد و درجاوی اورده است که اکر خربق را
عجین کنند و بموش دهند تا بخورد بمیرد و کفت اقریطن
بلنکان و سکان و جمله ددانرا بکشد و جالینوس کفته
است صبر زشتر جون سک بخورد در حال کور کردد
و ابو جریج راهب کفت خربق سک انرا و کرکانرا و جمله
ددانرا بکشد و هم درجاوی کفته است که خربق خر را
در ساعت بکشد و اکر بلاذر را در جشم خر و استر و کاو
کشند سپید کند و اکر اشنان کنند سوده بپرد انرا
و باذام مغز تلخ جون روباه بخورد و پیرا در ساعت
بکشد و روغن کاو منع کند زهر را ازانک بدل رسد
و ابو جریج راهب کفت اکر کسی جلتیت ابر دندان خورده
نهد بریزاند انرا و کفته اند خار پشت نخسبد و بوز
بیدار نباشد و عرب جون بترسند از جشم بد بیاویزند

برخورد دندان روباه یا دندان کربه بسلامت باشند
و کفته اند جون کسی درد بهی در اید و نترسد از وبای
از دیه با بانک کند بانک خر بوی و نترسد و کفته اند هر کرا
بثره را برایند بر کیرد غلبیری و از هر خانه پارهٔ نان
بستاند از خانهای همسایکان و هر یکی را نشان کند پس
انرا پیش سکی بریزد از بثره ازوی بزان سک برود و در
خواص قطب جنوبی در کتاب تنکلوشا اورده است
هر کرا ثالول بسیار بر تن براید و خواهد که انرا بر کند تا
بستاند بعد هر ثالولی برکی از برکها غرب بکزوی کمان
می سازند و یا بعد هر سه ثالول برکی ازان بستاند
و باید که برکرا بد ستجب بکیرد و بجانب ستارهٔ سهیل
اشارت کند که در خاصیت همه یکی است و بکوید هذا
الورق لقطع الثواليل الذي يكون على ابن برك ثالولها
که بر منست بکوید این را جهل و دو بار و یا بیشتر پس ان
برکها را بکوبد در ها و زاسفید روی و بر سر ثالولها
باز نهد که از خشک بشود و ثالولها را ببرد سقراط
حکیم کفت سر جشمهٔ شادی پادشاه عادلست و سر

جشمهٔ اندوه باز شاه ظالم ؛ وگفته اند هر که از ابر جشم
بازی کند کسی را ببیند که از دیرگاه ندیده باشد و چون زیر
جشم بازی کند دلالت کند بر گریه و اندوه، وگفته اند
زیان کارترین جیزها مرتن را اندیشه است و بیداری
وهلاک کننده ترین جیزها مرتن را بیم است و اندوه
وگفته اند بوی خوش دماغ را زیاده کند و بینایی را بکمال
آرد وکراهیت است بسیار ازوی خوردن برای آنکه خشکی
بار آورد مگر کافور و آب گل، وگفته اند که جماع سست
کند تن را و ضعف آرد در بینایی خاصه کسی را که طبیعت
او سرد و خشک بود بس کم کردن او بسندیده تر و نافع تر
وگفته اند جهارند که در شب تاریک ببینند، شتر و
بلنگ، وگربه، و افعی ودر خواص جالینوس گفته است
اگر زنی را بچه در شکم وی بزیان آید بس رگین گربهٔ سیاه
در زیر او دود باید کردن تا بر رحم شود و بچه بیرون
آید و اگر خواهند که مرد و زن دوستدار یکدیگر شوند
و زن جنا و را نخواهد خایهٔ گربهٔ سیاه بباید ستدن
و خشک کردن و آنگاه کوفتن و بختن خرد در روغن و سرکه

درو

درو کردن و نیک بر زدن بس قضیب خویش را بدان طلی
کردن و سخت بمالیدن ساعتی بس با زن صحبت کردن
آن زن هیج کس دیگر را اختیار نکند و هم جنین قضیب را
سخت کرداند و قوت دهد و اگر دل گربهٔ سیاه بر بازوی
جپ بندد از هیج کس نترسد و همه ازو بترسند وگفته
اند اگر بجهٔ خطاف را و بجهٔ مار را جشمها بر کنند باز
درست گردد، وگفته اند نگریستن در آب روان و سبزه
زار و روی نیکو و روی مادر و روی بدر و در نماز
بموضع سجود و با کبوتر سرخ جلا دهد بینایی را،
وسفیان بن عیینه گفته هر که جهل روز عمل خود را
برای حق تعالی با خلاص ثابت کند حکمت در دل او
و زاهدش کرداند از دنیا و راغب کرداند و برا در
آخرت و بینا کند و برا بدرد دنیا و بدار وی آن ودر
خواص جالینوس گفته است اگر آب نرگس در جشم
کشند شبکوری ببرد و با آب بیاز سرخ ؛ وگفته اند
بسیار بیاز خوردن بلغم را زیاده کند و تاریکی جشم آرد
وهم جالینوس گفته است اگر آب سداب با آب گشنیز

بجوشانی و در چشم کشی شبکوری را ببرد و اگر آب کشنیز
با گلاب در چشم کشند آبله بنشاند و لعاب تخم شاهسبرم
چون در چشم کشی آبله از چشم ببرد و اگر بلیذی کوزک چون
برآید ازوی جدا شود خشک کنند و در چشم کشند سوده
سپیذه از چشم ببرد و تاریکی و هم در خواص جالینوس
گفته است اگر پوست بندق بسایند و بروغن زیبق
بیامیزند و بچشم درکشند خشک گردانیده انکس که ازرق
چشم باشد شهلا چشم گردد و اگر خون بلنک طلی کنند بر
چشمی که اماس دارد درست گردد و اگر خون بط با آب
عنب الثعلب معجون کنند و بر چشمی دردمند نهند بهتر شود
و اگر چشم راست کلنک خشک کنند و خرد بسایند و در چشم
کشند خواب نیاید و اگر خون کبوتر بر چشم طلی کنند عشا
ببرد و اگر کسی تخم باذنان بر بازو بندد خوابش نبرد
و اگر زهرهٔ کرکدن در الحال بیامیزند سود دارد مر آب را که
در چشمها فرو آید و هم انتشار سود دارد و اگر کسی
گل خشک را بساید و در چشم کشد نبیند چیزی و اگر بس
برشانیده بر جر جیر دود کند باز بیند و درجاوی گفته

است

است چون ابنوس را بسرزانند بس بشویند صالح بود
مر رمد خشک را و خارش چشم را و بقلة الحمقی سود است
در چشم عشا و ورا او ورذ و قی را منع کند و سرگین نهنگ نیک
کند سپیذهٔ چشم را و درجاوی آورده است که شیر زنان
در چشم بازچکانند باز دارد حدت درد را و نفع کند انرا
خاصه کروکانرا چون مدا و مت کنند چکانیدن اندر
چشمهاء ایشان و اگر پارهٔ صوف نرم بستانند و ترکنند
بشیر زنان و بنهند بر ان همان فعل کند و سود دارد
درشتی پلکها و کدورت چشم را چون مدا و مت کنند چکانید
انرا دران و تحلیل اماسهاء کرم را که مر چشم را پیدا شده
باشد چون بیامیزند با سپیذهٔ خایه امیختنی نیک و بر
صوف نرم نهند و بر چشم کنند و چون بچکانند دران ساکن
کند درد انرا و ابوجریح راهب گفت شحم را اگر حل کنند
باب و در چشم کشند سود دارد از بلتهٔ کرمی که در چشم
بود و درجاوی آورده است اگر کمیز کوزک انرا ببیزند
درا نای نحاس تا ربع وی برود که از بهر دا ثار را ازوی
و سپیذی را که از ریشها حادث شده باشد در چشم

ودر تنکلوشا آورده است که نکریستن بقطب جنوبی و سهیل
شفا دهد از ناخنهٔ جشم که بیدا کردد در جشم و انجنان
باید که مدام بدان نظر میکنند و دیده باز می کنار د سوی
ایشان و سر انکشتها دندان از دست است خمیده می
دارد سوی دو جشم خود شبها جنین میکنند بیابی ابتدا
ان جون کند باید که از شب سه شنبه باشد و ادمان میکند
بر ان و درمیانه قطع نکند تا انکاه که ناخنه برود که ان
ببرد ناخنهٔ جشم را جون جهل و دو روز تمام باشد یا جهل و
نه روز و باید که از نکریستن و دیده کمار یدن بشب باشد
و واجب کند که در اول روز طعام خورد و تا هنکام زوال
آفتاب در هر روزی از روزها این عمل که نفس خود را
معالجت کند و اما سبیدی که افتاده باشد در جشم از
ریشها که انکس که ویرا این رنج بود جون مستقبل قطب
جنوبی و کوکب سهیل باز ایستد و باید که هنکام این عمل اغاز
وقتی کند که ماه بعطارد بیوسته بود و بوی مقارن بود
و یا در یکی از دو خانهٔ وی باشد بس بکوید یا کوکب سهیل
یا اهل عالم القطب العظیم فان عینی و هو فی ایدیکم فاقلعوا

منها

منها هذا البیاض من عینی الذی قد اذانی و تنغص علی
حیوتی فاد عونی یا اهل العالم الاعلی اقلعوا منها هذا
البیاض الذی قد اذانی من عینی بقدرتکم ای کوکب
سهیل و ای اهل عالم قطب بزرک که این دو جشم من و او در
دستهای شماست بر کنید از این سبیدی را که مرا رنجانید
و بشورانید بر من زندکانیم رعایت کنید مرا ای اهل عالم
علوی بر کنید از این سبیدی را که در جشم من است
بتوانای شما جندانک تکرار میکنند این کلمات را که از رنج
ازوی زایل شود **و حکیمی کفته** است هر کس شرم دارد
از برسیدن هرکز نیاموزد علم و احنف بن قیس کفت راستی
قوت است و کذب عجز است و در کتاب زین الظرفا کفت
که بر سریری نبشته بود ثلثة احباب محب علاقة
و حب تملاق و حب هو القتل و صاحب کتاب زین الظرفا
کفت بر کلاه دیدم مر حسن بن مخلد را نبشته بزر **بیت**
فَبِتْنا علی رغم الحسود و بیننا حدیث کریح المسک شیب به الخمر
حدیثا لو ان المیت یرجی ببعضه لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر
و حدیث کرد علی ابن الجهم که قطامی مرا خبر کرد که در امد بر قد

محمد بن زید

بدیذ بر کلهٔ معصفر این ابیات نبشته بزر **بیت**

صِل من هَوِیتَه ودع مقالة حاسدٍ، لیس الحسود علی الهوی بمساعد
لن یخلق الرحمن احسن منظرا، من عاشقین علی فراشٍ واحدِ
متعانقین علیهما حُلَلُ الهوی، متوسدین بمعصمٍ وبساعد
یا من یلوم علی الهوی اهل الهوی، هل تستطیع صلاح قلبٍ فاسدِ

و هم او کننه استکه دیذ بر یکجانب قنینه نبشته **بیت**

و قهوه کوکبها یزهر، یفوح منها المسك والعنبر

و بر جانب دیگر نبشته

یسقیکها من کفه شادن، کانها من کفه تعصر

وابوذ اطیس در طلسمات خوذ آورده است هرا کفت عشق و محبت را نظر کن چون زهره نزول کند در یکی ازین درجها شانزده گانه از حمل **کہ** از ثور **یو یہ کا کو** از جوزا **ح** از سرطان **کا** از اسد **ط یو** از سنبله **او ط ی یو یہ** از میزان **یط** و در نسخهٔ دیگر **یو** از عقرب **یو** از قوس **ح** از جدی **ح** از دلو **یہ ح یط** از حوت **ح** پس چون زهره در یکی ازین درجها باشد و با ماه باشد مقارن با فتاب و یا باشد ماه در تثلیث زهره یا تسدیس

دے

دے و ساقط باشد از وے مریخ پس چون زهره را بدین صفت یافتی و در دایرهٔ افق شرقی باشد پس بستان نگینی از سنگ لازورد از بزرگترین آنچ دستت دهد از نگینها و بهترین آن و اگر در وے نقطه و یا خطی باشد از زر آن بهتر بوذ پس نقش کن بروے صورت دو کنیزک یکدیگر را در کنار گرفته و صورت کبوترے که بچهٔ خوذ را بیرون مے آورد و صورت شاخی ریحان و ابتدا کن بنقش و زهره در افق بوذ و باید که در عمل باشی تا بتمام رسد طلوع از برج که در وے بوذ زهره پس عمل را قطع کن تا از وقتی که زهره باز گردد بهمان حالت پس چون فارغ شوے از احکام صورت سوراخ کن در چهار گوشهٔ نگین چهار سوراخ گذرنده و در هر سوراخی مسمارے بزنند از مس سرخ و اگر زر بوذ بهتر باشد و محکم کنند مسمارها را در نگین و سرهاء آنرا ببرد چنان بساید که بروے نگین پیدا نباشد پس نگاه کن چون زهره باز گردد هم چنان بهمان حالت بستان پاره زر و سیم
اجزاء برابر پس در هم آمیز و بریز از انگشترے و بنشان ن
نگین را بروے و پس خاتم جلا ده چون فارغ کردے از جلا

ان

بنه انرا در قدحی اذا بکینه باکیزه و بپوشاند سران بطا بقی
از جنس ان و تنجیم کن انرا برابر ستارهٔ زهره هفت شب یا
اول شب یا اخر شب هر گاه که زهره فرو می رود انرا بر می
دارد و جدا می نهد و بخور میکند هر شبی چیزی از مشک
و زعفران و کافور چون هفت شب بگذرد عمل تو تمام کشته
باشد و این خاتم در انگشت نکند هیچ کس الا محبوب باشد
نزد مردمان و زنان خاصه اگر صاحب این انگشتری را زنی
فرا بیش اید بر سر و راه و بوی التفات کند از هر نوعی
که باشد اجابت کند ویرا و صاحب این انگشتری را روزی
فراخ کردد وگفته اند چهار جای بچهار چیز موصوف اند
خیبر به تب و بحرین بسبرز و دمل بجزیره و کر
برج وجالینوس گفت نیافتیم در طول مدت بطبیب
خود از عمر من چیزی صالح تر مر تفرس را از اکل بهنگام
و خوردن باندازه و تکیه کردن بر دست چپ و در طب
اهل البیت اورده اند که عبد الله گفت بکرد دید با انکه هر این
خانه کنید بدرویشی و ابو عبد الله گفت تب را نبرد مگر
دعا و صدقه یا اب سرد علی رضی الله عنه گفت سه چیز

زیاده کند در حفظ و قطع کند بلغم را سواک و روزه
و تلاوت و گفته اند ابو جعفر رضی الله عنه گفت سه
چیز ببرد فراموشی و ذکر را بخاطر ارد تلاوت قران
و سواک و ذکر خدای تعالی و علی رضی الله عنه گفت
سه چیز بلغم را قطع کند خواندن قران و لبان و انگبین
و ابو جعفر گفت شانه کردن نفی کند بلغم را و وبا را
و ابو جعفر گفت بگیران ناخان و از شارب تو روز ادینه
و چون کوتاه باشد حل کن انرا تا نرسد بتو جذام و برص
و ابو عبد الله گفت رضی الله عنه فراخی جیب و موی در بینی
امان است از جذام وجالینوس در خواص گفته برگ کشنیز
دو درم و شکر سپید دو درم بخورد درد استخوان و تب را
ببرد و هم جالینوس در خواص گفته است که ربط از جانب
استخوانی بود دراز و کران بر محموم بندند تب ازو
بشود و بعضی حکما گفته اند که تب در ساعت و گویند
چون همین استخوان در بول مردم زنند همه علت بشود
ازو و این مجرب است و هر کرا تب چهارم باشد جامه خود
بزن زاده دهند تا بپوشد بس وی بستانند و بپوشند

تبلذوی برونذ، واکر چشم سرطان بر کردن کوذک بندند
دندانش اسان برویند وسود دارد مرتب غب را ودر
جاوی اورده است طهور سبس که رنک ادمی خشک کنند
با خمر یا با عسل بیاشامند سود دارد جملهٔ ادوار تبهارا
و تخمکان سود دارد مرتبها اکر مراکه سخت کشته باشد
وصاحب جاوی کفته در کتاب بغلاحث اورده است یا ذروج
کند کند دمنز را احد الا انکلبه ی سود دارد کوذکانرا
از تبجو ایشانرا تب باشد، وبدان ای عاقل فطن وای
محقق متقن که ارسطاطالیس در کتاب سمیطاس کفت
مهر کوکبی را از کواکب سیاره هشت روحانی است شش
از ان بحسب جهات ششکانه ویکی از ان اصلست ویکی جنبانندهٔ
فلکست بدین نامها انتفاع می یابند از وجوه ودر دعوت
کواکب ضم میکنند این نامهارا با اثنیهٔ که ابتدا میکنند
در انچه از قوی تر باشد ودر تهیجات می نویسند ودر
تربیضات یا وقسم یاد می کنند بذکر ایشان در عزایم
واز نامها اینست اما السبعه الزحلیه اشراغاشات
ثیلاثالاش، ناهاقوراش، کطراطاناش، درغاطامات،

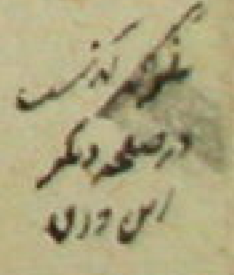
درغاهولیش، کناهابوشا، واما السبعة المتعلقة
بالمشتری طمثا بمثلثه، کیثابرکات، دیدوانیا شعورد،
ناهایش، شبومرکشایا، باثورنوبا، اخلازبهطاطو،
واما السبعة المتعلقة بالمریخ، اراثااوی کصاصات،
کشبرطوریا، مثیاثا، هلوالمرابسا، قاقنغی کیوکو،
اریناراقوهوش، واما السبعة المتعلقة بالشمس،
هیهاکاموثوثیاثی، یاثالودا، طیوطیوطیودفشثا
ثیویویو وخناحیا کا مالاکی مشاشبوددات، اهو
اهبر ورطی ازان برثاروزو، واما السبعة المتعلقة
بالزهره ورباهوقهیشا یاربای بعطیناثا دهطوطو
سسمهیطیوقاموطهیاثی، واما السبعة المتعلقة
بعطارد دخناهی ما لافالاثیاه وبوراکشباط اهلاطا
قوطوش مهیشا ماطیطوا ولطیطوا، واما السبعة
المتعلقة بالقمر هافیوا طوکلز کوما اوموصی ها
بوشتا فاتینی فرناه ساه بتیوا مهطایا مشاشیو
کاماطات زافرفرنا طرها شتیا، اینستنامها، ومیا ت
جنانکه در کتاب سر مکتوم دیذم اکر کسی را تب کیرذ این نامهارا

برجای لذا بکینه نویسند بمشک و زعفران و بیاشامند از ان
هفته روز بامدادان و شبانگاهان و نیم روز و بعد ازین
نامها، هشتگانه ارواح را ثبت کنیم که انرا برای ارسطا
طالیس تاثیرات قوی است اسماء ارواح الشمس اما
الاصل بیذولوش، واما الاعلی دهمناش، الاسفل بیذو
لاش، الیمین دمیغاش، الشمال اطمیقاش، الغدامر،
معتوش، الخلف عادیش، روح الحرکه طهمیعمادیش،
اسماء ارواح القمر الاصل عدنوش، الاعلی هادیش،
الاسفل مواقوش، الیمین هلطاش، الشمال طیمارش،
الامام رانیش، الخلف میناالوش، روح الحرکه دغانوش،
اسماء ارواح زحل الاصل ندیماش، الاعلی طوش، الاسفل
حروش، الیمین قیوش، الشمال دربوش، الامام طامیش
الخلف دروش، روح الحرکه طاهیطروش اسماء ارواح
المشتری الاصل دهاهوش، الاعلی درماش، الاسفل
هطیبش، الیمین معقش، الشمال ادوش، الامام طهمیش،
الخلف قردش، روح الحرکه دهنداش اسماء ارواح
المریخ الاصل دغذیوش، الاعلی هادیغیش، الاسفل

غیذوش

غیذوش، الیمین یغمراش، الشمال اوذه عوش، الاما م
هیدیغیش، الخلف مهیراش، روح الحرکه دهیدعاش،
اسماء ارواح الزهره الاصل تیداش، الاعلی علیونا بش،
الاسفل سمیلوش، الیمین دهاذیش، الشمال طیماش،
الامام سیملوش، الخلف ارهوش، روح الحرکه دهطارش،
اسماء ارواح عطارد الاصل ترهوتاش، الاعلی،
امیراش، الاسفل هطیش، الیمین شاهیش، الشمال
ذرانیش، الامام ملیش، الخلف دهدش، روح الحرکه
معودلیش، این است نامها، ارواح برای ارسطاطالیس
واین نامها بشیشست نقطها بر زیر زده و در عملها عظیم
بکار اید از حل و عقد و حب و بغض و رد و قبول و از در
مواضع خود ذکر کرده شود بر وجهی چنانک بر اصول
کتب مثبت است والله اعلم بحقایق الاشیا وجالینوس
درخواص گفته است اگر آب سذاب بجوشانند با سرکه
و درکوی بذان برکنند و بر پهلو نهند درد پهلو بنشانند
و باذ سبرز ببرد، واگر سرگین بز بسنانند و بسرکه
عجین کنند و ضماد کنند بر طحال درستکنند واگر خایه بز

خشک کنند و نمک برزنند و بوره و سعتر با او بکوبند و خرد
بسایند هر که بخورد درد و اماس طحال درست شود ؛ و اگر
خایهٔ مرغ در سرکهٔ نبیذ نهند هفته و زین بر آورند
و در آن خایه در او بیزند که طحال باشد هرچند که خایهٔ
خشک همی شود طحال کمتر همی شود تا درست شود ؛ و چون
مخ کلنگ خشک کنند بپیاز و عسل بزنند و بغذا و ند طحال
دهند تا بخورد درد بشود ؛ و در سپرز خار پشت سوز
کنند سپرزی را که دیرینه گشته باشد **و در حاوی**
آورده است جوز اشق را بگدازند در سرکه و بر جگر و بر
سپرز نهند تحلیل کند صلابت ایشانرا مجربست **و هم در**
حاوی آورده است که بعضی از حکما گفته اند هر کسی را که سپرز
دارد چون بستانند چوب طرفا را و از آن قدحی بسازد و بیاشامد
در وی آب و کاسهٔ بسازد و در وی طعام خورد چهل روز
سپرز را بگدازد **و در خواص** جالینوس آورده است که
سرگین بز بستانند و بسرکه عجین کنند و ضماد کنند بر طحال
درست کند **و هم جالینوس** در خواص گفته است عوز بخورش را
چون بر پهلوی چپ بندد سپرز را بجای خود برد **و در حاوی**



گفته

گفته است ابن ماسویه که سپند سرخ را چون با آب بیاشامند
تحلیل کند اماس سپرز را **و گفته اند** خون بز غاله را در کاسهٔ
طرفا بیاشامند و بخورانند علف بهائم او را بعد از چهل
روز بی سپرز **و دیا سقوریدس** گفته که ارد حلبه چون
بیامیزند بنطرون و ضماد کنند طحال را بدان تحلیل کند
ر صلابت آنرا و هم چنین ذکر کرده در خاکستر شاخهای امرود
چون بسازند از و ضمادی بروغن گل و سرکه و شراب
سود دارد اماس گرم را که پیدا شده باشد مر سپرز را
و در خواص جالینوس گفته است سرگین گاو چون بیاشامند
را یا بول خر بکری دماميل را ببرد که از خون باشد و ثواليل
بفرمان حق تعالی **و هم در خواص** جالینوس گفته است
بر دسله نهند اماسها سخت را درست کنند ؛ و اگر مازوی که
سوراخ نباشد آنرا چون در بند شلوار ببندند و در یا در
بازو باطل کند آن دماميل را ؛ و اگر سرگین مرغ سرخ بر
با زردهٔ خایه و زعفران بسرشند و بر دمل نهند درست
شود **و در راز مسافرین** گفته است چون گندم را بخایند
و بر دماميل نهند برساند و باز بگشاید و سود دارد

که خاصیت گندم با انراق این فعل میکند و حم در زاد مسافرین
گفته است اگر نطرون را بیامیزند با بطم وضماد کنند بر جایگاه
دمل بگشاید آنرا و در تنکلوشا آورده است هر جراحتی که
آدمی را باشد با خراجی و یا آماسی پدیدا شود بدان جایگاه
باز کردن بتن وی که از رنج باشد و بنگارد بر آن جای صورت
ماهی به سبزی و کبودی و تنش را جمله نقطه بزند سبز
و کبود و بشب برابر قطب شمالی باز ایستند با جمله رنجها
و با نفس خود چنان شمارد که با کواکب هفتگانه خطاب میکند
و بگوید ایتها الکواکب المقدسة الشمالیة الباعثة بالروح
والنجاة الی ابناء البشر کفوا هذا الورم عن الزیادة واشفونی
منه واعفونی غایلته وسوء عاقبته ای شمالی ستارگان
پاکیزه و شمالیانید انگیخته اید جان و جاه بابنای بشر باز
دارید از من این آماس را ازانک افزون شود و شفا دهید
مرا از وی و عافیت دهید و معافی دارید مرا از غایله
آن و بدی انجام آن و بعد بر اندازید مرا از آن ماهی مصوّر
شبها چنین میکند باید که آغاز از شب یکشنبه تا شب یکشنبه
دیگر بود که از آماس باز ایستند و زایل گردد بیکی جالینوس

در خواص گفته است هرگاه آب پیاز با سرکه در گرمابه در
خویشتن مالد جرب را ببرد و اگر گرمابه نباشد هر کجا
که باشد چون مالد همین فعل کند ؛ و هرگاه آب شلغم بگرمابه
در خویشتن مالد جرب را ببرد و درجاوی آورده است
هرگاه که آدمی را بنطرون بیامیزد پاک کند جرب ریش
شده را و خارش کهن گشته را و بهتر بود هر ریشها که
تری بیرون دهد و پدید آمده باشد در سر و سبوسه را
و جرب را و حسبه را و باز دارد ساعیه را و در باسقوریدس
گفته هرگاه قراما انرا با سرکه بیامیزد و جرب را بدان بمالد
سود دارد و پاک کند ؛ و اگر کبر بید را با صمغ بطم
بیامیزد بر کند جرب را که ریش کرده باشد ؛ و قوبا و آثار
سپیدی که پدید آمده باشد در ناخن بستاند اقاقیا
و صمغ عربی از هر یکی وزن مثقالی بکوبد همه را و بساید
جمله را سود نیک بغایت نرم و عجین کند با بکل و طلی کند
بر جربها و بر بثرها این سخت نافع است هرانرا و جالینوس
گفته استغنیافتم در طول مدت تطبیبم خود از عمر من چیزی
صالحتر مر تنقیه مرا از اکل بهنگام و خوردن باندازه

[illegible]

دخفتن بر دست جنبد فخر الدین رازی در سرّ مکتوم گفته
است هر که خواهد که کسی را علاج کند که سحرش کرده باشند
و وسواس بر وی غالب باشد یا او را چیزی از ارواح گرفته
باشد بنویسد نامهای ارواح هفتگانه یعنی هفت کواکب
سیاره در جامی از آبگینه هفت روز بامداد و شبانگاه
و بفرماید تا خداوند آن علت نظر کند در آنجا نظری شافی
پس بیاشامد از آن هفت جرعه و باقی که بماند بر سر وی
و بر روی وی افشاند و بر باقی تن وی بمالد پس اگر
چیزی بماند بر در سرای بریزد از بیرون و بنویسد
مر مهر ورا بمشک و زعفران و دیران سوشان و مر
اصلاح را در میان دو تن بنویسد بر پوستی وی کودکان
دانرا دوزد کند بمشک و زعفران و دفن کند آنرا در خانه
که در آنجا صلح خواهد کردن میان دو تن ۞ و مر نزد راندن را
بر سلطان بنویسد بر صحیفهٔ مس بخامهٔ از آهن و بر خود
آویزد و مر بستن زبانها را بنویسد بر صحیفهٔ زر یا سیم
یا رصاص و بنویسد حاجت خود را پس از نامها بمشک
و زعفران و کافور پس آنرا در بجند و در حقه نهد از سیم

ومهر

و مهر نهد بر سر وی روزی که دور نکنند و آتش بوی نرسد
که وی بر هیچ کسی نرود الا که حاجت وی برآرد و همه مردمانش
دوست دارند ۞ و مر جذب را بنویسد بر پوست آهو
و دفن کند آنرا در گور یهودیی یا نصرانیی یا مجوسی که
آن زودتر از آن باشد که چشم بر هم زند ۞ و مر دوستی را
بنویسد بر پوستی باغته ازه بذریره و مورد و ارد
جو و دکو کند در آنجا نامها آنکه دوستی داری که آن زودتر
باشد از آنکه گوشه چشم بر هم زند در سرّ مکتوم فخر الدین
رازی گفته است هر که خواهد تا عمل طلسمی کند باید که کوکب
حاجت در طالع ساعت باشد ابتداء عمل کند و بنهد باقی
ستارگان را که یاری دهنده‌اند و را بر آن عمل را و نادسه
که باقی‌اند و ببیند از آن کواکب آنرا که در طالع بیسادتر اند
پس اگر ستارهٔ حاجت در حد و روی و مثلثهٔ وی بود
و در سایر خطوط عمل تمام بود ۞ و هر که خواهد که تا عمل
طلسمات کند باید که نظر کند بطبیعت آن کار که خواهد
کردن عمل طلسم کردن برای وی پس اگر از آن چیزها باشد
که بر آن دلالت کند همی آفتاب یا یکی از ستارگان بر حسب آنک

دلالت کند یکی از کواکب پس طلب کند از وقتها که در وی در
آید از کوکب درجه را که مناسب آن مطلوب بود و در نفس
درجهٔ طالع بود پس بستاند در از وقت تمثالی از جنسی که بر
وی دلالت کند از ستاره از اجساد سبعه و مبالغت میکند
در صنعت آن بر درسترین وی و تمامترین و تجاوز نکند
در عمل از هنگام که از ستاره در از درجه باشد بر افق طالع
و طریق از انست که اماده کند آلت بموضع و کداختن جسد را
چون حاصل شود وقت معین بریزد انرا در قالبی که بر ان پر
داخته باشد اگر از ان چیزها باشد که محتاج باشد در ان
بذان تمثال معین از مانند چیزها که محتاج باشد آدمی
باستعمال آن با خود بهر جا که روی نهد و باید که هنگام
عمل تنها باشد چنانکه دیگری با وی نبود و بخور کند بخوری
که مختص باشد بدان ستاره و جهد کند که جملهٔ ستارکان که
یاری دهنده اند کوکب حاجت را در وتد طالع باشند یا ناظر
باشند بدو و ساقط باشند از ستارکان که معادی باشند
و اگر عمل تو مر خاتمی را باشد جهد کن تا نگین وی از جوهر
از کوکب بود دازانچ او را خاصیت بود در تحصیل آن مطلوب

مثال وی چون خواهی عمل طلسم کردن برای افتادن
دشمنی را قصد کن بعطارد تا در ساعت عطارد در درجه
که مناسب باشد مر این حالت را و از جهان بود که در صورت
ان چیزها بود مختلف که انرا تناسبی نباشد و نماید بعضی
از ان بعضی را و چون دانستی که مر عطارد را از اجساد
زیبق معقود است و دانستی که او دلالت میکند بر سنک
ازرق پس بستان از نگینها انچ برنگ ازرق باشد و چون معلوم
شد که سنگ جاهن را خاصیت است در انکه عداوت انگیزد
پس بستان نگینی از ان و نقش کن بر وی صورتی که مناسب
بود مر مطلوب را و نگاه دار بخور عطارد را و باید که دل تو و
خاطر تو مستغرق باشد در ان مطلوب ؛ و اگر بزبان ذکر کنی
در ان وقت نام و وصف او را ابلغتر باشد که فلک میگردد
بر حسب نیت ؛ و اگر خواهی عمل طلسم کردن جهت آنکه کسی
در بلاها افتد یا بیمار گردد پس طلب کن حلول زحل در یکی
از درج دال بران و باید که بستانند مثال مانند آدمی
و اعتماد کند در ان وقت که تریاق اورده اندامی از اندامهای
وی و جایگاهی از تن وی چه که این چنین کنی بزیان آید

از عضوی از آدمی• و اگر دفن کنی این تمثال را در جایگاهی که
بزبان آورد باید که بخاصه تنور بود و یا در شکم خروس بود
و اگر آن باشد که اثر آن بزبان آید در جایگاه بلند و
گندیده نهد که آن شخص را احوال دیگرگون گردد برحسب
تغییر آن تمثال• و اگر عمل تو مر محبت را بود طلب کنی زهره را
و آنچ مناسب او باشد و تمثال که سازد بر آدمی لابد بود
بغایت آنچ ممکن گردد که از یاری دهد بر غرض و در سر
مکتوم فخر الدین رازی گفته است که طلسم تمام نگردد
شاهی تنها و اما طلسم کامل آن بود که ثابتی یکی بود و سه
ستاره با او بود یاری دهنده تا حاصل شود نسبت این
طبایع چهارگانه و واجب چنان کنند که یکی از آن سیارات
سه گانه عطارد بود برای آنکه این اعمال بذو تعلق دارد
و تعلقی قوی و اولیتر آن بود که ثابت میانهٔ آسمان بود
و عطارد در چهارم و طبایع مادهٔ سفلی و اندازهای
آن باید که بحسب قوای کواکب بود تا قابل موازی فاعل
بود و زمان او رعایت کنند تا مناسب باشد اگر طلسم مر
عملی راست که تعلق بگرمی دارد و خشکی اختیار کن اول را

فصل تابستان و اگر گرمی و خشکی در غایت باشد اختیار کن
وقت خریف را و اگر در غایت نباشد بوقتی عمل کن که آفتاب
در اول فصل یا در آخر بود و برین قیاس میکن جملهٔ فصول را
و بدانک عطاهای ستارگان بنسبت قرب و بعد و کبر
و بطو و سرعت بگردد از معطی مطلق یعنی فلک الافلاک
که بکوکب نیست و آنچ نزدیکتر باشد معطی تر بود و آنچه
بزرگتر بود عطای او بیشتر بود و آنچ بطی تر بود
معطی تر بود و آنچ برتر بود ما دون خود را مکمل تر بود
و عطایای کواکب چون مکملات بود و معطی مطلق آفتابست
و بدان ای عالم فطن و ای عاقل متقن که در کتاب
یواقیت المواقیت در ترکیب و ترتیب این علم شرایطی
بغایت نیکو آورده است با فواید بسیار و آن مبنی است
بر وجوه اول چون خواهی که رقیه بسازی برای دوستی را
و یا عملی از عملها که آن را تعلق بدو کس باشد بکن آن را بطالع
برجی که در جسدین باشد و خداوند ساعت زهره بود
و او ناظر باشد بطالع و ماه و راجع نباشد و منحوس
نباشد بهیچ نوعی و ماه ناظر باشد بآفتاب بتثلیث یا از

وچون خواهی که تسلیط و فساد اندازی میان دو تن
بایدکه طالع برج منقلب باشد و ماه هم چنان در برج منقلب
بود و مریخ و زحل نگران باشد بماه وخاصه زحل بایدکه آن
ساعت زحل را باشد و او در وتد وسط السما بود و قوی
باشد وتد و نگوید نیران **دوم** وهم در کتاب یواقیت
المواقیت گفته است چون خواهی عمل تهییج کردن ابتدا کن
بزهره وعطارد ومشتری وافتاب وبکن حذر از زحل
ومریخ وقمر **سه ام** واگر عمل تو برای ماده بود باید
که طالع برج ماده بود واما نر را نر **چهارم** وبایدکه
جسد طالع در وقت عمل تو زهره بود **پنجم** وبایدکه روز
زهره عمل کند و در ساعت زهره وان روز ادینه است
از ساعت نخستین تا آن تا دوم **ششم** و چون عمل وهم خواهی
کردن بایدکه بشناسی ستاره عمل را و دیگر بشناسی که آن
ستاره بر کدام عضو است از عضوها، مستولی مسلط
کن آن ستاره را بر آن عضو مثلا اگر آن ستاره زهره باشد
بگمار بر گذرگاه طعام وثقل وی و دل و جگر، واگر زحل باشد
وهم بروی گمار باحتیاج سودا، واگر مریخ را باشد
۳
باحتیاج

باحتیاج صفرا واگر دلیل ماه باشد موکل کن بروی
وبروی سخت گمار وهم را که بیم باشد او را از وهم تو **هفتم**
بشناس دلیل صاحب تو که او را خواهی محبت انگیختن اگر دلیل
او ماه باشد موکل کن بذو از دلیل او واگر عطارد باشد موکل
کن بذو از دلیل او زهره را بر پیش مثال هر که او را مثال باشد
از ستارگان موکل کن بذو از ستاره که او بالاتر از ستاره او
در مرتبت افلاک که از قوی ترست بروی **هشتم** اگر ستاره
زن نر باشد بساز در ساعت ستاره ماده واگر ماده باشد
بساز در ساعت ستاره نر **نهم** و بدر اینه رعایت حال منازل
قمر بباید کردن و هر یکی را از آن خاصیتی است و آن بر چهار
قسم است هر قسمی از آن هفت منزل است، هفت اول مر زراعت
و سفر و تجارت و رد غایب و بیمار و استشفا و غیر آن را
شاید، و هفت دوم مر هلاکت دشمنان را و جنگ را شاید،
و هفت سوم مر تجارات را و غایب را و رد و بیرا، و هفت
چهارم مر عمل را و بنا را و عمارت را و سفرها را که دور
باشد بس چون قمر در منزل از ین منازل بود بکن در آن این
اعمال را که اعمال در آن نیک بود، **دهم** و تعلق دارد بقران

کواکب بماه چون قمر بقران زحل باشد در وی کنند هلاک
دشمنانرا و خصمانرا و بر قران مشتری بکنند مر سلاطین را
و تجاوند جاه را و بر قران مریخ مر کشادن حصنها را
و قلعها را و دیدن لشکر و امرا و بر قران آفتاب مر عمل
جاه را نزد سلاطین و بر قران زهره مر عمل نارنجات
و عطفها و خواتیم و طلسمها را و بر قران عطارد مر
نبشتنها و دوستیها را و دیدار سلاطین و مر قضاه و کتاب را
و بر قران راس مر بیرون آوردن گنجها و طلسمها و بر قران
ذنب مر عقد را و هلاک اعدا را و جدایی را و دشمنی را یاز
دهم انچ تعلق دارد بدانک قمر در بروج بود چون قمر در
حمل باشد متصل بمریخ شاید مر صحبت و بغض را و اگر قمر
در ثور باشد متصل بزهره شاید مر دیدار سلاطین و لشکر را
و اگر در جوزا باشد متصل بعطارد مر بستن زبانها را و افترا
شاید و اگر در سرطان باشد مر عطف را شاید و اگر در اسد
باشد متصل با آفتاب مر طلسمات سوزدار در کسبها و زیادت
مال را شاید و اگر در میزان باشد و بزهره متصل باشد
در ان تعلق نبشته عطف را شاید و سوختن را و اگر در

عقرب باشد متصل بمریخ بنویسند در وی جهت محبت را
و انشا را و کتب مخزون را و اگر در قوس باشد متصل با شد
بمشتری بنویسند در وی عطفها را دوازدهم در روزهای
هفتگانه بنویسند روز یکشنبه چون قمر متصل باشد
با آفتاب و روز دوشنبه چون قمر متصل باشد بزهره
و روز سه شنبه چون متصل بمریخ و روز چهارشنبه چون
متصل باشد بعطارد و روز پنجشنبه نزدیک اتصال وی
بمشتری و در روز آدینه نزدیک اتصال وی بزحل
سیزدهم چون قمر در دبران باشد بنویسند مر جاه
و قبول را نزدیک سلاطین و چون در جبهه باشد بنویسند
مر جدایی و بغض و اگر در قلب اسد باشد بنویسند
مر عطف و محبت را و اگر در نثره باشد بنویسند مر سفر را
و اگر در صرفه باشد بنویسند مر تبها را و درد سخت را
و اگر در سماک رامح باشد بنویسند مر خبر غایب را و اگر
در بلده باشد بنویسند مر حبل را تا زود فرزند آرد
و اگر در مقدم باشد بنویسند مر محبوس را که زود بدر
آید چهاردهم در بخورات کواکب اما زحل بخور وی

میعهٔ خشک سته و زفت جاوشیر و بوستکندر و پوست
خایه، و اما بخور مشتری لاذن حماما قردمانا حیطانا
روی سیاه دادران، و اما بخور مریخ بزر قبه بسباسه
وسادج هندی، و اما بخور شمس پوست نارنج و ناخنان
اسب، و اما بخور زهره میعهٔ خشک و لاذن و کافور و مشک
و اما بخور عطارد سنبل طیب و گل پارسی، و اما بخور قمر
صندل سپید و سرخ و پوست خایهٔ شتر مرغ و نرگس
تازه **پانزدهم** در مراجعات کواکب چون زحل راجع باشد
بکنند در وی طلسمات جدایی، و اگر مستقیم باشد بکنند
مر دشمنی را، و اگر مشتری راجع باشد مر آبادانی را،
و اگر مریخ از نحوس راجع باشد بکنند مر فساد اموال را
از لشکر، و اگر مستقیم باشد بکنند مر صلاح لشکر را، و
چون آفتاب بری باشد از نحوس بدیدار سلاطین را، و اگر
منحوس باشد مر جملهٔ اعمال بد را، و اگر زهره راجع
باشد مر احوال زنان را انداختن اجنه، و اگر مستقیم
مر صلاح را میان و سایر طلسمات مصلحات، و اگر عطارد
راجع باشد مر عمل عطفها را در زیان، و اگر مستقیم

باشد

باشد مر جملهٔ اعمال نیک را، و اگر قمر بری باشد از نحوس
مر جمیع اعمال نیک را، و اگر منحوس باشد نشاید مر چیزی را
مرکز **شانزدهم** در مثلثات چون زحل در برج آتشی
باشد بکنند در وی طلسمات مر چیزها، دفن کردن را
و اگر در آبی باشد مر دفن را در آب، و اگر خاکی باشد مر
دفن را در خاک، و اگر بادی باشد بیا و یزد و هم چنین
کنند مر جملهٔ ستارگان چون در مثلثات باشند **هفدهم**
در ساعات ستارگان، اما زحل مر سفر و خصومت
و کندن جویها و بنا و عمارت را است، و اما مشتری
مر دیدار قاضیان و اشراف را است و خریدن مصحفها
و علاجها را است، و اما مریخ مر جنگ و کارزار را است
و عمل جارها کردن و خریدن سلاحها و فروختن اسپ
و عمل آلات کارزار، و اما آفتاب مر دیدار سلاطین را
و سرهنگان و مداوات جراحات را است، و اما زهره
صیاغت کردن حلی را است و خریدن جامهای مصبوغ
و فروختن تنبه را است و خریدن لولو، و اما عطارد
مر خریدن کتب را است و عمل صنعتهای مختلف و ساختن

نگینها

و اما ماه مر خریدن کنیزکان و مر خریدن چیزهای
دیگر را نیکو است **هجدهم** در ارباب ساعات
نکنند مر زحل را الا در روز شنبه در ساعت نخستین تا
ساعت دوم و باقی را بر این قیاس میکن **نوزدهم** بابهای
تهییجات خاصه مشترکست میان زهره و مریخ چون
مقترن شوند و قمر بدیشان مقارن گردد یا بدیشان
متصل شود عمل در غایت قوت باشد و باید که طالع از برج
بود که مر مریخ راست و زهره در وی باشد **بیستم** هیچ
قوی نکرد چیزی از طلسمات مگر بقوت مریخ **بیست و یکم**
در ارباب ساعات آنکه روز شنبه اول ساعت زحل است
تمام نکرد طلسم دوستی در از لا بد شواری سخت و روز
یکشنبه اول ساعت از و مر ماه راست تمام شود در وی طلسم
دوستی نرود وی و روز دوشنبه اول ساعت از و مر ماه راست
تمام شود در وی طلسم دوستی نرود وی و روز سه شنبه
اول ساعت از و مر مریخ راست تمام نگردد در وی طلسم دوستی
و نیک بود مر بغض را و عقد خواب را زود تمام کرداند
و روز چهارشنبه اول ساعت از و مر عطارد راست دای نیکیست

مر این

مر این اعمال را و روز پنجشنبه اول ساعت از و مر مشتری را
نیکست مر صحبت را و روز آدینه مر زهره راست نیکست مر
دوستی را و بر این قیاس میکن ساعات شب را والله اعلم
ابوذاطیس در طلسمات خود آورده است مر تباغض
و تباغض را طلب کن یکی را از این دو نحس اما زحل و اما مریخ
در یکی از این درج پانزده گانه از حمل **ح** **کب** از ثور **کح** از جوزا
ا از سرطان **ه** از اسد **ب** **کا** **کو** از میزان **یه** از عقرب
کد از قوس **د** از جدی **کا** از دلو **یه** از حوت **لح** پس نگاه
کن چون فرود آید یکی از دو نحس در یکی از این درجها و ساقط
باشد از وی زهره و اتفاق افتاده باشد وقوع وی بر
دایره افق شرقی و قمر در مقابله او بود یا بتربیع وی
بود پس بستان چیزی از اسرب و بساز از وی تمثال دو
شخص پشت بیکدیگر داده و میان ایشان مردی روی چون
روی سگ و بدست وی کلنکی و پاکیزه کن تمثال بمبرد چنانک
عادت رفته است و تماثیل باید که بر مثل عمود بود پس بنه
آن تمثال را در غضاره خزف سیاه و بپوشان سر آن را بپوششی
از جنس آن غضاره بنه آن را با آفتاب هفت روز و بردار چون شب در

آید

پس اگر زمان در حرارت بغایت مفرط بود و ترسی از آن که
تماثیل بگذازد بنه آنرا در آفتاب بساعتی و بر می دار همچنین
میکن بهفت روز و بخور میکن هر روزی از روزهای هفتگانه
بمیعه و سندروس چون طلوع میکند آفتاب پس چون چنین
کرده باشی عمل تو تمام شده باشد پس چون خواهی که میان دو
تن دشمنی و بغض اندازی بستان چیزی از موی خوک و چیزی
از مخاط شیطان و بپیچ بر تماثیل و یاد کن آن دو شخص را که خواهی
اتفاع دشمنی میان ایشان و دفن کن آنرا در جایگاهی که ایشان
در آنجا جمع کردند و اگر توانی در خانهٔ د از ایشان هر کدام
که اتفاق افتند که ایشان مکث بکنند آنجای که در افتد میان
ایشان عداوت و بغض و اعتماد کن بر آنکه یکی از این بروج
مذکور طالع باشد در آن وقت باک مدار از آنکه کوکب دیگر
در آنجا باشند مگر زهره که باید تا نبیند هیچ چیزی از آن که زهره
طالع باشد در آن وقت و چون طلسمات ابوذاطیس بابلی را
محکم و متقن دیدیم باقی طلسمات او را در این نسخه در جایگاهها
که مناسب بود درج بینفتاد اینجا یکایک شرح دادم و آن
قفل لغت تازی را بکلید عبارت دری باز کشادم تا در این

جمع

٧٦ ٨٥

جمع از ابراق اشراق محصول باشد در تسلیط الالام و اسقام م
ابوذاطیس بابلی در طلسمات خود گفت نظر کن چون زحل
در آید در یکی از این درج پانزده گانه و آن از حمل بیست د
و از جوزا یب و از سرطان د و در نسخهٔ نخستین جوزا نبوده
و در نسخهٔ دوم از سرطان یح [?] بود و نیز در نسخهٔ دوم از
اسد نج [?] و همچنان از سنبله یا یب و در هر دو نسخه از میزا ن
کط و در نسخهٔ یرکه [?] و همچنان از عقرب یه یر [?] در هر دو
نسخه و از دلو یح که و از حوت بو پس چون زحل در یکی از این
درج نزول کند و بر افق شرقی بود و در قران قمر باشد و یا
قمر مقارن مریخ بود یا در تربیع زحل و میان زحل و عطارد
ممازجه باشد از هر وجهی که بود پس بستان از اسرب یا
رصاص و بگذاز بیشتر از آن وقت و بریز در استخوان مرده
که از سوده باشد سوده پس نرم باید که این عمل کرده
باشد بارها و اصلا از مشتبار است پس چون زحل باز بدان
حالت آید که از پیش گفته شد رصاص مدور را بگذاز و بریز
از و تمثال مردی مرده و تمثال زنی موینده بر روی و مردی
بیمار و زنی گشاده موی خود را موینده بر روی و پاکیزه کن

از صورتها ابهر دو درست کن آنرا بغایت آنچ ممکن گردد پس تبخیم
کن آنرا برابر ستارهٔ زحل بهفت شب بخور کن در هر شبی بمیعه
ولبان پس چون فارغ شوی از تبخیم این صورت و خواهی که بیمار
کنی تن آدمی را بستان خرقهٔ از کفنها مردگان یا از پیراهن
کسی که بیمار بوده باشد و در و مرده تمثال را در و پیچ چنانکه
باشد و بنه در روی تماثیل را و بپوشان سرشان را بروی و مسمار
محکم کن پس برسان آنرا بدفن در منزل آنکس که خواهی که بروی
آید بلیت خاصه در جایگاه خواب و نشستن وی پس اگر چنین
نباشد در بعضی از خانهای سرای وی دفن کن و محتاج باشی
بدانکه چون دفنش کنی نفس تو با آنکس بود که این عمل را برای او
کرده باشی مادام که این طلسم مدفون باشد از مرد بیمار بود
و هر که در آن خانه باشد حال او همچنان بود و این طلسم پس شوم
است و در وی اسرار بسیار است و سیم ابوذاطیس بابلی
در طلسمات خود گفته است در ایقاع بدی و جنگ و خون ریختن
و کشش نظر کن چون مریخ در یکی ازین درجها شانزده گانه
حاصل آید و از ثور ح یح و از جوزا یو کب کو کح و از سرطان
ا و از اسد یا و از میزان کط و از قوس کا ل و در نخستین

نسخه

نسخه کو و در هر دو نسخه ل و از جدی یه و در نسخهٔ
نخستین از دلو زح و در نسخهٔ دوم زیا و از حوت کط چون
مریخ در یکی ازین درج بود و بر افق مشرق باشد و قمر بر
تربیع او یا مقابلهٔ او و ساقط بود از وی پنج کوکب باقی
پس بریز از مس سرخ تمثال مردی ایستاده بی سر و تمثال
مردی بریده از میان و تمثال دو مرد در هم درآویخته
بکشش پس صورتها را پاکیزه کن و درست کن آنرا بدان غایت که
بتوانی پس بستان چیزی از پیه خوک و چرب کن بدان از تمثال را
جز وی نیک پس تبخیم کن آنرا چنانکه عادت رفته است و از که
بیش گفته است بستانند دیگی بهنبر نو فراخ چنانکه در جای
طبخ کنند و بنشانند آن تمثال را در آنجا و بر سر از دو طاق را
از جنس آن بپوشانند و بگیرند وصل آنرا آنچ میان دیگ و طبقها
باشد برصاص محکم سد کنند آنرا قوی چون خواهی که در دیهی
یا در شهری جنگ و کارزار و خون ریزش در آنجا افکنی چنانکه
در میان ایشان آن بماند چشم بدار طلوع مریخ را در یکی ازین
درج که بیشتر ذکر کرده شد و دفن کنند دیگ را آنچ در وی بود ز
از تماثیل در میانهٔ از دیه یا شهر که اهل آنجا یگاه در شر

افتند

دمیاز ایشان کار زار بها بیذا شوذ و خون ریزش باشذ بزودی
واکر انرا در سرای کسی دفن کنی دران کسی زودتر تاثیر کند
ودرین طلسم اسرار دیکر هست بس عظیم و در اخوان صفا
کفته است عنبر و باذ زهر و درو ترنجبین و لاذن و درو مومیا
هر شش طلا است و کفته اند که طلا رطوبتی است ببندذ در
خنکی هوا و بنشیند بر نباتها و درختها و سنکها و صخرها بستانند
ده درمسنک اظافیر الجن و سی درمسنک روغن بازو یا روغن
بنفشه و در طاسی کند و زیر وی آتش نرم بر افروزد تا جوش
کند بس سه درمسنک بورق ارمنی و سه درمسنک لاذن خالص
بران افکند تا از هم بجوشد و در وی حل کردد انکه انرا صافی
کند بجامهٔ باریک بس بار دیکر بر اتش نهد و نیم درم کافور در
زیران بخور کند و سه درم موم سبید در وی افکند تا حل
کردد انکه انرا بردارد و بر هر ده درمسنک سه درمسنک
زباد خالص برافکند از بغایت نیک آید و امام فخر الدین
رازی رحمة الله علیه در سر مکتوم کفته است در
دفع سموم جون خواهی که دفع زهر دندان مار از و از کزدمان
کنی بستان باره از جو هر بهتر انج ممکن کردد بس نظر کن

جون

جون ابتدا کند برج عقرب بطلوع بس نقش کن بر و صورت
ماری و کزدمی و جهد کن بدان که جون طلوع وی بکمال رسد
عمل تو تمام کردد جون نقش زند کسی را جیزی از ان مهر کن
از نقش را بر کند وی هنکام طلوع عقرب جون بخایند ان
کند زور او بران بیا شامد ابد درست کردد در حال والله
اعلم بالسر و الخفیات و در نوامیس افلاطون کفته است
جون خواهی که بر دست خود صورتی سازی که هر کرا خواهی
نیش زند جنانکه الم ازان یابد بستان کیکج و سحق کن انرا
و صورتی کن ازان بر دست خود میان کف صورت ماری یا کزد ے
بمداد بران جایکاه مداد بر رساند کیکج را و بر تو باذی
دست دیکر را بران دست نهی که الم رساند بتو بس بعد ملی
هر کرا خواهی که انکشت بران جایکاه نهد که از جیز بر جایکاه
وی ابکرد جنانکه الم یابد ازان و هم در نوامیس افلاطون
اورده است عمل خرزهٔ هندی که هرمس حکیم تدبیر کرده
استوان خرزه است که باذشاهان هند در بازوها خود می
بندند جون زهر در خانه در آید که ان خرزه در انجا باشد
یا نزدیک کردد از طعامها و یا شراب و یا عطری و یا نزدیک کردد

بدان کسی که از خوزه باوی باشد در ساعت آن مهره در حرکت
آید و مضطرب گردد و از وی آب روان شود چون عرق دارنده
آن در یابد که آنجا زهری هست و آن مهره هم چنان می باشد
تا آن زمان که زهر از وی دور گردد و این مهره نزد ایشان
مشهور است دوا بستانند ده حدقهٔ بزکوهی و مانند آن حدقهای
ماران و یا از آن افعیان و باید که وزن آن حدقها برابر بود اگر
عدد وی کم و زیاده باشد شاید و مثل وزن یکی از آن بیضهای
مرغی که آنرا خنق میخوانند پس سحق کنند هر یکی جدا گانه
و پس بیزد و جمع کنند در قارورهٔ از آبگینه فراخ دهن
پس بستانند از خماض اترج و از آب ترب مثل آن و باید که هر
جزوی باشد یک درمسنگ و بستانند وزن دو درمسنگ نسج
عنکبوت پاکیزه سپید و وزن درمسنگی مصطکی سوده و بخته
و پاره پاره کنند نسج عنکبوت را و با مصطکی در آب اندازد و آن
آب حماض است و آب ترب است و بگذارد در آن آنرا در روز و دو
شب پس صافی کنند برفق و بریزد بر حدقها پس سر قارورهٔ
را بگیرد با موم پس دفن کنند آنرا در کاه تا حل گردد حدقها
و آب شود پس چون ممکن گردد خمیر کردن آن و گرد کردن وی

بنهد

بنهد آنرا در میان پوست خایه و بگردانند آنرا تا چون مهره
گردد بعد از آن بگذارد تا خشک شود و تری از وی برود
پس آنرا سوراخ بکنند باریک و بگذارد در میان پوست تا خشک
گردد نیک پس در جامهٔ حریر گیرد آنرا و در قرص عجین کنند
و بپزد آنرا در فرن و یا در حوصلهٔ مرغی نهند و بپزد آنرا
در تنور پس چون مرغ بریان شود و نان پخته گردد بیرون نش
آرد که سخت گشته باشد هم چون سنگ صلب پس بدوی بگذرا تد
ریسمانی و در بازوی بندد جه فعل وی اختلاج است و
اضطراب چون نزدیک گردد زهر یا در طعام یا در شراب
و در بعضی از نسخ یافتم دوای منسوب بمسیمه بن عبد
الملک و آن دوای است که ذوالقرنین آنرا دواء الملوک
میخواند و آنرا می ساخت و پادشاهان دیگر هدیه میفر ستاذ
بعد از وی پادشاهان آنرا بکار می داشتند پس آن نسخه
کم کردند تا زمان مسیمه بن عبد الملک و او اطبا را و حکما را
جمع کرد و درخواست از ایشان تا چاره کنند از نسخهٔ قدیم
و آن صالح است مر این چیزها را که اندرین تالیف آنرا وصف
کرده آمد دوا بستانند از هلیلج زرد و سیاه و املج و بلیلج

از هر یکی سی و شش مثقال وطالیسفرا وخیارشنبر از هر
یکی هفت مثقال فلفل ودارفلفل وفلفلمویه وفلفلموز وافسنتین
از هر یکی دوازده مثقال بکوبند هر یکی را اجزا کانه وبیزند
بنخلی صفیق پس بستانند وزن شصد مثقال فانید سجزی نیکو
وبروی ریزند آب اندر مقدار که انرا بپوشاند پس برافروزند
زیر ان آتشی نرم تا ان بگدازد وبهم دیگر در امیزد پس ادویه را
در وی کنند وعجین کنند وسیصد وشصت غندق بسازند هر
تمامت سالی را بکمال وبکار بردار ان هر روزی یکی بر ناشتا
بابی فاتر پس هر که بیاشامد انرا هرچ سپید گشته باشد از
موی وی باز گردد از موی سیاه در یک ماه ودر دو ماه
بیفزاید در بصر وی ومنطلق گردد زبان وی وگشاده
گردد عروق وی وگوشت گرده وی سخت گردد ودر سه
ماه بریده شود هم وی وحدیث نفس وی کم گردد ودر چهار
ماه خرد وحفظ وی بیفزاید ودر پنج ماه بواسیر از وی
زایل گردد وهر بادی که در اجساد پیدا شود ودر شش
ماه وهفت ماه هر سخنی وحدیثی که انرا بشنود یاد گیرد
ودر هشت ماه اورا هیچ دردی نماند وهمچنین صحبت در

زیادت می باشد ودر نسخه دیدم طالیسفرا ورق زیتون
هندیست واز قشور هندبه است وفلفلمویه بیخ فلفلست
وان چوبی است پس تیز وفلفلموز حبی جبلی است وبهتران
صمغی است واز گرمست وخشک ودر طب اهل بیت آورده
است از ابی عبد الله گفت شنیدم از پدر خود که گفت مردی
بنزدیک امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد وگفت مر
اورا ای امیر المومنین مرا درد شکم است اورا گفت ترا
زن هست گفت اری گفت از وی بخشش بستان چیزی بخوش
دلی وی از مال وی پس بخر ازان انگبین وبران بریز از آب
آسمان پس انرا بیاشام که من شنیدم که حق تعالی میگوید در
کتاب کریم خود از برای آب باران وانزلنا من السماء
ماء مبارکا وبرای انگبین گفت شراب مختلف الوانه فیه
شفا للناس وبرای مال زن گفت فان طبن لکم عن شیء
منه نفسا فکلوه هنیئا مریئا پس چون جمع گردد برکت
وشفا وهنی ومری شفا یابی گفت بکرد انرا شفا یافت
وابو عبد الله رضی الله عنه گفت یکی از جمله صحابه شکایت
کرد بپدرم وگفت در شکم من دردی هست وی گفت تنا ولکفته

جزوی از هلیله وجزوی از رازیانه وجزوی از شکر
سپید **وهم در طب اهل بیت** آورده اند از ایشان مر
بلغم را بستان جزوی از علکدوی وجزوی کندر وجو
وشونیز ونانخواه اجزای برابر وبیامیز جمله را وجمع
کن با عسل و هر شبی از آن بکار بر هنگام خواب بقدر
مثقالی وابو عبد الله رضی عنه گفت که موسی بن عمران
صلوات الرحمن علیه شکایت کرد بخداوند عز وجل بوی وحی
فرستاد که بستان هلیله وبلیله واملج اجزای برابر وبکوب
جمله را بروغن گاو و عجین کن آنرا پس گفت ابو عبد الله علیه
السلم که اینست آنچه مشرکه اطریفل کوجک نهاده اند، وابو عبد
الله گفت رضی الله عنه مر سماعه ابن مهران را اسر که
نبیذ سخت کند لثها را وبکشد دواب شکم را وقوی کند عقل را
وابو الحسن رضی الله عنه گفت هر که استنجا کند بسعد پس
از غایط ودهن را بسعد بشوید پس از طعام نرسد هیچ
علتی دهن ویرا ونترسد هیچ از بادها، بواسیر وابو عبد
الله گفت ناخنان و سبلت کرفتن از ادینه تا ادینه امانست
از جذام وموی از بینی امانست از جذام، وهم در طب

اهل البیت آورده است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که
گفت چون گوشت بخورید غدد را از وی بدر اندازید که از رگ
جذام را در حرکت آرد، وعبد الوهاب بن محمد المزنی گفت
بمدینه در آمدم بر مردی قریشی که مدتی بود که از وی
بو بیده بودم گفت در اثناء آنکه من نزدیک او نشسته بودم
که عبد الله رضی الله عنه در آمد قریشی بر پای خاست
وویرا بر جای خود بنشاند درنک بکرد آنگاه ویرا قریشی
گفت یا ابا عبد الله من فدای تو بام چه گویی در لبان
وی انکشت سبابه را ومیانه انکشت بر جنبانید پس گفت
لبان بیغامبرانست که بوده اند وبذا از مریم رضی الله عنها
استعانت میجستوان راننده شیطانست وبازدارنده
درویشی است وباز گذارنده بلاست وهیچ دودی نیست
روزنه رونده از آن بر آسمان **واسحق گفت** یکی از یاران ما
گفت مر ابی عبد الله را فدای تو باد تن وجان من کنیزکا
بی خرم دوست میدارم که مرا چیزی در آموزی تا بر
ایشان قوت یابم گفت بستان پیاز سپید وخرد خرد
آنرا ببرز و بریان کن بروغن زیتون پس بستان خایه و

وشکنانرا در صحفه و بپاشن بروی باندازهٔ آن قدری نمک
وانرا بر سر بیاز وزیت ریز وانرا ببز پس بخور گفت انرا
بجای آوردم بهر از روی که از ایشان جستم بیافتم **و محمد بن**
یونس از پدر خود روایت کرد که گفت نزدیک ابو جعفر بودم
رضی الله عنه که مردی ویرا گفت جان من فدای تو باد
مرا امساکی بسیار است هیچ فرزند مرا نمی باشد هیچ مرا چاره
بود گفت اری امرزش خواه از خداوند تو سالی در اخر شب
صد بار اگر بشب فراموش کنی بروز قضا کن که حق تعالی گوید
استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا
ویمددکم باموال و بنین **و مردی مر عبد الله را گفت**
جان من فدای تو باد بخدای که من جوانم و نیست فرزندی که نه
اندک و نه بسیار در خواه از خدای مرا ابو عبد الله
گفت بیشتر ازین از ان تو بود گفت نعم بود گفت بستان نیم
کف از کندروی بر وانرا در قدحی کن و بر وی ریز از قدر
آب که ویرا بپوشاند و بر سر آن بنهد اهن و در زیر اسمان
انرا بنهد و تجمیش کند انرا بشب چون صبح باشد بانگشت
بجنبد پس بیاشامد انرا بدو بار یا بسه بار که تو بر آن

درنگ نکنی اندک مایه الا که ان بتو باز گردد چنانکه بوده باشد
عسنده وما الحول والقوه الا من عند الله القوی العزیز

الرکن الرابع فی علم الفلاحه والخواص والنوامیس
والطلسمات والاعمال الشریفه والجلیله قال الله تعالی
وفی الارض ایات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون
بدان ای عالم فطن وای عاقل متعزز که این اینها از جمله
ایاتی است که حق تعالی پیدا کرد مر جهانیان را ربوبیت خود
و عاجز شدند خلق از انج ایشان را ظاهر کرد از بدیع
حسن صنع چون در اسمانها و زمینها و فرمود بتفکر کردن
در خلق او تا بدان زیادت گردد ایمان و تصدیق و اتقان
ایشان پس تخصیص کرد زمین را که در روی هست ایات
روشن مر مومنان را چه زمین بدیشان نزدیکترا ست
از اسمان و ابلغ تر است مر اظهار حجت را بر ایشان
بدانچه می بینند بعیان از عجایب صنع و غرایب بدایع که
افریدگار عالم پدیدار آورده است گواهی دهنده مر
ایشان را بر ربوبیت صانع چنانکه ابن معارک گفت **بیت**
تامل فی الربیع الوقت وانظر الی اثار ما صنع الملیک

جفونٌ في لجين ناظراتٍ کأن حداقها ذهب سبیكٌ
علی قضب الزبرجد شاهداتٌ بان الله لیس له شریكٌ
هر یکی دلیلی دالاند بر وحدانیت الهیت باری عز وجل
باشارات ناطق و دلالات صادق و روشن ترین دلیلی
برین معنی حالتنا طقه اوست نه تلفظ واشارت اوست
نه دست و برین معنی بعضی از حکما گفته اند که باز پرسند
زمین را که بشکافت جویهاء ترا و میخهاء ترا که کرد سخت
و که بنشاند این درختان ترا اگر اجابت نکنند بزبان قال
اجابت کنند لا محاله بزبان حال و هر حکما را گفتند کدامست
ان چیزها که خاموشان گویا اند گفتند دلایل مخبر اند
و غیر واعظ **وبشار گفت** دو ناطقند صامتان یکی
از ان و قتسد و دوم کور و دو بایند بیع یکی انست که خالق
عالم فرموذ **الم تر ان الله انزل من السماء ما فتصبح**
الارض مخضره و سبزی بهترین رنکها ست که ناظران بذان
می نکرند و بزرکوار ترین زینتها ست که بذیشان ایشان میکنند
و بهشت سبز است و جامهاء بهشتیان سبز است و گسترید
و گستریدنیهاء ایشان جمله سبز تا نظر بهشتیان جمله

بر سبزه افتد که استرواح انظار و افکار در ان بیشترا ست
و دلیل انک نزهت عیون و استمتاع چشم از همه رنکها
سبز است و از لفظ حدیث نبوی است که فرموذ نظر
کردن در سبزی زیادت کند در قوت بصر و نظر کردن
در آب روان و نظر کردن در روی نیکو و از جمله دلیلها
انک بهترین چیزها مر چشم را و موافق ترین انک در ان
نکرند خضر است سبزانج موید است بذان حدیث پیغامبر
علیه السلم در ان هنکام که میخواند امت خود را بزهد
در دنیا بس گفت **ان الدنیا حلوة خضرة فاتقوها واتقوا**
النساء شیرین است دنیا شیرین است و سبز ست بس
بپرهیزید از ان و بپرهیزید از زنان و ما سرجویه را
گفتند چه معنی است که رستاق و سکان بساتین با انک کمد نا
و خرما بسیار خورند و ابهاء کرم بر شوری بسیار اشنا مند
و ایشان نه کور و نه عور و نه کر از چشم باشند گفت
اندیشه کردم درین نیافتم انرا علتی جز انک نظر ایشان
بیشتر بر سبزی می افتد **وابن قتیبه** گفت اگر کسی سبزه
زاری در زمین مجهوله بخواب بیند انرا تعبیر با سلام کنند

وزکریای رازی گفت گل سرد و خشکست صداعی را که از گرمی
بوذ و خمار را فرو نشاند و زکام انگیزذ و عطسه آورذ
وگفته اند چون گل با انگبین بپرورند پاکیزه کند معده را
از بلغم و چون بشکر بپرورند همان فعل کند ولیکن کمتر از ان
و ماسرجویه گویذ روغن گل ماننده است روغن بنفشه
دروی است بعضی قبض و برای از سوذ دارذ ریشها یرا
که در روذ کانی باشذ چون بیاشامند و حقنه کنند بذان
وارسطاطالیس حکیم گفت اگر خنافس بوی گل را بگیرند
در حال بمیرند و چون در عذره اندازند باز زنده کردند
برای انکه هر چیزی که از عفونت خیزذ بوی کند ویرا
سازکار بوذ و بوی خوش را زیانکار بوذ و هلاک کننده
وگفته اند اگر کسی خواهذ که گل زوذ برسذ در بیخ وی و در
عروق وی در زمستان بامداذ و شبانگاه بریزذ آب گرم
وگفته اند بستانند سعتر را چون سنبل برارذ و سبز بیش
ازانکه برسذ از بیخ برکنند جمله را و در جره نو کنند پس
در ان جره دراندازذ گل بسیار ممتد شوذ بقاء از گل
مدتی دراز ° وگفته اند هر که دوست دارذ که بماند گل تازه

و بر هفت ماه بستانند اچ زرع کنند از شاخهاء گل و تخم وی
پس حل کنند انرا بسیر تا بوی از بگیرذ پس بنشانند انرا
که ان بماند تر و تازه هفت ماه از سال واکستیثوس ثاسیس
در فلاحت گفته است اگر کسی بکسبرذ گل سرخ را بر بیخ درخت
سیب یا درخت شفتالو میوه انرا سرخ کند ° وارسطا
طالیس گفت چون بگیرذ طل را که بر گل بوذ به بری پاکیزه
و در چشم کشذ که انرا زخ رمد باشذ صحت یابذ بفرمان
خذاوند سبحانه و تعالی و شاعر در گل گفته است شعر
أَلاَ اسقنيها قهوة بابلية كمثل شعاع الشمس بل هي افضلُ
فقد نطق الدراج بعد سكوته ووافى كتاب الورد اني مقبلُ
و شاعر دیگر گفته است
رأيتك قد اظهرت زهدًا وتوبةً فقد سمعت من بعد توبتك الخمرُ
فاهديت وردًا الى تذكر عسه لمن لم يبعنا ليمه الدهرُ
و در ملح اورده است هر که خواهذ که گل تازه در زمانی که در ان
عهد گل نباشذ بستانند غنچه گل پارسی اچ نیکوتر بوذ
و درست باشذ پس ترک کنند انرا و بگذارند تا نم وی کم
گردذ پس بستانند دیگی از گل فخار نو و بجوشانند در وی

بس فارغ کنند انرا از آب و بکوبند اندک اندک بر سر غنچهٔ
کل بکریی که ان شکفته کردد بس چون باز کردد و خشک
شود بروی بپاشند قدری اب کل صافی و بر صیغها
نهند و در بیش ارند و محمد بن زکریاء رازی کفت اکر کل
سرخ را دود کنند بکبریت سپید کردد و در کل شاعر کوید

اما الورد محجوبا مصرنا   کمعشوق یکتنفه الصدود
کان وجوهها لما تبدت   نجوم من مطالعها سعود
بیاض فی جوانبها احمرار   کما احمرت من الخجل الخدود

و در ارخوره دیدم بدستخط شهاب سهروردی منقول
این نسخهٔ عمل ماورد بستانند فلفل سیاه ١٥ درمسنک
و دارفلفل ١ درمسنک و سنبل ٦ درمسنک و قاقلی ٣
درمسنک و جوزبویه ٣ درمسنک و عرق بنفسج ٤ درم
سنک و ورد نیلوفر ٤ درمسنک و ورداتماع ٢ درمسنک
و آس ١٥ درمسنک و بسباسه ١ درمسنک و عود ٣ درم
سنک و حب الغار ١ درمسنک و تنبل ١ درمسنک و اکر نیابند
باکی نبود بکوبند جملهٔ حوائج را و بخوسانند در یک رطل
آب کل غایتها در رطلی و نیم و انرا سه روز بکذارند

بس بپزند

بس بپزند انرا بختنی نیک در دیکی مسین قلعی داده و سر
انرا بخمیر بکیرند تا بخار بیرون نیاید بس انرا صافی کنند
بجامهٔ کتان بعد از انکه از سرد شود بس بستانند سه
رطل آب و بجوشانند تا سه یکی ازوی برود و دو سیک
بماند بس بیندازند بروی نیم وقیه ازین اکسیر و ببندند
در روی بعد از انکه انرا جوش فرو نشیند که از بغایت
نیک اید بس بستانند اندکی کافور و حبهٔ مشک و درسر
قمقمه اندازند بعد از انکه کلاب کرده باشند عود کرم
و خشک است بهترین از سیاه بود و اکر از سنک و تلخ بود
او انست که معده و روح را قوت دهد و دماغ سرد و تر را
و بیه را سود دارد و جکر را بصلاح آرد و همه اندامهاء
اندرونی را و دماغ را اکر مرا زیان دارد و دفع زیان او
بکافور کنند و مشک کرم و خشک است دماغ و دل را قوت
دهد و دماغ کرم را زیان دارد و دفع بکافور کنند بهترین
تبتی است و کافور سرد و تر است و کفته اند که مرکب است
از دو جوهر یکی سرد و یکی کرم بهترین از ریاحی است
نفع وی خون امدن از بینی باز دارد و ضرر وی بی‌خوابی ارد

وقوت مرد ناقص کند دفع وی به بنفشه ونیلوفر کنند
وکلاب بهترین اصفهانی بود بوی بیذ زان غشی زایل کند
ونفس را شاذ کند ودل را قوت دهد ضررش بر سینه
درشت کند دفع بجلاب بنبات کنند وجالینوس در خواص
کفت سرکه تخم کاسنی با کلاب بر پیشانی طلی کند درد سر
بنشاند وهم در خواص جالینوس کفت اکر صندل سپید
وکافور در کلاب بسایند و بر سر نهند درد سر ببرد
وکفت سرکه وکلاب وروغن کل درد سر ببرد ودر زاد
مسافرین آورده است که دیاسقوریدس کفته که شیر انجیر
چون عجین کنند سنبه و بر کرد ثالولها نهند و روغن کل
بر کنند آنرا وهم در زاد المسافر آورده است صبر
سوخته را بستانند شب یمانی و بکوبند و عجین کنند بروغن
کل وطلی کنند بر آن جایکاه نافع آید یوحنا بن ماسویه
کفت نرکس کرم وخشکست سود دارد از رطوبت وسود
دارد بدردی که عارض کردد از بلغم و روغن وی بکار
آید مر آنرا ودر کتاب اغذیه آورده است که نرکس
معتدلست در دوستی قوت اعتدال ولطیفست ومحللست

وبار وی محلل است وپاک کند وبرساند دبیله را وبراند
ریم را وشفا دهد ریشها را وخشک کند آنرا واکر کسی بیاشامد
از آن بوزن دو مثقال با عسل قی آرد ودرو وی بعضی از
انشا رندکی است وکفته اند روغن نرکس معتدل است
در دوستی قوت وبوقت سختیست مثل روغن سوسن ولیکن
کمتر سستکری آواز وسود دارد سینه را ودرد
پهلو را چون بمالند بدان وجبریل بن بختیشوع کفت در
رساله خود مر مامون را اکر دوست داری که هرکز نرسد
بتو زکام در جمله ایام زمستان بخور در هر روزی سه
لقمه شهد وملازمت کن ببوی نرکس کم مقتز ودمقراطیس
کفت در کتاب فلاحت چون خواهی که نرکس بماند نرکس را
دسته کن وکوچک کوچک بکن پیخ آنرا پس تر کن آنرا آنجا کستر
یا بر ریک پس بنهد آنرا در آب تا بماند تازه بسیاری
ومهرپارس کفت در فلاحت بستانند نرکس ودل خوک
وزبان وی وچشم وی پس جمع کن جمله را در خرقه وبنهد
آنرا بر دل زن چون خفته باشد که او خبر کند ترا بهر که
با او جماع کرده باشد واین فقیه در تعبیر خواب دیدن

گفته است اگر بار کردیم بداح بدو سبک کنند حمل افتد معنی
این بر قلب نعا و هم چنان گل را قرص دوسته اند آس را
برای دوام داد کرا میسته از ذ گل را ودر خواص جالینوس
گفته است اگر کسی روغن نرگس بر قضیب مالد سستی ببرد
واگر نرگس کوفته بر زهار بندی و آب وی بر اخاطلی کنی
کمیز که بسته باشد از بستگی را باز گشاید و در نرگس
شاعر گفته است این بیت بیت
عیون اذا عاینتها فکانما مدامعها من فوق اغصانها درٌّ
محاجرها بیضٌ واحداقها صفرٌ واجسامها خضرٌ وانفاسها عطرُ
و در حفظ صحت آورده است که ارغوان گرم است نافع آید در
اسخان نحو و سوزد دار ذ سرما زده را چون مالند بدان
تن را دیوس گفته است ارغوان سپید گرم است در درجهٔ دوم
و ارغوان سرخ لطیف کم سرا است مدر طمث است چون
جوز بیاشامند با شراب و گفته اند جوز ارغوان را با عسل
بیاشامند خون بسته را ببرد و خشکی جملهٔ انواع سیلان را
و رازی گفت بنفشه سرد است خواب آرد و صداع که از گرمی
باشد فرو نشاند و ابن المعتز در بنفشه گفته است

ولاد وردیه وافت بزرقتها بین الریاض علی زهر الیواقیت
کانها فوق طاقات ضعفن بها اوایل النار فی اطراف کبریت
وجبریل بن بختیشوع در کتاب خود گفته که بمامون بنبشته
چون دوسته ای که پیدا نشود در تن تو هیچ بثره و نه درد
ریشی در آن هنگام که بحمام در آی تن خود را چرب کن بروغن
بنفشه بیش از آنک عرق کنی و شاعری گفته است بیت
فکاننا والکاس یجمع شملنا والروض بین مدبّجٍ و مدرّجِ
من طرفه والخد ثم عذاره فی نرجسٍ و شقایقٍ و بنفسجِ
وجالینوس گفت در کتاب ادویهٔ مفرده مرزنجوش گرم
و خشک است خاصیت او آنست که سود دارد مر بلغم را زبان او
مرزها را است اصلاح ازین تخمک آن است بهتر از بسیاری است
شربتی از آن صد و ده درم سنگ است و گفته اند اگر کسی را
مار بگزد یا افعی مرزنگوش را بکوبند و آب وی را بیاشامند
بقدر نیم رطل عراقی و بر جایگاه گزنده بر آن سبب کوفته
بنهند سود مند باشد سخت عظیم و گفته اند هر که را ضعف
دل باشد بستانند از مرزنجوش و زن دو درم سنگ با بسود بر
ناشتا بخورد نیک شود و جبرئیل بن بختیشوع گفته در رساله
خود

دفع مار گزیده

که بما مورخلیفه فرستاد بوی کرفتن مرزنجوش و جرب کردن
تن وی بروغن وی روشنای چشم بیفزاید و ابدا از چشم
بازدارد و جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه کفت
جون یکی از شما ریحان آرند تا ببوید و بر دو چشم نهد که ان
از بهشت است و محمد بن زکریا رازی کفته ریحان شاهسفرم
بحرارت بی زند جون بروی اب کل زنند سردی کند و
خواب ارد و ابن قتیبه کفت در تفسیر خواب دیدن ریاحین
در خواب انکه بسیار ان کریه و اندوه بود و اندیشه
الا انج ببیند رسته در جایکاه خود که از فرزند است و همچنین
کل و مورد و بهار و نرها در منابت خود و اکر بخورند هم غم
باشد و حزن و حکیمی کفت جون در جامه ریحان رنک کیرد
جامه را طلی کند بروغن کاو پس بشوید باب و صابون که ان
رنکرا بر دارد و اکر بشورد بسیر و نمک بر دارد انرا همچنان
دیکی از جمله شعرا معشوق خود را بر ریحان یاد اورد و کفت بیت
ذکرتک بالریحان لما شممته وبالراح لما قابلت اوجه الشرب
تذکرت بالریحان منک سوالف وبالراح طعما من مقبلک العذب
و جالینوس کفت در ادویه مفرده در سوسن که طبع وی

کرم و خشک است خاصیت او انست که سود دارد سبزرا و زیان
دارد وی شش را اصلاح ان بکثیرا بود بهتر یر از ان بود
که جو بها از بار یک بود شربتی از ان سه درم سنک و در کتاب
ابدال کفته است اکر سوسن نیابد و اس خوش بوی را
برای مدارات بیمار بها بساید و سود دارد ذکر را بستانند
بیخ سوسن و بکوبد و عجین کند با انکبین و طلی کند بر کر و جون
موی سر فرو ریزد بی علتی بستانند سوسن را و بسوزانند
و عجین کند بشمع کداخته و طلی کند از ان بر سر و کفته اند
در انج سود دارد اصحاب نقرس را بستانند سوسن و بکوبد
کوفتنی نرم و بساید بسرکه و طلی کند بر جایکاه درد که
ان بکشاید دردها اندامها را و در کتاب حفظ صحت
آورده است که روغن سوسن سود مند است مر انرا که سرماء
سخت بوی رسیده باشد جون خود را بدان بمالد و یوحنا بن
ماسویه کفت سوسن سپید کرم و خشک است سود دارد
مراحانرا و از دردها که عارض شده باشد از بلغم و مر
درد رحم را و اسمانکون را حرارت کمتر از ان بود که سپید را
و بهترین سوسنها اسمانکونست برای انک تحلیل کند اب زرد را

که در شکم باشد و بجنبانند انرا باسهال و بول و جون از طبیخ
وی بیاشامند و زن یکدرمسنک کوفته و بیخته ساکن کند
وسود دارد زهرها ماران و کزدمان جون
بیاشامند ازان همچنان **و رازی کفت** دراخ تهییج باه اورد
وقوت دهد بران بحد و بزرک کرداند ذکر را و سطبر کند
بایدکه بشویند ذکر را باب کرم و بمالند بروغن سوسن یا
روغن زنبق وان روغن یاز است یا روغن خیری رود که
ان زیاده کند در جماع و بعضی از شعرا در سوسن کفته است
وسوسن تم مرآه ومخبره　　فقد تكامل فيه الحسن والطيب
كأنه معصم بالكف متصل　　له بنان من الحنا مخضوب
و افریغانوس کفت در فلاحت جون خواهی که سوسن را از جون
کون کنی جون انرا بنشانی بر بیخ وی اندر شراب سیاه
در زمین و اکر کسی شرابی بسازد و بر و از ان بوستکه ان
بوی ترش کردد و خواهد که خوش بباشد بستانند میوه
سوسن و بپزند انرا با اب و بریزند بران شراب که از ترش
نکردد بهر کز و خوش بباشد **و در راح و ارتیاح** کفته است
که اکر کسی خواهد تواند نکاه داشتن سوسن را جنانک سالی بماند

وبیشتر

وبیشتر تر و تازه پس چاره از انست که بستانند انرا در
بوستوی بیش از انک بشکفند و در کوزه فخار نو نهند که
انرا نفته ند اذه باشند و بکیرند انرا نیک جنانک بپوشا ند
دهان انرا بنهند در افتاب که از کشاده کردد و شکفته
و ارسطاطالیس کفته درین معنی بستانند سوسن را
جون جمع کردد و کرد اید و دراز نباشد ساقها ازیس
بکیرد ساقها انرا و ببرند از بیخ وی که بر روی زمین
باشد بی انک ببرد برکهای وی را پس بنهند بر کنارهای بیخها
ان جیزی از انج نهاده باشد در جره نو و سر ش را بکل بکیرد
وان جره را دفن کنند در زمین و بکذارد سوسن را در انجا یکماه
سالی پس جون بدر ارد از ان جیزی و در افتاب بنهند که
از وقت طلوع افتاب باشد بشکفند و کفته اند اکر کسی بیخ
سوسن را بکیرد و از زیر وی بجهار شاخ بشکافند و بنشا ند
همجون کل برکهای وی بسیار براید و بوی وی نیک خوش
و عطر شود **و رازی** کفت مر پارسی را کفتند جه کویی در
دیاحین کفت بازبرس ازان پس کفتند جه کویی در بنفشه
کفت خوش بویی است و جانی از سر جالت مانده د سر

کردانی

کفتند جه کوی در خیری کفت بوی میدهد بجای درشت
طلحانی را کفتند جه کوی در یاسمین کفت جون اختران رخ کشاده
وجون دختران لذاذه اند یعنی تنک لسته و نرم کفتند جه کوی
در نرکس کفت انکه در توی نکرد جون ذاینه با حسن و دلال
وباغنج وجمال کفتند جه کوی در کل از معشوق و بلبل کفت
از نو مرده در جوانی از کوتاه زندکانی کفتند جه کوی در
سوسن کفت هست سوسن از بیرزن که اورا نمانده است
هیج بقیه **ویوحنا بن ماسویه** کفت یاسمین کرم و خشکست
نافع است طوبت و بلغم را سود دارد صداع را که پیدا
شده باشد از بلغم و مرّت سودا که حادث شده باشد
از بلغم و درد شقیقه که افتاده باشد از بلغم و از لقوه
وماسرجویه کفت یاسمین کرم است و لطیف و محللست
نیک بود مر هر عظو سرد را و ضعیف را کرم کند و قوی
کند و خوش کرداند و جون بکوبند یاسمین را تر یا خشک
و بر کلف نهند به بود و کفتند روغن زنبق وان روغن یا
یاسمین است کرم است و لطیف سود دارد بدردی و کردها که
از سردی بود و فالج و جمله بیماریها که از سردی بود

وسستی

وسستی اعضا را جون بمالند بدان و اعضاء درونی را قوی
کند از خوش بوی وی **وابن قتیبه** کفت بمن جنان رسید
از تمام ار بحج که او کفت بیامد مردی بنزدیک ابن سیرین
پس کفت که من در خواب دیدم که کوی مرغ از اسمان فرود
امدی و بر درخت یاسمین افتادی و بر کندی انرا و باز
بر پریدی با آسمان رنکد وی ابن سیرین بکردید و کفت
از مرک عالمانست پس بمردد در آن سال حسن و محمد و جز
از ایشان نیز **ورازی کفت** یاسمین کرمست نیک بود مر
درد سری را که از سردی بود و بادها در نشود دماغ را
قوی کند **افریغانوس** در فلاحت کفته است جون کسی خوا — سفید
که یاسمین به باشد رنکا رنک جون بیخ ان برویند باندازه
کزی بیاشد پس نکاه کن بعفربه ترین بیخی از جوبها وی
بر کند را انک خواهی رنکها برایند زرد و سرخ و سبز یا سیاه
و یا آسمان کون پس بکذارد تا بقدر آن از درخت و بیرون باقی را
و فصد کند بهر شاخی از ان پس بشکافد انرا بدرازی و بر — فصل
کند انرا از ان رنک پس ببندد انرا بعصابها و بر سر عصا بها
از ان جانب که جوب بود بر کی از برک درخت بنهد و بر سر درق
خرقه ببندد

بس بر زیر جامه کل فرا کیرد و ببرد انچ جدا زان باشد بس
درختی انکاه میدارد وی پرورد و بکذارد از جیزی ازانک
بدر آید اما انرا ببرد بجز شاخهای وی اکه علاج از کرده
باشند که ان جون شوره دهد بیرون اید رنکا رنک چنانک یران
صفتکه کفته امد و الله تعالی کفت در صفت بهشت
فَرُوحٌ وَرَيحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ و ابن ح رمد کفت خوانده اند فروح
وریحان و قوی کفته اند روح راحت است و ریحان روزیست
و در ذخیره اسکندر آورده اند وانرا نیز یکی است در روغن
یا در ریحانه با طبی بستان از انفحه خرکوش وزن دو جو و
از دماغ آهو وزن جوی و از دماغ کفتار وزن دو جو و از آب
جکر خرکوش وزن جوی و طریق وی انست که بستانند جکر را
و بنهند برابر جمره اتش تا ان بپزد و نرم کردد انچ دروی
باشد بس در ان هنکام بستانند کلبتینی و بیفشارد وی را بر
بالای قدحی و بکارد وی را سالی تا از وی انچه بیش
اتش همه را بکان بعد از ان انرا بردارد و در قاروره نه
تا ان وقت که حاجت افتد بدان بس بستان از ان آب وزن
جوی و از عنبر جهار جو و از مشک سه جو این جمله جمع
کند

کند و در مسعطی و بر جمره نهد از ان اتش تا ان بکدازد
و در هم امیزد بس بردارد و در قاروره نهد بس اکر خوا ی
که انرا بیامیزی بروغن زنبق و در مسعطی نهد و از ین
خلط بروی اندازد وزن جوی تا بکذارد بس جون باشد
دروی بردار انرا و بستان کندر و کله از هر یکی مثقالی وبکوی
و دود کن بدان زیر ان و بکوی و دود میکنی زیر وی قاطیو دس
سطارس سطونعس اندوراس هیحت فلانه بنت فلانه
علی جبفلان بن فلانه و حرکت دوحانیة قلبها وحیتها
وحلتها علیه یغره هذه الارواح الروحانیه و معطار سس
عاو لاس بمو ریس بها هوراس بس بستان از ان روغن را
اکر توانی که بدان کسی را زمالی که ان برای وی کرده و یا در
طیبی کنی و بدان وی را خوش بوی کنی بدان قدر که بدست
کیرد و یا بوی ان بمشام وی رسد بکن انرا که حالی جون انرا
بکیرد یا بوی بیش بستانند بجنبد روحانیت وی بدوستی
جنبیدن سخت چنانک خواب از وی باز دارد و بیقرار کردد
تا ان وقت که بدان کس برسد که این عمل کرده باشد برای وی
بس اکر نتواند جنان کردن خوش بوی وی کند انرا که برای وی

ساخته باشد وبما لذ اورا بذان دوغن بس از معمول الا بذو
بنمایذکه او جون بینذ انرا بجنبش آیذ وحوصش بروی
بیفزایذ وکم نکردذ تا ارزوی وی ازوی برنیایذ بس اکر
عاجز شوذ ازانک بنمایذ بذو معمول را بس جون خوش بوی
کنذ بذان دوذ کنذ بکندر وکسه سه روز وسخن کویذ
با فسون جون دوذ کنذ که درحرکت آیذ روحانیت دوستی
او واکر دوست دارستانذ ریحانی یا سیبی وبمالذ بران
ازین خلط وزن جوی بس دوذ کنذ بکیه وکندر وبکویذ واو
کار میکنذ ندا ان مارو بوس عیدد سیرارمولس بهیجت
روحانیت قلب فلانه بنت فلانه علی فلان بن فلانه وحرکتها
بالحب ومنعت منها النوم والیقظه والقیام والقعود وجذ
وجذبتها وجابتها علیه بقوة هذه الارواح الروحانیه
وبارعولاس مسطوونس فیمالوس وهرباس بس آن
ساخته راکه بجهت او ساخته باشد واز ریحان نه بوذ
جون او ان ریحانرا ببویذ درحرکت آیذ روحانیت محبت اوجنان
نتواند نفس خوذرا نکاه داشتن تا بدو نرسذ بس اکر نتواند
که بوی ان ریحانه را بمشام او رساند یا ان ریحانه را بستانذ

بدست

٩٧

بدست خوذ بس بستانذ از کندر وکیه از هر یکی مثقالی بس
براند از ذان هر دو را بر اتش بدست خوذ و بکویذ نزدیک این
این کلماترا عیوراس سدوروس وا فیقوس درمارو س
بس ببویذ ان ریحانه را خوذ کجون او انرا ببویذ بجنبذ
روحانیت ان ساخته بروی ودوستی درد اوی افتذ
وقرار او نماند تا نیایذ نزدیک او وسامع طایع جنین
کفت هرمس جون ان ریحانه را ببویذ باینکه انرا در سه
وقت ببویذ از اول شب که اوازها فرونشینذ وجشمها
درخواب روذ ببویذ ان ریحانه را ودوذ میکنذ وافسو نرا
میخوانذ بس این فعل را باز در وقت سحر بکنذ بس جون صبح
بدیذ آیذ هم جنان بکنذ بس بعد از ان ریحانه را بر اتش
نهذ تا بسوزذ این است وجوه جهارکانه که کیناس یاذ
کرد است مر انرا در تهییج ودر ریحان حاجم شاعر کفته است
تضیء من الریحان شاکل لونه　اذا ما بدا للعین لون زبرجدِ
مشبهة لما بدا متجعدا　عِذارًا بدا لا فی سوالف اغیدِ
ودر خواص جالینوس کفته است هر که شاهسبرم با هر
دانه شفتالو بکوبذ وهر زنی که انرا شافه کنذ سه شب

زهدانش گرم شود و بار بر گیرد و مهرگ شاهسبرم با روغن
تازه بجوشانند و در موی بمالند موی هنگام سپید نشود و اگر
کسی روغن تخم شاهسبرم سه قطره در گوش بچکاند کری را
ببرد و اگر کسی را بن بیرون آید شاهسبرم را بجوشانند و در
مالند بجای باز شود و چون بار گیرد و اگر کودک بشب در جامه
ریزد یک ستیر تخم شاهسبرم بکوبند با یک مثقال مازو سه
شب بدهند نیز نریزد وهم در خواص جالینوس گفته است
لاله خشک کنند و بکوبند و در شراب افکنند و بدهند بکسی بیهوش
شود و مهرگ لاله را با روغن بجوشانند و در موی مالند سیاه
شود و فیثاغورس چیزی نباتی معروف نسبت داد او روغنها
است مختلف بعضی سپید و بعضی زرد و بعضی بنفش برنگ
زردش سودمندتر است در اعمال طب و چون انرا خشک کنند
و بپزند در آب و بنشینند در وی زنان صالح باشد آن
مر اماسهاء گرم را که در رحم پیدا آید و رفتن خون و چون
بیامیزند بموم روغن شقاق را ببرد و درد وی را در زنان
باشد و چون ضماد کنند بورق وی با سرکه تحلیل کند
اماسها را که در سپرز باشد و سود دارد نقرس را

وجالینوس گفت از دیون گرم و خشک است بطبع خاصیت
وی انست که سود دارد دردرا که مزمن باشد زیان دارد
سپرز را اصلاح وی با نکبین است بهترین ان بری است که
بسیا می زنند شربتی از ان یکدرمسنگ است وماسرجویه
گفت از دیون گرم و خشک است در دوم و سیم سود دارد
چون بیاشامند از ان با نبیذ مطبوخ از زهره کشیده
و زخم نیش هوام ودیوسقوریدس گفت از بار دار
چون بردارد بخورد و رق از دیون بگیرد فرزند را بیندازد
و اگر بر گیرد زنی که بار نگیرد بود و بر گیرد بر وی بفرمان
خداوند جل و علا ومهریار گفت اگر ببستانند بول بز
جزوی و از از دیون جزوی و بکوبند و حل کنند و بیامیزند
و بچکانند از وی در گوش کسی در انجا بانکی باشد و کری را
سود دارد وابن مقفع گفت اهل فارس از دیون را گرامی
میداشتند و متبرک بودند بدان و نهی کردندی
استخفاف کردن بدان و استعمال میکردند انرا در مجالس
خود و بر سر تاجهاء خود نهادندی و انرا مشتهر
میداشتندی و در روزی عیدهاء خود و شاعر در

وشاعر در این دیوان گفته است **بیت**

وروضه اضحک نوارها وارضها فرط بکا الغمام
کان ازاهیرها عاشق البس بالصفره ثوب الغرام

ودر **طلسمات ابوذاطیس بابلی** آورده است مر جاه
ومنزلت را در نفوس مردم وهیبت وشجاعت را چون
کسی خواهد که این طلسم را بکند تا آنگاه چون آفتاب بهر یکی
درجه ازین بیست و پنج درجها مذکور درآید از حمل **اده**
یط ید ودر نسخهٔ دیگر بجای **یط و ید ید و یه کب**
واز ثور **و** ودر نسخهٔ دیگر **ح** واز جوزا **ه و یا** واز سرطان
یه یو ودر نسخهٔ دیگر **یه یو** واز اسد **دح کو** ودر نسخهٔ دیگر
رح کو واز میزان **اب یط کب کج** واز عقرب **ا** واز جدی
یو کج ودر نسخهٔ دیگر **یو** واز دلو در نسخهٔ دیگر **که**
واز حوت **ه کو** ودر نسخهٔ دیگر **یه کو** واعتماد کنند بر آنکه
آفتاب در یکی ازین درجها بود و بر نفس دایرهٔ افق شرقی
بود واعتماد کنند بر آنکه مریخ در نهم از آفتاب یا از دهم
از آن بود و زحل ساقط باشد از برج آفتاب پس بهستان
در آن وقت نگینی از آهن چینی نیک بزرگتر از آنچ بر آن

قادر باشی ونقش کن بر وی مردی نشسته بر کرسی
وبر سرش تاجی واژدهای در گردن وبغل ورا آورده وبد ست
راست وی حربه وسبابهٔ دست چپ وی بر دهانش
نهاده پس اگر وقت عمل فراخ نباشد در نقش کردن
این صورت ابتدا کنند بدان و آفتاب در آن درجه بود
بر افق شرقی وکار کنند مادام که آفتاب در آن برج بود
در بر آمدن چون بر آمدن وی تمام گردد عمل را قطع
کنند ومنتظر باشند مر تمامت آنرا بباز آمدن آفتاب
در آن برج بر افق شرقی پس چون فارغ گردد از احکام
صورت اعتماد کنند بپارهٔ زر ابریز خالص وبیشتر وی الت
تفریغ نهاده باشند چون آفتاب باز بهمان حالت گردد
بریزد از آن زر انگشتری ونشاند نگین را بر آن پس
جلا دهد انگشتری وچون فارغ گردد از جلاء انگشتری
بنهد آنرا در کوزهٔ آبگینهٔ پاکیزه اما زرد واما سپید
وبر سر خرقهٔ از دیبا ببندد چنانک نظیف باشد
وسبک وتنجیم کنند برابر جوزا هفت شب هر گاه که جوزا
غروب کنند آنرا بر وی دارد تا هفت شب تمام بباشد

بس چون بگذرد سنت شب غرض تمام گشته باشد هیچ کس
بدین انگشتری متحلی نگردد الا که با شکوه باشد در چشمهاء
مردم حاجات برآمده یا منزلت نزدیک سلطان و اگر
صاحب این انگشتری روی سوی جنگ آورد پیروز باشد
ودرین خاتم فواید بسیار است عظیم **درازی** گفت نسرین
نزدیک است قوت وی با یاسمین ولیکن حرارت کمتر است
وخشکی وخوش بوی تر است و بر طبعها سبکتر است
و یوحنا بن ماسویه گفت نسرین سود دارد رطوبت بلغم را
روغن او صالح بود مر درد عصب را که پیدا شده باشد از
بلغم و درد رحمها **و بولس** گفت نسرین را جمله قوت
گرم است اجزای او لطیف است و اخته را بگشاید و چون
بیامیزد با بعض کنند قوت وی را و شاید مر اماسها گرم را
خاصه آنچ در رحم باشد و بیخ آنرا قوت نزدیک باشد به شکوفه
وی الا آنک اندر وی درشت تر اجزا بود و در روی تحلیل اما
سهاء گرم سخت کنند چون سرکه باشد **و یوحنا بن ماسویه**
گفت نیلوفر مانند است قوت او به بنفشه ولیکن سردتر
و نرم تر است لذات و چون اماسها گرم را بدان ضماد کنند

سود

جزیه

٩٥

سود دارد آنرا **و ماسویه** گفت که نیلوفر سرد است
و نرم است لطیف است روغن وی سرد است
و لطیف مانند است به روغن بنفشه ولیکن سردتر است
و چون استنشاق کنند بدان خواب آرد و حرارت را فرو نشاند
و بولس گفت نیلوفر را قوتی است خشکی آرنده و او شکم را
ببندد و بر روی خشکی آرنده است قوی تر نیز از آن
بود که او را بیخ سپید بود و ببندد سیلان خون را چون
بیاشامند با شراب سیاه که زبان گیر بود و اما آنک بیخ
وی سیاه بود در وی چیزی باشد از جلاء چنانک ببرد
بهق را با ماء زیرون و داء الثعلب را هم ببرد چون بمالند
با زفت **و جعفر الصادق رضی الله عنه** گفته اند کان
بستان یکی نوع است بهتر از همه مورد است شاعری
تفضیل نهاد آس را بر گل ببقاء وی **ببیت**
ودّی لکم کالآس حسناً ونضرةً له زهره یبقی اذا فنی الوردُ
وودّکم کالورد لیس بدائمٍ ولا خیر فیمن لا یدوم له عهدُ
و بولس گفت شقایق النعمان جمله انواع او پاک کننده است
و در آن قوتی است که جذب میکند بدان و سدد را بگشاید

وازینجا استکه بلغم را پاک میکند و برص را نافع است
قلع او جون ضماد کنند بدان و شیر را بسیار کنند و بکشاید
وجالینوس گفت در مداوات بیماریها که سوند دارد
مرجراحتها را که کهنه باشد بستانند شقایق نعمان و پوست
سوسن و سحق کنند هردو را و عجین کنند ایشانرا بشمع
و بر کرده نهند **وفلوبطره** گفت بستانند شقایق نعمان
و بکوبند انرا و بیالایذ آب ویرا بس بستانند شافی و مار کنند
بران مانند مرهم و در دهان ریش اندرون نهند و براپاک
کنند و جون خواهند که علاج کنند بیسی را بستانند شقایق
و حریق و بیخ کرم بسبیذ و بکوبند انرا کوفتنی نرم و عجین
کنند بسرکه و طلی کنند برجایگاه ولکنه انداز انج سوزد کند
مرنیش زنبور را بستانند شقایق نعمان و کنجید و بکوبند
و بیالایذ اب ویرا بس بجوشانند بزیت خالص و سر را
بدان جرب کنند که ان موی سر را سیاه کرداند وهم او
گفته که انچ سیاه کند موی را و سطبر کرداند بستانند
شقایق نعمان و کنجید و بیالایذ آب ویرا و ماننده از بیالایند
لوز بر و سربوند بر هردو بقدر هردو دو از روغن مورد
سه

سه بار و در هم امیزند جمله را امیختنی نیکو و جرب کنند
سر را و بجیزی دیگر در شقایق نعمان و شاعر گوید **بیت**
تذکرنا الاحیه کلما تنفس فی جنح من اللیل بارد
شقایق یحملن الندی فکانه دموع التصابی فی خدود الخراید
ویوحنا بن ماسویه بهار زرد معتدل است و خوش بوی
نیکست مر باذ در شتر را که در سر باشد **وفخر الدین رازی**
در سر مکتوم اورده است که روغن بنفشه برای تفتیح
بستانند هفت پاره مقل ازرق و مثل از اشق و مثل ان قسط
ودانه لفاح بس بیندازد بر اتش و انرا فسونی بخواند:
باحرلا بالوبهو حوبلا سکوها تاهی و سوداء الاهی
شکرثا وما ولولاهی موهود ذکرماهی ماها و تریاثا
متعرا و بهوهی حمرا و سورمایی دفنری کیهاتا و کوکب
وسادی سهرنا قلان بن فلانه و سومانی و سیماکا و شما
سام و ما سمی کرماهی حوطا مهرما باحقا امیز امیز بکنند
انرا سه شب هر شبی سه بار از وقت عتمه اغاز کنند
بدو ذکر کردن و باید که قاروره پیش وی باشد و در وی
روغن بنفشه بوذ و هر سه شب و نیت کنند که انرا فسون

ودود مرد روغن راست بس بستانند روغن را و بر روغن
جرب کنند ریش خویش را و روی خود را و برابر آید صاحب
دوذرا که این را بیستجاذونا و**سیم فخر رازی در سر**
مکتوم گفته است در انکذنه وسند از دمردرا بستانند
زیت فایق و در قاروره نهند پس بنفشا راب مرزنجوش
تازه بسیاری بس بستانند از آن دو چند از کی زیت و بر
سر آن در قاروره ریزد پس بجنبانند آنرا تا بهم در امیزد
همه پس قاروره را در پیش خویش نهند و بخور کنند ببرگ
مرزنکوش و زعفران و اشنه و قرنفل اما فسون کنند
قاروره را بذین افسون و بگوید هافوبها و بطرا هلبا
مولاهی وصما سا کرهای یا سو فلانه بنت فلانه مرمحبه
فلان بن فلانه قلنا مولاهما هی بمحبه حببوا فلانا الی
فلانه بقوتکم التی لا تغلب و قدرتکم التی لا تبطل الحال
ابرهی فاحرها فی قلبه و اتت وهی وهی لاهی صالح صالح مرکی
معالح عالوعا الواحل بواميرامين. این افسون را هفت بار
بخوانند و دود میکنند پس بمالذ از آن زیت و آب مرزنکوش
بروی خود و بنماید خود را بذان زن که او را اندیشه

ودر قلق افتد تا آنگاه که با او جمع کردد بی آنکه هیچ تاخیر ے
کنند و**یعقوب بن اسحق الکندی** گفت بهترین اوانی و زمانی
که درو نخل را بنشانند فصل بهار است برای آنکه آن
اعتدالی ماند از مزاج زمین تا که قوی کردد که چون
گرما سخت کردد او قوی کردد و بیابد زمین را و آن
خالی بود از نمها و ابهار زمستان قبول کرده و جهد باید کرد
چون آنرا غرس کنند تا آفتاب در درجه شرف خود بود
وماه در برج شرف خود از اگر ممکن کردد خاصه اگر هر دو عد
باشند در فلک مرکز خارج و مرکز تدویر شان اگر این کی گفته
شد اتفاق نیفتد با شرف قوی باید که او در بروج زایده
باشد و ماه در زیادت بود در سیر یا در روشنایی و مسعود
باشد و هر دو یا یکی از یشان ناظر او تاد باشند و گفته اند
طلع تربه بندد شکم و قوی کند کرده را و بسیار کند منی را
و برانگیزد شهوت را و باعث بود بر باه و قوی کند
مردمها نهاد اعصاب را که در باطن بود و عضلها را مانند
اوعیه منی را و عیه بول و مثانه و برای آنستکی سود
دارد مرجکیدن کمیز را و سود دارد مرعلتها را که آنرا

آبستن شدن زنان

خوانند و از بسیار آشامیدن آبستن و بسیار آب بعیش
ریختن و چنان گفته اند که چون زن خواهد که بار گیرد قرصی
از آن بسازد چیزی از مشک و چیزی از بان پس بر دارد
آنرا در صوفی بر جانب پشت خود و شوهر با وی نزدیکی
کند بار برگیرد و این را بتجربه معلوم کرده اند و درست
یافته و طلع را بخورند بریان و هم پخته بستانند کارد ی و
دراز مدد در سر عرجون طلع با جایگاهی بدید اید مرزیت را
پس بریزند در وی زیت بعد از آن آنرا بپوشانند علاج
از عین چنانکه هنوز با پوسته ی باشد پس بنهند در تنوری
که آتش وی نرم باشد پس بریان کنند و بخورند آنرا گوش
بباشد از و بعضی آنرا برند بستانند طلع را و بیرون آرند
وی را از پوسته بپزند آنرا تنیک سکباجی که وقت خوردن آن
همچو سکباجی بود که بماهی پخته باشند و او بریان آمد
چنانکه بسیر و پیاز و آنرا بخورند مسلوق و بخورند آنرا
بخردل و بمسی بسرکه و فلفل و زیت و کراویا سذاب و کرفس
و نعناع و صعتر و اگر کسی خواهد که بخورد آنرا خام و بخورد
با آن طعامها اجرب چون مرغ خانگی فربه و سپیدار آن

دیرغاله

و دیرغاله و بیاشامد پس از آن نبیذ کهن و ابن قتیبه گفت
هر که در خواب بیند که یک طلع یافته است یا دو طلع فرزند
باشد وی را و اگر بخورد در خواب از آن از مال فرزند خورد
بخورد و خوردن طلع در خواب یافتن روزی است و یوحنا بن
ماسویه گفت بیخ سرد و خشک است سود دارد دهان را
و لثها را و سود دارد معده را و افریغانوس گفت چون
شراب ترش گردد و خواهی که خوش بباشد بستان بیخ چندا نک
خواهی و بکوب آنرا و در جره کن که از خوش گردد جالینوس
گوید اگر کسی بستاند بیخ را و خشک کند پس بکوید و بیامیزد
بنمک و کوذک چون برآید وی را از آن نمک بر پاشند و بگذارند
بر وی آن نمک هفت روز پس بشویند آنرا از آن نبیذ
از کوذک تا زنده باشد در عرق خود بوی از آنک برنجد
و اگر جامه او سیاه ادوار زحل بهم یابد و اگر جامه ار بیخ
و سرو نک گیرد سواحد هر بشویند آن رنگها بدر آید
و دمقراطیس گفت اگر کسی خواهد که خرما تر بخورد
هر گاهی که خواهد بستاند خرما قسب که درست باشد
و بخو بیسانند در شیر تازه در روز هر روز شیر تازه کند

پس چون نرم شود و تر باشد بنهد وی را در انگبین روزی
پس بیرون آرد و پاک کند آنرا پاک کردنی نرم نرم تا پوست
بدر نیاید پس بیشتر هر گاه خواهند بدار و هیچ شک نکنند در آن
که آن رطب است **و صاحب کیمیاء الطعمه** گفت بستانند
بسبد او بسوزن آنرا بیاغارد چنانک باذنجان بورانی را
و بنهد در شیر دو روز و هر روزی شیر وی را تازه کند
پس در عسل نهد چنانک آنرا وصف کرده آمد در تدبیر اول
پس بیشتر آورد **و افریغانوس** گفت اگر کسی خرماء تر و تازه
خواهد در جرهٔ فخار لطیف نو نهد و سر وی را بگیرد نیک
و در خاک اندرون نهد هر گاهی که آنرا بدر آورد در طبع روی
تر و تازه باشد. و هم او گفته است که اگر رطب را در انبانی
نهند و از انبان آنرا تا گردن در آب نهند و هر گاه که خواهند
بدر آرند تر و تازه باشد **و محمد رازی در سر مکتوم**
گفته است هر که بستاند هفت خرماء تازه چنانک از درخت
آنرا گرفته باشند و باید که چون آنرا بچینند میگویند این
است یکی از آن بنام فلان پسر فلانه و چون شب باشد
باز ایستند برابر زهره و دود میکنند بقسط و برگ ترنج

وزعفران

و زعفران و (?) شه و خرماها تر بدستها توانند باشد
و تو یمی نگری بزهره و میگوی حرقوا الورناحر و حرقوا
شودا و حرقوا او عیمرا او هرو الوهو و الوهر سحاله
و سحاله عمرو قولنا فلانه بنت فلانه طغلق اذا غاب عنه
فلان بن فلان فلا یسکن ما به حتی تراه و اذا راه بلور
مشو قسو قیروشا و قیروش فهو لا یطو اکما هی امین
امین. پس بستانند خرماها تر را و فرا بیشتر یار خود آید
و بخوراند از خرماها بوی چون یکی از آن بخورد تمام
کرده عمل او و اگر جمله را بخورد بهتر بود و نیکوتر چه
وی را بگیرد اندیشها و در وی افتد شوق و قلق و ذلک
بتقدیر العزیز العلیم **و رازی گفت** انجیر گرم و تر است
نفخ کند و شکم نرم دارد و خشک وی غذای صالح است
و گرمی کند و خارش آرد و سبش بسیار چون از وی بسیار
خورند و شکم نرم دارد چون از وی بخورند پیش از طعام
دیوسقوریدس گفت انجیر تر رسیده تشنگی را قطع کند
و حرارت خدا (?) فرو نشاند و خشک وی مرافق است مر
حلق را و قصبهٔ شش را و مثانه را و گردها را و کسی را که

ضیق نفس باشد و کسانی که زنگهاء ایشان کر دیده باشد از
بیماریها کی مزمن شده باشد و مصروعانرا و چون بپزند
با دوا و بیاشامند پخته انرا فضلهٔ سینه را پاک کند
و موافق بود مر سعال که مزمن باشد و دردهاء مزمن
شده را که پیدا آمده باشد مر ششش را و بستانند جرهٔ
و یا نیمهٔ از پر کنند انجیر تر و خشک پس بریزند بر زبر ان
آب تا جره پر شود و از آب را باید که از نخست بپزند بعد
از ان انرا دفن کنند در کاه تا عمر از یا از در کاه عفن کردد
و ترش شود پس انرا از وی صافی کنند که از سرکه بغایت
اند و کیشنوس کفت نیست چیزی زیان کارتر بودن انکور
از کرنب و نه سخت تر دشمنی مرانرا از وی اکر کرنب را
بکارند در رز نیست کند از رز را و غایت دشمنی وی تا
بدان جای است که چون کرنب در دیکی کنند تا بپزند و در وی
شراب کنند هرکز پخته نشود و تباه کند و اکر در شرابی
که بزند چیزی از کرنب در انجا افکنند تباه کند ان شراب را
و چون بکارند رز را و کرنب را در یک جایگاه بنزدیک یکدیکر
هرکز منبسط نشود شاخهاء رز که کرنب انرا باقلاو آرد

دیکر

ولیکن از ان جاء دیکر منبسط شود و افلاطون در نوامیس
کفته است هر که بستاند برک کرنب را چند انک خواهد و بکوبد
در خاکستر چوب بلوط کوم و انرا دفن کند در زمین دو هفته
پس بدر آرد در انجا مارانی و افعیانی یابند و از زهر نیست
تا انکاه دارد انرا برای وقت حاجت و کفته اند هر که
خواهد که رز انکور را بنشاند چنانک انکور وی را هیچ
دانه نباشد بکیرد از قضیبها که غرس خواهد کردن
و بشکافند بکاردی سخت تیز و باریک از یک جانب وی
تا بجانب دیکر پس بدر کشند انچ میان وی باشد و از اب
خوردی و بسته که در دلش است از صفو و ان بدر کشیدن
باریک پس هم باز بکرسانند انرا چنانک بوده باشد و ببندند
انرا بسه جایگاه دو طرف وی را باز بندند و میان وی را
هم ببندند پس انکاه انرا غرس کنند و در زمین بنشانند
و آب وی را بدهند چون بکیرد و بپیوندد و باز کذارد که
اندر ثمری بدر آرد که وی را هیچ دانه نباشد و سطوالیس
کفت اکر کسی خواهد که رزی غرس کند که بدر آید در یک
عنقود وی سه کونه انکور سپید و سیاه و سرخ بستاند

سه

سه قضیب از سه رز سپید و سیاه و سرخ پس ببندد
بنخهاء انرا جمله و زرد کنند چنانکه زرد ریسمانها را و سرها
را پس بنشانند در استخوان ساق گاو و یا استخوان ران شتر
پس غرس کنند انرا در زمین و بنهانند ارد استخوان انرا جمله
در زمین و باندازهٔ دو انگشت باید که بیرون باشد ازان
یا قدر سه انگشت از هر قضیبی و باید که در درون خاک در
استخوان باندازهٔ چهار گره جو دفن کرده باشد اب دهد
ویرا و بگذارد در ان حالت همه سال و حاضر میشود بایام
غرس پس باز میکنند از استخوان خاک را پس بشکنند انرا
چه که انرا بیابند ملتحم شده باشد و جملهٔ قضیبهاء وی
یک عود گشته باشد و ببرند انچ بدر اید ازان از استخوان
همه تا نماند الا انچ ملتحم گشته باشد پس اب دهد ویرا
و بگذارد تا که از وی بدر اید یک قضیب بدر اید اگر دو شاخ
باشد یک شاخ را ببرد و اگر سه شاخ بدر اید دو شاخ را
ببرد و بگذارد یک قضیب و همچنین تعهد میکنند از عود را
چنانکه هرچه بدر اید وی ببرد مگر ان عود را که انگور ازان
سه رنگ اید در یک خوشه ؛ و گفته اند چون درخت انگور

بیمار گردد یا اجزا ازان از درختان بستان در بیت کتان
و بیامیزد انرا با اب شیرین و از وان درخت اب دهند
و گفته اند که ان درخت از پل بیند از دیگاه غرس بگاه
با قلی **و در خواص جالینوس** گفته است هر که دو چشم
خرچنگ برکند و از درختی در او بیزد که میوه دار باشد
میوهٔ ان درخت فرو ریزد ؛ و هم در خواص جالینوس اورده
است اگر درخت بار نیارد شاخی تر از درخت انجیر از وی
در او بیزد با نزدهم ماه با زینگه در بیض باشد از درخت
بار اورد **و اندالس حکیم** گفت کرم عنب را چون زبل
کنند بیخ انرا بزبل کبوتر بسیار بار بدهد **و ابن المعتز**
گفت درخت کرم مکرمه استجلا دهد بصر را **و در
سر مکتوم** از صاحب علوم فخر الدین الرازی گفته است که
بیشتر نفع قطب جنوبی و قطب شمالی و ستارگانی که
گرد اگرد ایشانند در شفاء چشمهاء است اما انچ از
سردی بود اگر تر باشد یا خشک علاجش بقطب جنوبی
و نگریستن بقلب اسد و قلب عقرب که تاثیر کند نگاه
کردن بقطب جنوبی در ان و اما انچ از گرمی بود ازرا

مُعالجه کنند بنظر کردن بقطب شمالی و بجملهٔ علتها سرد را
مُعالجه بجنوبی کنند و کرم را بشمالی و برین قیاس میکنند
این قانونیست مطّرد و اکر بوستانی خشک خواهد شد
بوزنهٔ کوهی و درخت مویم بکوبند و در ان بوستان براکنند
و بعضی از انرا در آب اندازند و بپرا کنند بوستان تازه شود
و ازان افت برهد **و در نوامیس افلاطون** اورده است که
جون کسی خواهد که تخمی بکارد و در ساعت بروید و میوه
دهد میوه که بخورند بستانند از دانهٔ خربزه جندانک
خواهند و در خون حجامت انرا بخوسانند هفت روز پس
ازان انرا در افتاب نهند و بسایه خشک کنند هفت روز
پس بردارند و بنزدیک خود نهند از کل ابریکی نهند بر
عمر اتند وقت کشتن پس خشک کنند و سحق کنند انرا تا عم و
انرا نزدیک خود نهند در صوره پس جون خواهند که عمل کنند
بدان تخم را بنزدیک خود نکاه داشته باشند پیروز ازد
و جنان نمایند که از زمین خاک بر میکنند و بیرون ارند ان
خاک را و بکسترانند بر زمین پس بستانند از تخم هد بر را
و دفن کنند در وی پس بستانند آب کرم و بپاشند بروی

در یکساعت میوه از زمین بروانیدن

وبپوشانند

١٠٧

نیکو

و بپوشانند انرا بمندیل ساعتی که ان برآید و بروید کشتنی
او را ابرکی باشد بر از میوه بخورانند مردمرا که در مجلس او
نشسته باشند و خود بخورند از ان که از جوز بود و این
بس شکفت است **و هم افلاطون در نوامیس** اورده است
عمل زرعی که بروید در ساعت بستانند شهدانج هندی
و بکارند از در طین مسحوق نرم و بپاشند بروی اب
و بپوشانند انرا بمندیل و بکذارند ساعتی که ان در ان
ساعت بروید زرعی نیکو زیبا **ابوذ الطیس بابلی** در طلسمات
خود کفته است در استجلاب باران و او بها جون جمع کردند
نیّران هر دو در یکی ازین برجها پانزده از ثور **ل**
و از جوزا **ه** و در نسخهٔ دیکر **به** و از سرطان **کج** و از
اسد **له** و در نسخهٔ دیکر **کج** و از عقرب **باکه** و از دلو
کح ل و در نسخهٔ دیکر **کح کرل** و از حوت **ه وح ی برکد** پس
جون براید نیّران در یکی ازین برج در قران یکدیکر
بستانند آینهٔ تخیز و نیکو بزرکترین انج بدست افتد
و بروی از نقش کنند تمثال مردی برهنه خود را بمیزری
کرفته ایستاده بر دو پای تکیه زده بر کمانی بر داشته

طرف خوذ را و دو دست کوی که دعا میکند و خدا را میخواند
و برابر وی صورت غرابی کرده که وی جزد و مرغی بر صورت
غزال و سنگ بشتی پس بکن این صورترا اگر تمام نکرد این
صورتها در طلوع بروج برتو بازه که منتظر باشی بازگشتن
افتاب را بدان حالت و بکار مدار از انک ماه از انجا بکاه
کردیده باشد پس چون کرد وی از احکام صورت تنجیم کن
انرا برابر برج حوت و سر کاهی که در غروب شوذ صورترا
بردار چنین همی کنند هفت شب و بستانند جزوی از عود
و جزوی از زعفران و جزوی از لبان و جزوی از میعه
پس سحق کنند جمله را نرم و عجین کنند میعه عجینی نیکو حبها
سازد هم چو نخود و بخور کنند از وی در هر شبی مادام
که اینه برابر حوت باشد اندک اندک در هر هفت شب که
انرا تنجیم کنند پس بستانند میلی زرین یا سیمین دراز
از باید که بدستی بوذ تمام و غلیظتر باید که از میل سرمه
باشد و بدان باید که اکحال وی سه دفعه بوذ و نگاه
دارد روی اینه را از نم و رنگ پس چون نماز نوا و از آن
حاجت باشد بیرون کنند جامه خود را و بخود کیرد صوفی

وبدست

١٠٢

و بدست چپ اینه را بکیرد و روی سوی آسمان ارد
اینه را که صورت بر وی کرده باشد و بدست راست ان
میل زرین را بکیرد و بدان بر اینه زند باری چند بنا نی
و در پیش وی مجمره باید که باشد در وی آتش و او بخور
میکند بدان که ترکیب کرده باشد که از دود نباشد که بارا
از دوما دام که او در ان حالت باشد باران بیاید تا ان
هنگام که روی اینه را بپوشاند و این از طلسمات شگفت
استکه انرا پنهان دارند و از مربابها، نوامیس بکار ایند
و در وی بابها، دیگر هست عظیم سودمند وافریغانوس
کفت اگر کسی بستاند موی زنی را و کرم عنبد را دود کنند
بدان و کشته را هم دود کنند بدان نماند در وی هیچ کرمی
و نه چیزی که زیان کار بوذ. و گفته اند اگر بیاید زنی
حایضه پای برهنه گشاده موی و سر برهنه بی ازاری
و میکردد بر زمینی که در وی رز انگور باشد و کشت
و بوستان بیرد زمین را از اول ان تا اخر ان و میان ان
بی آید و میرود نماند در ان زمین کرمی و اگر چیزی در ان
جای بماند باز هم چنان میکند ماننده بار اول که ان کفایت بوذ

واامام فخر الدین الرازی در سرّ مکتوم اورده است
بیجانی که انرا بجامهٔ حیض شناسند بستانند خرقهٔ حیض
که انرا زن مالیده باشد وکشیده بر فرج خود از حیض
وانرا بخور کنند بعقل ازرق وخردل سبید سه ساعت بس
جدا نه انرا وبستانند دوباره از پوست اهوی که کندیده
باشد بوی از بس بنویسند برانجا این نبشته را مدهمی
دیدی اثی وعجلا لفلان بن فلانه بالوهو عمیاثا وادمیا
وسردهنا ملکی وحیا وادبرح علی کمه مشعاما هوکی
اسبع دنثی ولدیی لعلا واحدی ددعج عفرا لاسعانه
فلانه بنت فلانه تهیم الی فلان بن فلانه امین سحاله الوهو
قادرا ساله امین بس نبشته را بخور کن در جایگاه کرم
یا در تنور خانهٔ خبازان یا دکان سباکان بعقل ازرق وخردل
سبید باندازهٔ دو ساعت بس ان نبشته را در ان خرقهٔ
خون الودهٔ حیض زنان که منجر کرده باشد در پیچد وبر
ریسمان سرخ انرا ببندد که از صوف باشد ودفن کنند انرا
درکوری نو یا در   چنین کفته اند که این با بیست
سخت قوی ونافذ وارسطاطالیس کفت چون بکارد

در زمین

١٠٤ ٢٢٣

در زمین کرم را در میان ان تابکارد باقلی که ان سود
دارد کرم را و باز دارد ازوی افات را واحمد بن
جعفر کفت شنیدم که یکی از بغدادیان بمکه مر یاخود را
کفت ای برادر هر که بر بخورد از ازقی ولذتوی وریحا ے
وطبیتوی ومعقلی وعذوبتوی بس حقیقت بود
بر اهل مودت وی که اورا تعزیت دهند بعظم مصیبت
وی وجاحظ کفت دو مرد دیدم ببصره که باهم در
نزاع وجدال بودند بر انکه انکور نیروزی بهتر یا
رازقی بس میان ایشان جدال بدان حد کشید که کوفی
انکشت بصری را ببرید وبصری چشم کوفی را بکند بس
بران مدتی بر نیامد که ایشانرا دیدم باهم متصافیا
ومتنادمان وامام فخر الدین رازی در سرّ مکتوم
آورده است در بیجان بخبندد از مر مرد را ببستانند پارهٔ
مربع از صندل سرخ ویا سبید وسبید بهتر بود بس
بستان کلاب امیخته باب خوش نیم انیم بس بساید صندل را
بر انای از خزف بدان کلاب واب امیخته بهم ودود
کنند ببر که کرم خشک کرده وزعفران بیشه واشنه

واین افسون را بروی بخواند باوازی که خود شنود و
میگویند؛ سمحاله الوها یا سکوثا والوها مار یمی دهرای
وشهرطرموطا حق هذا الاسما المقدسه الرفیعه
حببوا فلان بن فلانه فی قلب فلانه بنت فلانه حبا لمعفا
شدیدا احق وبهمال وکوسمثا وسراهی چملوا وزینوا
فلان بن فلانه فی قلب فلانه بنت فلانه وصوروه لها فی
احسن صوره امین امین؛ پس تکرار میکنند این کلمات را
واین افسون را یازده بار پس در دود زیاده کنند و خاموش
شود اندک مایه وا وحل میکنند صندل را پس بستانند
انچ جمع گشته باشد از اب وزن را بدهند تا بیاشامد
پس اگر بوی ثقا در نشود از اب را بوی یزد بر جایگاهی که
وی انرا بپای زند که از نا قدست و این بابی است از
موزه چند بار؛ **و دیاسقوریدس** گفت کرم را که از ان
بیفشارند شراب برگ و ریشها از جون مسحق کنند
وضماد کنند صداع را فرو نشانند و افشرده برگ ان
بسوزد دارد مر ریشها رود کانی از کسانی که جوز انداز ند
وکسانی که شکایت کنند از معده و باد داران را از زبان

درازی

درازی گفت غوره سرد است شکم را ببندد و سود
دارد مر تب را و خون را **و یوحنا بن ماسویه** گفت انگور
پسندیده است و از ان پسندیده تر ان بود که تمام نضج
یافته باشد بر درخت و چون انرا ببرند و برا و بنهند
روزها تحلیل پذیرد رطوبتی که از اکتساب کرده باشد
از آب چون بخورد نفخ وی کم باشد و مرا قروی و بسنده
بود؛ و گفت می باید که کسی از ان بسیار نخورد که تولد کند
در جگر و رگها خلط بد و درشت؛ و گفت انگور که سخت شیرین
باشد گرمی کند و تشنگی ارد و سود دارد مر خداوندان
بلغم را و شکم را براند؛ و گفت پسندیده ترین انگور که خورند
ان بود که گوشتش بسیار بود و نضج تمام یافته باشد و
در حلاوت معتدل باشد و پوستش تنک بود؛ و گفت
چون انگور در بریه و صحرا و کوه باشد و ابش بدهند
از غذای ردی باشد و نباشد پسندیده و همچنین
جمله میوها که در کوهها روید **و ماسویه** گفت انگور
رازقی سرد ترین انگورها بود و دیر تر بود گوارندگی ان
و جالینوس گفت در توث که طبیعت ان معتدل است

وخاصیت او انست که سود دارد مره صفرا را و هیجان خونرا
زیان دارد و شش را سود دارد انرا ابلغار بهترین آن
سنا است شربتی ازان از صد درم سنگ تا پنجاه درم سنگ
باشد و یوحنا بن ماسویه گفت خاصیت ترش انست که سود
دارد درد حلق را که از گرمی باشد و گفته‌اند ترش شیرین
و ترش و مر هستند بایدکه انرا بخورد بیش از طعام تنها
تا بزیان نیارد بمرانچ در معده باشد و جون مز باشد
یا حامض سود دارد مر معده گرم و خشک را و گفته‌اند
ترش سرد است سود دارد مر حلق را از گرمی و حنین بن
اسحق گفت ترش جماع را قطع کند و منی را خشک کرداند
واکسنوس بن تاسیس گفته در فلاحت ترش را جون در
انای نهند که از ابگینه بود تباه نشود روزگاری وگفته
اندکه بصلاح ارد درخت ترش را جون کرد اکرد وی همی
عنصل بزرک بنشانند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت
بخورید انار را با پوستی که ان دباغت هذ مر معده را
ویکی را از حذاق طبیبان در باب انار پرسیدند گفت
خوردن انار ترش حرارت غریزی را بنشاند و منی را

قطع کند و منی و قوامت استنذ کانی را بس کند مرکه انار
ترش خورد از سبب مرکوبی باشد و یکی از شعرا گفت شعر

ورمانه شبهتها اذ رایتها   بنهد کعوب ابد عنه مزمر
لها حبب عقیان و راس مشرق   واوراق خیری و قضبان عنبر
مملمة صفرا انضد جوفها   حب عقیق فی ملاء معصفر
وفیها شفا للمریض وراحه   وفیها حدیث للنبی المطهر
وفیها بقول الله جل ثناوه   فواکه رمان ونخل مسطر

وصاحب کتاب فلاحت گفت جون خواهی که رنگ پوست
انار را بدر کنی بستان شبیانی و صمغ عربی و بشوی بذان
واز پس ان بصابون و اکر خواهی پس بستان اشنان و دو سرکه
سیکی بهم بجوشان پس بذان بشوی و جون خواهی که رنگ
دانه انار را بدر کنی اکر دانه انار سرخ باشد بدانه انار
سپید بشوید و اکر دانه انار سپید بوذ بدانه انار سرخ
بشوید و ابن فقیه گفته است که در خواب بیند کسی درخت
انار را از مرد بوذ و باشد که زن بوذ و گفت انار چیزی
مجموع بوذ جون شیرین بوذ و باشد که درخت انار زن
باشد و باشد که شهری ابادان بوذ و باشد که صره بوذ

و انار توش دیذ زابذه اسنده عم و امام فخر الدین رازی
در سر مکتوم آورده است در اعمال محبت بستانند اناری
که آغاز کرده باشد انه وی در سرخی چنانک گل رنگ بوذ
و بستانند مجمره و بخور کنند در از اشنه و برگ بمام و برگ
گل که خشک باشد و بکوبذ چون بخور میکنند و انار را در دست
راست گیرد و باید که سر انار را گرد بر گرفته باشند و تمغش را
هم و مهر دور انداخته باشند اسمی اسمی الوهو باسم
الوهو بد بطاهی جلاس کاث والوطاسحاله الوهو دلوطا
و مهوارا فها طراباد و جهلا و سهلا بالی کهرا باحوار فلان بن
فلانه اعطف قلبه علی فلانه بنت فلانه امین امین
و ماهی خطاف و سوسها جملان قد لا طوما امین امین
بس باز میگردانند این افسون را و انار در دست تو باشد
سه بار دو ذ بری آید بس انار را بشکافند و دانه وی را
بدر آرد و ببیند از ذبر هر که خواهند وا زوی بخوراند
چیزی و باقی را نگاه دارد که از صالح باشد مر بخورها را
که در بعض طلسمات مذکور است در عطف و در کتاب
تنکلوشا کبیر این نسخه را آورده است در باب تهییج

بستانند

بستانند برگی از برگهای اترج هر چه بزرگتر و بنگارند بزبان
بزعفران تر کرده از آب صمغ نیک این صورت را و از صورت
دو اسب است بر هیات او و او را دو سر وی باشد و سر او
دو بر بزرگ باشد در جایگاه پرها و دم دراز و او بر صورت
ماری بوذ که او را دو سر باشد و دو چشم بوذ و بر او در
جایگاه غره وی موی بسیار بوذ بعضی منسدل و بعضی
ایستاده و جهد کنند در تجوید این صورت بس ببرند کاغذی
که آنرا ساخته باشند در اقلیم بابل و بنویسند با بهار زر
بر نام آفتاب و قدرت او و تهییجه فلان بن فلانه الی فلانه بنت
فلانه تهییجا لا تستطیع منه اکلا و لا شربا و لا صبرا
و لا قرارا و لا نوما و لا مشیا و لا قیاما حتی یاتی الی فلانه
بنت فلانه علی اسما عبید الشمس کلهم و اعوانه جمیعا
انتها النار المشبوبه جمعتک ثم طرحتک فی راس فلان بن
فلانه فاحرقته ان لم اللهم امین اللهم امین بس بستانند
از پاره کاغذ را بعد از آنک خشک شده باشد نیک بس نیک بدوزند
آنرا بر صورتی که برد بر برگ اترج بوذ بر یسمانها ابریشم
چنانک قوی باشد بس از جمله در کوزه کنند از خزف

شکسته

وسرش را بکیرد سیم از مثل ان بکل زمین بکیرد از کل از شهر
که دران جا عمل کرده باشند و از نزدیک انکس که ان عمل برای او
ساخته باشند که ان برانکیزد درد وی بعد ساعتی اندک
مایه و بیقرار و ارام کردد و این یا بیستاد موزه چند بار
ویوحنا بن ماسویه کفته اترج مولف است از چهار قوی
یکی در ظاهر پوست وی و دوم در جسم وی است که در زیر
پوست ظاهر وی است و سوم حماض وی است چهارم در
دانه وی است اما ظاهر پوست وی کرم و خشک است در
درجه دوم دیر کوارد و طعام را کوارش دهد کوارشی اندک
مایه قوت دهد مر معده را چون نه بسیار بکار برند اما
جسم درون وی که ان پوست باشد سرد و تر است در آخر
درجه نخستین سردی وی بیشتر از تری وی باشد دیر
بماند در معده دشوار کوارد و حماض وی سرد و خشک است
و صالح است مر خورنده وی را و او سود دارد زهر مارها را
و طبیعت را نرم دارد و بوی دهان را خوش کند و بیشتر
این فعل موجود است در پوست وی و باید که خورنده اترج
بیش دارد انرا بر طعام و تعرض نرساند بجز از ان

نامکوارد و فرو نیاید از معده و اجتناب نماید از ان پس
از طعام و دانه وی تیز است و خشک است و از وی چیزی هست
از لوسده کی و سود دارد زهر نیش مارانرا و کزدمانرا
چون بکار برند از وی وزن دو مثقال با آب نیم کرم وی بخته
وخواجه امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه
در سر مکتوم آورده است که این مخصوص است بعطف
زنان بر مردان و ان با بمعروف است بباب اترج بستانند
اترجی در روز آدینه و انرا بچهار نیمه بدرازی بکنند و حما ص
ویرا از میانه وی بیرون آرند برفق تا وی تنها بدر آید
و نماند از وی چیزی و بیرون نیارد با وی چیزی از
کوشت وی پس بستانند برک اترج را خشک کرده و برک نمام
و برک کل و اندکی از کندر و کمتر از اجزاهاء دیکر و دود
کنند بدان در مجمره که پیش در دست خود نهاده باشد
بشب او و میخوانند این افسونرا بسم یا ام سحاله الوهد
برطوسا سدار سداه هوا الوهوا السدی سمهو یکی
کمر و مهی بعطاسی کمهع ولورا فکر فلنا هلو و ما سمی
سمسا طوما رسودا سی و سفخات لوما و لوشلدش هوما

وکفتۀ امین ، این عمل را بکند جهار شب هر شبی
میکرد اند این افسون را هفت بار از وقت عتمه تا از وقت
که فارغ شود پس یکباره اترج از ان جهار پاره بخورد پس
جهد کند تا یکبارهٔ دیکر از ان پارها، جهار کانه را نخورد
در شب دیکر پس اکر نباشد بلا بدی باید که ان را از سه
پارهٔ دیکر بکیرد در دستنه هر یکی را از ان اکر متعذر باشد
این همه پس تو بخورد از همه و بمالد روی خود را بجیزی
اندک مایه از رطوبتان و برو نزدیک نرکه وی دوستتر
دارد و میل کند بتو بقدرت الله تعالی **وکفته اند** در انج کلف
از روی ببرد بستانند بیخ عناب و برستانف بکنند و بستانند
صمغ عربی و بوزن ان یکی درم سنک زعفران و بکوبد جمله را
و بیامیزد و بکذارد ز ابا بعد طلی کند بدان بارهای جند روی را
تا ان کلف از روی ببرد و کثیرا را درین علاج ابلاغ بیشتر است
از صمغ **وماسرجویه** کفت عناب معتدلست میان
کرمی و سردی و خشکی و تری نیکست مر سینه و سعال و
و طبع را خاصیتی وی انست که مائیت خون را براند و بازاع
سبوز را استصلاح از باب الو برد و بهتر ان ان بود که سرخ

وکهن

وکهن و فربه باشد شربتی از وی سی عدد است وکفته اند
کل شفتالو و برک تازهٔ وی خوش بوی کند طباع را و قوت
دهد و سبک باشد بروی **وبولس کفت** شاخهای درخت
شفتالو و برک وی مداد است تا نخی وی را وکشندهٔ کرم است
جون بکوبند و بر ناف نهند و اما شفتالو در نفس خویش
سرد است و تر در درجهٔ دوم وکفته اند اکر کسی برک وی را
و یا کل وی را بکوبد و بپالاید و بیاشامد شکم را براند از
کذو دانه و کرمهای دراز که در شکم بدید آید **وحکیم**
ارسطاطالیس کفت در کتاب فلاحت بستانند شفتالو را
و درانای کنند در وی سعتر تر برنده و بکذارد تا صافی
کردد که سرکه باشد پس تیز و در بیخ شفتالو جون اب
کمتر بر برد میوهٔ ان سرخ بدر آید ، وکفته اند اکر کسی خوا مهند
که تا شفتالو بقا کند باید که شفتالو را درانای کنند و بروی
ریزد نبید شیرین پس بپوشاند بروی و بکل بکیرد دهن
وی را و بنهند در زیر وی را کیاه خشک که وی در هم کشد
شفتالو را پس بکیرد شفتالو را و درانای زفت داده
در نهند که ان بماند روزکاری دراز ، وبولس کفت مشمش را

قوتی است بمجر قوت شفتالو و برگ وی کرم را بکشد چون
بکوبند و بر ناف نهند و یوحنا بن ماسویه گفت سیب
ترش و شیرین خوردن پسندیده است مر انرا که معدهٔ وی
سرد باشد و انچ طعم نباشدش ردی بود و نیز انچه
نرسیده باشد از ان بر درختان ردی باشد نباید تعرض
رسانیدن انرا و هم چنین جملهٔ میوهای که نرسیده بود
بر درخت از انک انچ نرسیده باشد دیرتر گوارنده بود و در
رگها راه نیابد و خلط درشت و سخت انگیزد و کسی که از ان
بسیار خورد تب دراز باز آورد و ابن درید در حق سیب گفت بیت
وتفاحة من سوسن صبغ نصفها ومن زعفران نصفها وشقایق
کان الهوی قد ضم من بعد فرقة بها خد معشوق الی خد عاشق
و ارسطاطالیس گفت هر که بستاند گل کوزه گرانرا و انرا بکند
سیب چنانک یکی بدیگر پیوسته باشد و در وی سیب را
پنهان کند و انرا خشک کند پس هر وقتی که خواهد انرا بدر
ارد تر و تازه و گفته اند اگر کسی سیب را در برگ جوز بپیچد
و در گل سپید گیرد و خشک کند و نگاه دارد بماند در روزگاری دراز و فاسینوس گفت کمیزهای مردم نیک باشد

مر درخت

مر درخت سیب را چون بر بیزند در بیخ وی سود دارد و نیز
نیکو کند و سرخ کند سیب را و شاعری در سیب گوید شعر
اهدی لنا التفاح من کفه من لم یزل یهدیه من خده
وخط بالمسک علی بعضها قد عطف المولی علی عبده
و جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه گفت سیب
خوردن وبارا ببرد و در مدح گفته اند فلان هم چون
سیب است بوی وی خوش و خلق وی نیکو و مامون گفته
است فراهم امد زردی زر و سرخی خمر و سپیدی سیم
و سبزی مورد و تابش ماه در سیب لذت یابد بدان
از حواس جسم برنگ ان و بینی ببوی ان و دهان بطعم ان
و دست بپسودن ان و دل بسودمندی ان و ابراهیم بن
هانی گفت ببرد علت خستگی و نه ارامد بیش شکستگان
و نه لرزاند ارزوی باردار و نه برکند اندیشهٔ
متحیران و نه ساکن کند حرص مستان و نه راضی کند غضبان را
چیزی مانند سیب و یکی بر سیبی نوشت انا من خمر وماء
انا نور فی وعاء انا من مسک وشهد فی اناء من هواء
و در سر مکتوم خواجه امام فخر الدین رازی رحمة الله

آورده است در باب تهییج طلسمی که آنرا اسباب سیب خوانند
بستانند سیبی شیرین و بستانند از بوستانی که یاد کرده شد
ناشسته و کنابه راست و بخور کنند و سیب در دست راست
گیرند پس بگویند ❀ اولا اولا سماطی الوعوا قوید بطوسی
قدرا قدرا الا الا لحمی لحمی وسلا وسلاسی رسوها عموی کری
بحق هذه الاسما اعطف قلب فلان بن فلانه علی فلانه بنت
فلانه وحبها الیه بقدرتک وقوتک وبا الوها محیاد والوها
سمهاطی وحرباط سما قسام طوطوسی تقلب فلان بن فلانه
نعطف علی فلانه بنت فلانه و تحبها مبارکی رسمها وفعلاهو
طاطی و کنا ئی کعبا وهو وهو الا امین امین ❀ پس بفرستد
سیب را بدانکه خواهد عطف او را بروی پس اگر بخورد آن
نیکوتر بود و اگر بدست گیرد و یا در آستین نهد و یا در جیب
خود نهد و یا در چیزی از جامهای خود غرض و مقصود خود
حاصل گردد و هم در سر مکتوم فخر رازی گفته است
که این تهییج را باب المحبه و ح است بستانند از سیب روح نر
اگر برای نر خواهند و ماده اگر برای ماده خواهند پس
سینه وی را جمله قواره بستانند و بگذارد از وی بیشت

چیزی پس بستانند بقدر آن از مثقال او رق بعد از آن بستانند
سیبی نیکو هر نوع که باشد از سیبهای شیرین پس بگیرد
آنرا بدست خود و پیش خویش نه مجمره و در وی انداز
بخور بر آتش افسون کن سیب را و آن در دست تو باشد
بجانب جنب و دود بر وی آید و تو میگوی سالوها الرهوماذ یما
لولاهی سحاله لوهوماد سا مار عاسوها ملهان یا بن فلانه
بنت فلانه الی فلان بن فلانه تهیج و تهیج الی فلان بن فلانه
فاهس بسعا عما و لا بسرح مدمنه سموس الحوت و عقده
بسه دهیشا کلاهی امین امین ❀ پس باز کرد از افسون آنرا تا بخورد
بنفاذ آید پس بنهد از سیب را بر برگ اترج و برگ دیگر آن برگی
دیگر و چون بامداد که صبح باشد بستانند آنرا بدست خود
و آنرا وی افسون کنند بی بخور پس افسون کنند آنرا وقت
قیام آفتاب و هر چند که آنرا دفن کنند باز کرد آنرا بدو برگ
پس آنرا بنهد زیر ستاره کان و ماهتاب اگر هفت شب باشد
بهتر پس بینداز آنرا بنزدیک آنکس که دوستی وی را خواهی
پس بگوی بخور این سیب را اگر بستاند آنرا از دست تو
بدست خود پس عمل تو تمام گشته و اگر بوی گیرد آن سخت تر
باشد

وجالینوس گفته در ادویهٔ مفرده که طبخ لفاح سرد
و تر است خاصیت او آنست که سود دارد نیش صفرا را و زیان
دارد مر اصحاب برسام را اصلاح آن بشربانیسون کنند
و بهترین از آن بود که رسیده بود شربتی از وی نیم درم
سنگ باشد و گفته اند هر که لفاح خورد بیش از آنکه زرد
شود خورندهٔ آنرا خنق کند و رنگ آنرا سرخ کند و خرد
ویرا ببرد و علاج وی آنکه بکند سر ویرا عطسه آرد
و بسیاری از طبیبان می نشانند با آب سرد کسانی را که
این حالت بدیشان می رسید و ماران بدان بوستان
نزدیک نگردند که در آنجا لفاح باشد و فخر الدین رازی
در سر مکتوم آورده است که در اعمال حب بستانند بیست و
یک پاره مقل ازرق و هفت دانه لفاح و هفت از کندر و بستانند
مجمرهٔ که در وی آتش باشد و بستانند بدست خود پوست
آهو کشاده بمقدار کوچک پس بخور کن هر پاره از کندر و پاره
از مقل ازرق و دانهٔ لفاح و بخوان این افسون را بسام
عملیشا وهیما فالوحسمها ما هجا سا طی ما کی عوطاهیا
عوطاری عوطا او اما بر برى اما فلان بن فلانه و یادو یا

کسروا

کسروا فلان بن فلانه وارحوح سوهل یالوه هی وسلامی بر هله
ح اثاثی فاری موا امین امین چندانکه دود برسد بنهد
بر آتش تا تمام دود کرده باشد چهارده پاره و باقی بماند
هفت پاره پس قلم قصب بنویس بر ورق: این سلطسحهعطع
کما لوهو هو شبعا لولا هی ا ا ا ا و حیلا حیلا سما:
لکاهی فلان بن فلانه الی فلانه بنت فلانه عجلا عجلا الوحا
الوحا الوحا سوعو سوعو: نبشته باشی نیز این نبشته را
بدر کنیفه بنه و بنهد مجمرهٔ را و از آن هفت پاره پاره
بنهد و بخور کند بدان نبشته را پس دوم و سوم و همچنا
تا هر هفت را بخور کند پس بپیچد رقرا و بنهد در پاره
پوست کندیده و دفنش کند بجانب تنور چنانک میان او و تنور
یک بدست بود یا بیشتر و باز گردد و میگوید سردهیا
مادیما الوهو الالیجه: این باب مجربست و یوحنا بن ماسویه
گفت به سرد تر است و زبان گیرنده است سود دارد معده
را که با حرارت باشد و ادرار بول کند و شکم را نرم کند
چون آب ویرا بمکند بر غذا و ببندد شکم را چون بمکند
آنرا بر خلا: و گفته اند مکیدن به پس از آشامیدن شراب

یا باشامیذ وی سوذمند بوذ از برامذن بخارات شراب
بر سر و از خواص به است و لکن باید که کم بکار برند از خوردن
ان تا باز دارد بخار نبیذ را از تحلیل ؛ و گفته اند امروذ
سوذ دارد مر معده را و قطع کند تشنگی را و مر معدهٔ
محرور را سوذ دارد ؛ و آب امروذ سوذمندتر بوذ از
گوشت وی برای انک لطیفتر بوذ وی را اکسیب کرده بوذ
و ادرار بول کند و شکم را ببندذ پس اگر بخورند بعد از انک
ممتلی باشد از طعام شکم را براند و همین فعل کند و غرور
و گفته اند برگ و ورق امروذ سوذ دار است و قابض است
چون بکوبند و بر جراحت نهند درست کرداند ان را
بقدرت الله تعالی **و دیاسقوریذس** گفت گلنار قابض
است و مجفف است سخت کند و بکرساند جراحتها را و صالح
است مر انرا که انار صالح بوذ اورا و ازا بخته او اگر
مضمضه کنند بن دندانها را که از خون باشد و دندانها را
که بجنبد و از وی بسازند لروقی مر روذ کاتی را چون
درد کند ؛ و گفته اند هر که سه گلنار درست فرو برد
از انک سخت خرد باشد نترسد وی را در ان سال درد رمد

و از جمله شاعران یکی در گل نار گفته است **بیت**
وذاییه تریک الشمس منها علی مثل الزبرجد کالعقیق
کاذان الحسان مقرطقات باقراط من الذهب العتیق
و **ابو جعفر بن محمد المنجم** گفت در مدخل کبیر که
درختان را که در زمین بنشانند باید که در وقتی انرا
غرس کنند که ماه را نور در افزایش باشد که سوی
میانهٔ اسمان مایل بوذ تا بگیرد و بپیوندد و بروید
و بار دهد و زود رسنده شوذ و بار ارد و چون ماه
در کمی باشد در روشنایی و زایل بوذ از میانهٔ اسما
دیر بالیذ و دیر کشد در بار اوردن و باشد که خشک
گردد و بثمر مرد **و جاحظ گفت** زاغ را از جمله مرغان
بیشتر فال زنند بینی که هرج یاد کنند و فال زنند
بدان یاد ارند با وی زاغ را و غیر انرا یاد نکنند
برای انک او غریبتر است برای ان او را غراب البین
خوانند و نیز وی را ابقع میگویند و شاعر در معنی گفته **بیت**
حرب صود یوما علی عود شوعط ؛ وصاح بوشك البین فیها غرابها
فقلت اترصید و سخط و غربه ؛ و بین فهذا بینها و اغترابها

واصمعی گفت کبوتر نزدیک عرب فاخته است که جان و دل
باخته است و او است که وصف میکنند نوحه و مویهٔ او را و قمری
که چون مغنی در ترنم و تغنم آمده است و بجهتم گویند
تذکرت لیلی اذ تغنت حمامه وانی بلیلی والفواد قریح
فکدت من الشوق المبرح اذبکت باسرار لیلی فی الفواد ابوح

وابو هذیل گفت

الا یا حمام الایک الفک حاضر وغصنک میاد ففیم تنوح
ابوذاطیس در طلسمات گفته است هر انواع مرغانرا
نظر کند چون عطارد در یکی ازین درجها سیزده نزول
کند از حمل یا و از ثور یو و از جوزا ح و در نسخهٔ دیگر کا
و از سرطان یج و در نسخهٔ دیگر ح کح و از سنبله ه و از
میزان د ه کح و از عقرب کا کد و در نسخهٔ دیگر کا و در
نسخهٔ دیگر از قوس کد و هم در نسخهٔ دیگر از جدی
یا کو و از دلو ا و از حوت د پس چون عطارد در یکی
ازین درج بود و بر افق شرقی باشد و زهره با وی
مقارن باشد یا در تسدیس باشد و مشتری از وی
ساقط باشد پس بستانند از جعفر رمانی نیک بسیار

وسبک

وسبک کنند آنرا تا بکذارد کذاختنی نیک و بریزد از وی
در وقت معین صورت طاوسی که بال گشاده باشد و هر دو
پر خویشتن را و دم خود را که گوی ببرید است پس
پاکیزه کنند آنرا بمبرد و درست کنند آنرا ببار بکتر آنچه
تواند بر آن پس نقش کنند بر سینهٔ وی صورت هدهد
و بر جانب راست وی کبوتری زیرد و بروی بنگارد
صورت کبوتری کوی که دانه برمی چیند و بر جانب
چپ وی صورت بطی و محکم کنند این نقشها را بدرست
ترین آنچ تواند بر آن پس تنجیم کنند آنرا برابر بنات
نعش هفت شب بخور کنند در هر شبی بمصطکی و سک
پس چون فارغ گردد از تنجیم او باید که اعتماد کنند
بر جایگاهی فراخ و بنا کنند در آنجا استونی از آجر
یا گچ و اعتماد بر وضع اساس آن بوقتی کنند که برج جوزا
بر آمده باشد و باید که بنا را برآرد مقدار پانزده گز
و بنشانند بر سر آن شاخی از چوب نارنج یا دلب باید
که درازی آن هفت گز باشد اگر برآید یا پنج گز یا بلندتر
آنچ تواند بر آن پس محکم کنند نصب آنرا احکامی که باز آنرا

بجنباند

پس بپوشانند بر سر آن نزدیک یکدیگر بیست صحیفها را
و بپوشانند بسط بالای آنرا و بصحیفهٔ از مس نیز
واگر از شبه باشد بهتر بود و ببندد ذات طاوس را
بر آن صحیفه و بمسمارها ادبای و برابر آن صحیفه
سخت کند تا قوی و محکم باشد در وی که در آن هنگام
آنرا نصب کند که آنرا ریخته باشد در وی که در آن هنگام
نماند در آنجا مرغی الا که قصد آن کند و نزدیک آن تمثال آید
و مطاوعت کند و این از جملهٔ طلسمهای شگفتست و درین
طلسم گمان من چنانست که جملهٔ مرغان بدان جمع شوند در
هر سالی باری در آن روز که آنرا نصب کرده باشد در وی
یا نزدیک از که عطارد نزول کند بدان درجهٔ مخصوص
بتقدیر عزیز علیم و ابو عبد الله کوفی رضی الله عنه
هیچ خانهٔ پیغامبری نبود الا که در آنجا حمام بوده
است برای آنکه کودکان چون بازی میکنند بکودکان خانه
چون آنجا حمام باشد بازی کنند با کبوتر و کودکان را باز
گذارند و فخر الدین رازی در سر مکتوم آورده است
که هر که بگیرد گنجشکی را روز آدینه و برا گرفته باشند

ودرقفص

و در قفص کرده و در پیش وی دانه انداخته تا بچیند
و بپیش وی آب بریزد تا بیاشامد و حاضر کند از آب
باران چیزی و بستانند از وی مقدار نیم رطل و در جام
آبگینه کند و در پیش خویش نهد و بخور کند با شنه و
قسط شیرین و پوست اترج خشک کرده پس گنجشک را
بخوراند در قفص بپیش خویش و بخواند این عزیمت را
و بخور میکند چنانکه دود بر میشود بالا و در دل نیت
کند که این افسون مر گنجشک را و آب را است و میگوید ؛؛
حمری الوهو مدر بما سوطاب سحاله سم وسم سم
سکوتا وسم اما ما ملحای و هو ملاهی صدا مبا و سحاله
سمی عطوری و ستو و کوماری دا امرنا ثوش فلان بن
ها فلانه حدا بلیغا مودرا قادرا با سکوثا وما ولدها
وارنا سمورنا بحق سطاطوهی جبیغلانا الی فلانه امین
امین ؛ پس بستانند گنجشک را با خود و چون یار خود را
ببینی بگذار گنجشک را تا بپرد که گنجشک بپرد و دل
وی بهم بر بزد و اگر در ساز این ساز د زخمهٔ این
نغمه نوا در نوا میوند م دوراه طواز این راز حجاز اعجاز

دراز باز کشند و غرض اصلی و مقصود کلی غایت مانند و ما
بعد ازین در کیمیاء اطعمه شروع کنیم و بذکر غرایب
و عجایب آن رجوع کنیم و آن رکن پنجم است آخر کتاب والله اعلم

الرکن الخامس فی کیمیاء الاطعمه وما یتعلق بها من الخواص الغریبه والطلسمات العجیبه والاعمال الشریفه

پروردگار بیشتر ده هزار عالم فرمود که ویحل لهم الطیبات
و باری عز اسمه در قصهٔ عیسی علیه السلم فرمود که
او گفت مر قوم او را ومصدقا لما بین یدیه من التوریة
ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم معنی این آن بود که
باور داوندهٔ این آیت روشن که از من پیش بیند مر آنچ
میان دو دست منست از کتاب جهودان و از بعد بایست
و تا حلال کنم من شمارا آنچ حرام گشت بر شما تخصیص نه
فرمود الا بتحلیل بعضی از آنچ حرام گشته بود بر امت او
و ذکر نکرد آنچ ذکر کرد الا جهت اخبار از نفس او تعالی
و تقدس حکایت از وی چون بوصف محمد علیه السلام
رسید گفت باری عز و جل خبر داد بوی بر وجه حکم
ویحل لهم طیبات جمله بغیر آنک استثنا کند و تحریم

خبایث

116

خبایث جمله بغیر آنک تخصیص کند پس گفت یا ایها الذین
امنوا کلوا من الطیبات ما رزقناکم واشکروا
الله ان کنتم ایاه تعبدون فرمود که ای کسانی که گروید (کانید)
بخورید از پاکیزها آنچ شمارا روزی کردیم و سپاس
مر خدای را کنید اگر هستید شما مر او را پرستندگان
پس آگاه کرد مارا از قوم موسی علیه السلم که ایشان
تکلیف کردند در دین خویشتن بتحریم طیبات از آنچ بر
ایشان حرام نکرده بود هم چون بر خود حرام کردند عاقبت
حق آن بجای نیاوردند چنانک گفت کل الطعام کان حلا
لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه و از جمله
آنها که حرام کردند بر نفس خود پیه‌ها بود چون دراز
باز کشید محمد ادامه بر ایشان شکایت با خبار بر داشتند
ایشان طریق احتیاط باز نمودند گفتند شما عین پیه بر
خود حرام کردید که آنرا نخورید و حرام بکردید بر خو (یشتن)
بهای آنرا و روایت کردند از صدر رسالت محمد رسول
الله که گفت لعنت کرد خدای یهود را حرام کردند بر
خویشتن پیه‌ها را پس بفروختند آنرا و بخوردند بهاء آن

ودر خبر دلایل استلذاذ از تغلیط است و نهی است مر انکس را
که احمال کند و تتبع رخص کند وازانها تحریم ثمن محرمات است
جمله ثمن کلب و خنزیر و عذره و خمور و نجاسات همه
ونیست این الا بر مذهب اصحاب حدیث ودر ملح الممالجه
اورده است که میمون بن میمون گفت مروت سه چیز است
یکی گشاده روی و دوم تودد و سوم بر اوردن حاجات
این شعر بیتی را انشا کرد سالم ابن محسن الکاتب بیت
لعمرکما ان الندیمین ما صفا   ودادهما وانصفا اخوان
فان ضاع الکاس او حب جرمه   فاوفر حق من ضاع لبان
وگفته است گشادگی بشره و خنده روی از ارکان مروت
است واصمعی گفت شنیدم از اعرابی که میگفت مر پسر
خود را که جوار دار و ساده خود را برای میهمان تو
وکم نظر کن بدان که با تو نان خورد و بسیار میگوی که اهلا
ومرحبا وامیر المومنین علی رضی الله عنه گفت خدای
تعالی دوست دارد که اثر نعمت خود بر بندهٔ خود ببیند
در خوردن و اشامیدن وابوذاطیس بابلی در طلسمات
خود اورده است این طلسم را برای اکتساب مال وسعت

رزق

رزق وحسن معیشت را چون مشتری فرود اید در یکی ازین
درجهای هشت از حمل یو یط واز اسد یو یط واز میزان
که نط ودر نسخهٔ دیگر از میزان که ودر نسخهٔ دیگر از
عقرب یه نط واز قوس ط واز جدی یح پس چون
مشتری در یکی ازین درجها باشد و بر افق شرقی بود
وناهید و خورشید بوی ناظر باشند و نیّر ساقط باشد
پس اگر این چنین نباشد جمع اعتما دکن بر انکه ساقط با شد
عطارد از وی ناظر باشد بناهید از بالای زمین پس
بستان در ان وقت پارهٔ از زر ابریز خالص و بریز از
وی تمثال لوحی تخمین چند انکه توانی بران و پاکیزه کن
انرا بمبرد پس چون مشتری باز گردد بدان حالت
نقش کن بر یک روی لوح مثال صورت مشتری چنانکه
گفته اید در صور کواکب و نقش کن بر روی دیگر صورت
مردی بر منبر نشسته است و بر طاوسی و در دست
جب وی ترازوی پس انگاه تبخیم کن انرا برابر مشتری
عنت شب و باید که در سر لوح سوراخی بود تا نخ در
وی بکذارند ریسمانی از ابریشم پس چون چنین کرده با شی

عمل تو تمام شده باشد دران هنگام بر ندارد کسی این
لوح را با خود الا که بروی فراخ بود روزی وعیش
وی خوش بود ومال وی بسیار کردد ودرین طلسم
فواید عظیم است انرا دریابد بوقت تجربت وتنکلوشا
کفت هفت نام مضاف بزهره جون جمع شود بهفت نام
مضاف بماه تاثیر کند در جاه وتزین در جشمهای بادشا
هان وتوانکران وخداوندی محفوظ باشد از زنان
وبادشاهان برارند حاجات وی را جنانک خواهد وسر
نکشد هیچ یکی از ربانه واز توانکران یکی که نزدیک ایشان
مقبول باشد وطریق وی انست که بستانند صحیفه نقره
مدور ونقش کنند بر یک جانب الغ نامهای ماه را وبر یک جانب
دیکر نامهای ناهید وطالع باید که وقت نقش ثور باشد
یا سرطان وباید که صانع ابتدا کند بنقش جون اغاز
کند ثور بطلوع جون جوزا بر آید باز کیرد وجون سر
طان بر آید ان نقش را تمام کند بس جون نقش تمام کردد
وان جهارده نام است بر کنده در انجا جنانک درست بود
وعمیق بود بس بستانند از کندر وزن یک درمسنک

واز مثقل

واز مثقل ازورق نیم درمسنک واز عود خام نیم درمسنک
بس بیامیزند جمله را در یک جایکاه بعد ازان بسایند
وعجین کنند انرا با بکل نیک بس خشک کنند انرا بعد ازانک
حبها سازند هم جون نخود وبستانند مجمره درو جمره
بود نرم بس بستانند مدوره را وبنهند بر مروزی فراخ
جشمها یا غربالی وبنهند مجمره را از زیران غربال وبینداز ذ
بر اتش ازان حبها سه سه وجندانک دود بر تر میشو ذ
باید که در دست عامل قضیبی باشد تراشیده از ورق
وی بس ارشادن کند قضیبرا بدان مدوره سیم
بس بکوید السلم منکما ایها الذین عظیمین قادرین
دایمین باقیین سعیدین مدعوین فیما بیننا القمر
والزهره اسلکما بقدرتکما وقوتکما ورحمتکما وتر کبکما
ان تربیا فلان فی اعین الملوک وعند النسا ویرزقانه
قبولا واقبالا وزینه وسعاده ویکون کل من یراه
یعظمه جدا ویکرمه ویقضی حاجاته ویتزین فی عینه
اسالکما باسمایکما الحسنی والایکما العظمی استجیبا
دعایی واسعدا فلانا بما سالتکما امین امین امین

این عزیمت تکرار میکن تا دود فرو نشیند پس چون
جمله بسوزد و تو در میان از باشی مکرد اند از مدوره
سیم را بدان قضیب که در دست وی باشد تا بر می آید
دود از دو جانب جمله باری بدین و باری بدین پس
بستاند مدوره را از بالای غربال و بپیچد در خرقه
دیبای زرد و بپیچد بر آن بسیار از ابریشم زرد پس
بنهد آنرا در جایگاهی که در وی عود یا مشک یا عنبر
یا کافور باشد تا خوش بوی شود پس بستاند از کسی که
از برای وی کرده باشد و با نفس خود وی دارد که آن
سخت نافذ است **و تنکلوشا گفت** این صورت عمل کند
در عطف هر که خواهد عطف او نیست بر سبیل محبت
تنها بلکه بر سبیل هیبت و شجاعت دان آنست که بستاند
پوست آهو و بر آنجا بنگارد این صورت را و آن حیوانیست
که از و بهاران نمی ماند بروی آدمیان و لیکن بماند بروی
آدمیان دست و وی را سواعد و اذرعه دراز بحد
باشد بزرگتر از مقدار پهنای وی و انگشتان وی دراز
باشند و رنگ وی سپید باشد چون رنگهای بیشتر

حیوانات

را

حیوانات اسبان و وی را پهنا با مصافها شد مر هر یکی
از آن دو بر کی می برد بدان و پایهای این حیوانات هم
چون پایهای بط بود با دو ساق و دو قبضه و دو کف
هم چون کف آدمیان و در آنجا بود انگشتان دراز و این
حیوان دا ادو تن دراز بود و او باز این آرام نگیرد
در جایگاهی بلکه بر دار از جای بجای و بنگارد این صورت را
در ورق آهو بزعفران و مشک و آب گل و چیزی از سواد
تا صورت تمام شود بر تمام ترین آنچه بر آن قادر بود
پس بنگارد صورت سر اسبی بر گردن وی تا حد سینه
وی پس و بنگارد بر سر شبه آلهه موی بر زبر سر
وی و میان دو کتف وی راست بنگارد بر گردن وی
چیزی چنانکه گوی بچیده است و مانند عنکبوت
وانچ بدان ماند این تخلیط آنست باید که از اصباغ
مانند رنگ کردن و بنگارد این سر را و گردن را بهر
صباغی که خواهد و بنویسد پس از فراغ تصویر این
صورت روحانیه که نگاریده و محکم کرده و آن صورت
تها روحانیت لیغا است هذه الصورة الروحانیة قد صور

واحکمتها وبعثت بها الی فلان بن فلانه لانعطاف
قلبه علی **واما الطلسمات التامه** وان تمام نکردد
الا بس از اجتماع اسباب علوی و سفلی و از اجتماع
نادر بود و باشد که بیدا نشود الا در صد و دویست
از سالها **وبدان ای عاقل فطن و ای عالم متقن**
که اولیتر آن بود که عمل طلسمی که کند باید که از جوهری
بود که رنک نکیرد و تغییر نپذیرد برای آنکه تا قوت
آنرا قطع کند و فعل وی را ناقص کرداند و برای این
معنی را قدماء حکما عملی که میکردند از مس می بودند
بس آنرا جرب میکردند و روغن در خود می دادند بروغن
صینی سبید تا آن رنک نپذیرد **ودر ملح الممالحه**
آورده استصنعت عز مرور از کتاب ابراهیم بستانند
جوز تر یا خشک کزیده جهل جوز و یا کمتر کنند از دو بوست
تا سبید باشد و بکوبند آنرا کوفتنی نرم و عجین کنند آنرا
بسبیده خایه مرغی و بنهند آنرا در قدحی از ابکینه
وان قدح را بنهند در دیکی که در وی باشد آب و بر
افروزند زیر آن آتش نرم تا آن آب بجوش آید جه کدان

بسته

بسته کردد و قدح ابکینه و بکردد ان معری شکفت
بس لذیذ و خوش **ودر سر مکتوم از صاحب علوم** آورده است
که بنویسد این عزیمت را و در جوزی کند و دفن کند
زیر آتش و مبالغت نماید در خواندن عزیمت مداومت
کند بر آن و عزیمت این است عزمت علیکم یا معشر
الشیاطین و زوبعه الجن و توابعه و بعهود و موا ثیق
ابی مره و ما احل لمکه و خاتمه و عزمت علیکم
یا معشر المطوارق الذین یطرقون باللیل ایتو بفلانه
بنت فلانه الی فلان ابن فلانه من محبته ساهیا باغارا
ضیا عجلوا او تسرعوا اسرع من طرفة عین هیا ذهش
هیاز و بعه عزمت علیکم بحق اصف بن برخیا و بحق سلیمن
ابن داود و اعزم علیکم بحمولا و عمولا و بحق الهالکین
الذین هم ببابل هاروت و ماروت و بنقل و حی الی قوله
تعالی رهقا ان تحرقوا قلب فلانه بنت فلانه بحب
فلان بن فلانه بالهم والوسواس یا ایها الرؤسا حتی
لا یکون دونه شی فی عقله فی الدنیا و لا فی فهمه العجل
العجل هفت بار بکوید و هیه هفت بار و هفتاد اهیا

شراهیا

اذ دنی اصیاوث و لاحول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم واذا دعوت عادیا ودعوت باطقا رجت الارض
رجا وبست الجبال بسا حتی یجی فلانه بنت فلانه الساعه
الساعه العجل العجل الوحا الوحا وحکایت کرده اندکه
المقتدر بالله شکفته داشتی مغز را طباخ بساخت
انبوبهاء از عاج و پر کردانرا اپچکرها اهوان و بیهماء
مرغان و در انداختند در دیکها و بر صحنها انرا تناول
میکرد واین را نزدیک امیر ابو محمد ذکر کردند وی انکار
نمود و مستقبح داشت لغرا و جاحظ کفت یکی از سلاطین
بعاملی از عاملان نبشت لنذکه بخور نا بسیار در عمل نمانی
و در عفاف ملازمت نمای تا عیش خوش را ملازم
خود یابی و از رشوه و طمع دست دور باز کش تا سخت
بشت باشی نزدیک خصما و ابو حنیفه رضی الله عنه
کفت کمال مرد در سه چیز است تفقه در دین و صبر
در نوایب و حسن تقدیر در معیشت و عبد الرحمن خفی
کفت شنیدم که سفیان ثوری رحمة الله علیه انشاکرد
شعر سیانفیک ما اغلق الباب دونه وضربه الاقدام ملح بر دق

دشریک

و شریک منها الفرات فتغتذی تعارض اصحاب الثرید الملبق
و جاحظ کفت احنف بن قیس را پرسیدند که چیست مروت کفت
عفت است و حرفت و مداینی کفت قیس بن ساعده بزیارت
قیس آمد و برا کفت چیست بهترین خرد کفت معرفت مرد آ
بنفس خود پس کفت چیست بهترین علم کفت وقوف مرداست
نزدیک دانش خود کفت بهترین مال کفت انچ بدان بتوان
ادا کردن حقوق را وانشاد کرد یکی از شیوخ شعر
واعرض عن ذی المال حتی یقال لی قد احدث هذا کبره وتعظما
ومالی کبر عن صدیق ولا اخ ولکنه فعلی اذا کنت معدما
وحدیث کرد عبد الرحمن از عم خود کفت پرسیدند مر
اعرابی را که نیکوترین چیزی چیست کفت نیکوترین چیزی
اسپی است که در اثر لشکری اید در سبزه زاری جرنده
و تمنزل [illegible] سینه و زه بریده و بهترین چیزی دندان کرسنه
است که اندازد طعام را در معده کوارنده ولذیذترین
چیزی بوسه جوانی است بر جوانی را و اعرابی را
پرسیدند که چه چیز ترا فربه کرد کفت قلت افتکار
وامتداد لبسیار و خفتن همی بریسار و جاحظ کفت

بنان چنان میگفتی که خوردن نانرا دران هضم کند طعام را
و معده را باز کشاید و خوردن نا گران جانان تخمه افزاید
و بنان پیوسته چنان میگفتی که خاییدن بسیار قوی کند
زندگانی را و سخت کرداند دندانها را و پاک کند لثها را
وحدیث کرد بنان که روزی دوستی مرا بخواند و نزد
وی جماعتی تاجران بودند از وی بارز و عصیده درخواست
او فرا پیش آورد مرا دو شابی خامید و آن نا رسیده بوی
آتش و از دیگ سخت بغایت خورد ث بدو برو بزن شعر
ارنه بخ بیذه هم چون سوخته زر در بوطق و روغنی عربی
نصوری و طنجیره فراخ جلادا ذه و ساعدی محکم
و نشان آنک پخته باشد آنست که بیفکنند ار دو نشان آنک
از در روغن پخته باشد آنست که بتقبق کند پس آوردند مرا
مغز جوز پوست کنده و در وی انداختند و بجنبانیدند
آنرا تا در هم آمیخت پس طیفوری آوردند رجراج و آنرا
در وی کرد آنیدیم و در میان وی جاهی بکردیم پر از
روغن پس بنشستند کرد آن جماعتی از ظرفا از اصحاب
مجون و مرا بی شناختند یکی از جمله ایشان لقمه را

برداشت

١٤٢

برداشت و در روغن انداخت و گفت فکبکبوا فیها هم و
الغاوون و روغن را بخود کشید و دیگری گفت اذا القو ا
فیها سمعوا لها شهیقا و هی تفور و روغن را بخود
کشید من گفتم و بئر معطله و قصر مشید و بدریدم
روغن را سوی خود دیگری گفت فیهما عینان تجریان
و روغن را بخود کشید من گفتم فیهما عینان نضاختان
و بدریدم روغن را سوی خود دیگری گفت و التقی الماء
علی امر قد قدر و روغن را سوی خود کشید من گفتم
فسقناه الی بلد میت و بدریدم روغن را سوی خود
دیگری دیدم که سخن خواست گفتن من گفتم قیل یا ارض ابلعی
ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استو ت
علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین و روغن را با
آنچ از عصیده مانده بود در هم آمیختیم پس همه خند یدند
چنانک یکی از ایشان خفه خواست گشتن خند از لطمها
برقفا او زدند تا آن لقمه فرو برد و الحمد لله علی السلامه
و حسن صباح بانی گفت در آمدم بنزدیک جعفر بن محمد
هاشمی مرا گفت ای پسر صباح کنام دوست داری با لوذه

یا خبیص

کفتم حکم نکنم بر غایت پس بخواستجاے ترا شنیده باشها
هم از وی در وے نوعی از حلوا که کویے صفایح نقره است
بروے نقطها بر ذاز فستق که کویے حباب زمرد بوذ
دست دراز باز کرد و بار باز یذ و از وے باز کشید و پاره
ببریذ از کشیذن آن آواز ے شنیذم هم جو آواز مطرقه
که بر سندان زنند پس جمع کرد انرا بسه انکشت جنانکه
بشنیذم انرا آوازے جون آواز نعل بولی از انس بدر آید
باب ولقمه بخورد و مرا بداذ از ان و دوم لقمه و سوم
هم بخورد من انکشت شهادت را سوے وے باز جنبانیذم
وکفتم **انا الهکم اله واحد** پس لقمه بمن داذ و کفتم
ثانی اثنین اذ هما فی الغار پس لقمه دیکر بمن داذ
من کفتم فعززنا بثالث وے لقمه دیکر بمن داذ من کفتم
اربعة ایام سواء للسایلین لقمه دیکر بمن داذ کفتم
خمسه سادسهم کلبهم دیکرے بمن داذ کفتم وفی ستة
ایام وما مسنا من لغوب دیکرے بمن داذ کفتم سبعه
سموات طباقا دیکرے بمن داذ کفتم ثمانیة ایام حسوما
دیکرے بمن داذ کفتم تسعه رهط دیکرے بداذ کفتم

عشرة کاملة مرا بخورانیذ لقمه دیکر کفتم
ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین جام را
بدو دست بر داشته بمن داذ و کفت بخور کفتم کو بذل فی
کردے مرا ان جام من خواستم کفتن وارسلناه الی مایه
الف او یزیدون **وعلی رضی الله عنه** کفت بر خوردن سحت ... شرح
کند دل را و ببرد فطنت را وکفته اند سرها خوردن
معده را بر نجانذ براے انکه در هضم ان کلفتی باشد جهت
ازکه طباع ان مختلف است و مستحب است خوردن به بیش آن
از براے استمراے ان و از شان وے انست که بول را بکشاید اند
و انرا ببرد خاییدن مصطکی و سامیزند انرا با صباع
وے براے خاصیت او تا بوے بول جون بوے روغن کل
کردذ **و جالینوس** کفته جز اد مے مختص شوذ بحرارتی
قوے و رطوبتی طبیعی بماند زمانی دراز براے انکه بقاے
وے بحرارت و رطوبت است مرک وے ببرودت و یبس سنت
وحفظ صحت بردو روے است یکی ادخال ایج سازکارست
ترا دوم اخراج ایج متولد شوذ در وے از ثقلها و
کفته اند هرکی شام در آمذ و در شکم ثقلی بوذ از فالج

ویرا هیچ بیم نباشد و نه از درد مفاصل و هرکه در
هر ماهی شش روز بامداد هفت مویز دانه کنده بخورد
سود دارد ویرا و نیکو کند حفظ ویرا و هرکه هر روز
در زمستان سه لقمه شهد بخورد بتا شتا و در تابستان
خیاری از برسام ایمن شود **واصمعی گفت** که رشید در بعضی
اسفار خود با جعفر بخیمهٔ اعرابی افتاد وی زادی که
داشت پیش نهاد رشید انرا خوردن گرفت و جعفر از خوردن
آن تنفری نمود اعرابی انرا بدانست و گفت ای جوان
بدانک خود بدل موجود است نشنیدی قول اول **شعر**
الم تر ان المؤمن ضیق عیشه یلام علی معروفه و هو محسن
وما ذاک من لوم ولا من ضراعة ولکن کما هو مراد الدهر یومن
رشید چون این بشنید بخندید و بوی برسانید ده هزار درم
واصمعی گفت مردی مهمان خود را از یک بزغاله چهار روز
بخورانید ویرا گفتند ای برادر عمر این بزغاله در مرگ
وی بقای وی دراز تر از ان بود که در زندگانی وی و گفته
اند مروت انست که ذخیره ننهند و عذر نخواهند
واصمعی گفت یکی را از اصحاب رسول علیه السلم دیدند که

باوے

۱۲۷

تو

باوی پیوسته توبره ی بود او را گفتند چیست درین توبره
گفت روزه من و نماز من درین توبره مستجون ببریدند
در انجانان بود **ودر سر مکتوم** اورده است تعجیبی که انرا
باب الکلب خوانند بستانند رقاقی از ارد خشکار که عجین کرده
باشند باب گل اگر اب گل نباشد باب چشمه یا از غدیری
که آب وی موافق بود و درست پس ببرد انرا پاره پاره
چنانک چهار سوی باشد بچهار پاره پس بنویس بر یک پاره
از پارها چهارگانه این را دبح مح لدید لا مسرع تیرا
و بنویس بر ربع دیگر لا مایلد عشر و سولو و ما هو لوله
و در سوم بنویس بلمه عجه لمع جمسر هو صفر صفردا
و بر چهارم بنویس لمعمه هو رل فی طمع یسار من
طو ناهی پس بخوران انرا بغل ازرق عباره او بیح سعد
واکشوث پس بنویس بر پشت هر یکی ازانها نام انکس که
عطف وی خواهد کردن و نام خود پس بیندازد انرا تا
سگ بخورد و باید که گرسنه باشد و چندانکه وی گرسنه تر
باشد ان بلیغ تر بود درین باب چه که این نا بینت نافذ
و حساد و قوی **و در سر مکتوم** اورده است که شاذن

جند شرط

چنهارا

وقلعهارا و دیذار لشکر و امرارا و نامهاء ایشانرا و بر
قران افتاب مر جاه و سلطانرا و بر قران زهره مر عمل
نیرنکهارا و عطف و خواتیم و طلسمات را و بر قران عطارد
مر عطف را و دیذار نامه را و بر قران راس مر هلاک
دشمنانرا و فرقت و بغض را و انج بذان ماند **شرط**
دیکر در انج تعلق به بوذن ماه دارذ در بروج
جون ماه در حمل بوذ متصل بمریخ شایسته بوذ مر
نیرنکهاء عطف و بغض را و اکر در ثور باشذ متصل
بزهره شایسته بوذ مر دیذار سلاطین را و ازکیشانرا
و جون در جوزا بوذ متصل بعطارد شایسته بوذ مر عقد
زنانرا و مرکوتخته بانانرا و اکر در برج سرطان باشذ
شایسته بوذ مر عطف را و اکر در اسد باشذ متصل
بافتاب شایسته باشذ مر تهییج را و عطف را و اکر
در سنبله باشذ متصل بعطارد صالح بوذ مر سوذ را در
کسبها و مر زیادتی را در مال و اکر در میزان بوذ متصل بزهره
صالح باشذ مر عطف و سوختن را و او ختن را و اکر در عقرب
بوذ متصل بمریخ صالح بوذ مر عطفهارا و نیرنکهارا و اکر

درقوس

در قوس بوذ متصل بمشتری شایذ مر وحشت بردنرا و صلح
کردن را و اکر در جدی باشذ متصل بزحل شایذ که بنویسذ
در وی انج نبشته باشذ در جدی و اکر در حوت بوذ
متصل بمشتری شایذ مر عطف را **شرط دیکر**
در روزهاء هفته و اتصالات بنویسذ روز یکشنبه جون ماه
متصل باشذ با افتاب و در دوشنبه جون متصل باشذ بزهره
و در سه شنبه جون متصل باشذ بمریخ و در جهارشنبه
جون متصل باشذ بعطارد و در پنجشنبه با اتصال مشتری
و در ادینه با اتصال زهره و در شنبه با اتصال زحل
شرط دیکر انج تعلق برجوع کواکب دارذ جون
زحل راجع باشذ در وی عمل طلسمات تفرقه کنذ و جون
مستقیم باشذ مر دشمنی را و جون مشتری راجع باشذ
در وی عمل خرابی ضیاع و جون مستقیم باشذ مر عمارترا
شایذ و جون مریخ را راجع باشذ در وی عمل کردن
برای دیذار سلاطین را و جون منحوس باشذ عمل کنذ
در وی مر جمله اعمال بذرا و جون زهره راجع باشذ
در وی بکنذ عمل برای احوال زنان جهت اسقا و اماجبه

وجون مستقیم باشذ شایسته بوذ مر صلح و استاذن نزد
یکان وجون عطارد راجع بوذ دروی عمل کنذ مر عطفها را
واکر مستقیم باشذ مر همه اعمال را نیکو بوذ وجون پاک
باشذ از مناحس عمل کنذ دروی برای جمله عملها واکر
منحوس باشذ نشایذ مر چیزی را از اعمال وامیر المومنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه کفت خوردن کوشت نفس را
خوش کنذ ودل را شاذ کنذ وروی را نیکو کنذ وغضب را
سخت کنذ واطبا کفته اند کوشت بز هم بارا ورد و سودا
را بازجنبانذ و نسیان آورذ و فرزندان را بخیل کنذ وتباه
کنذ خون را وکفته اند کوشت قنفذ سوذ دارذ از صداع
ومحرر استلین عارضه را وکفته اند کوشت قنفذ سوذ
دارذ از جذام وعلت تاریکی و درد کرده را وکفته اند
کوشت مرغ خانکی که نر باشذ زیان کارترین همه کوشتها
است وغلیظتر از همه وکفته اند کرفس خوش بوی کنذ
نکهت را وماد ون کفت هر که مویز را عجین کنذ بسعتر
وبخورذ دو هفته یا سه هفته وابهر را صحت بتجربت
معلوم کرده اند وکفته اند که سذاب شهوت جماع را

قطع

قطع کنذ وکفته اند ابن عرس چون مار را خواهذ که
بکشذ ابتدا سذاب میخورذ برای انکه سذاب مخالف
است مر مار را چنانکه سام ابرص نکردذ بخانه که دروی
زعفران باشذ وکفته اند پیاز اشتهای طعام آورذ
وشهوت جماع بیفزایذ و بسیار خوردن از وی تباه
کنذ عقل را ومسلوق خوردن از وی ادرار کنذ بول را
واصحاب فلاحت کفته اند که مناد را کردذ دو ماه
وکسب کنذ نیروی صحت وجاحظ کفت چون بزرجمهر را
نوشروان عادل بحبس کرد کفت مر اهل زندان را که در
خواست کنند بجای نان خورش اترج که بوستان طیب است
وشحم از میوه است و حماض از صنع است و دانه ان
روغن است وکفته اند بهترین سویق سویق کندم است
و او اصل است مر همه ماسوای ویست و بهترین کندم
سویق سپیذ است پس زرد شوند انرا بشستنی نیک
پس وی را بجوشانند در اب یک شبی پس چون خشک کرده بوذ
بعد از ان بپریزند انرا بر بایه تا سرخ کردذ پس چون
سرد شوذ انرا خرد کنند پس در هر دو مکول از سویق

دقیه از

روغن عربی اضافت کنند و بعد از آن که در وی روغن را
زده باشد بپزد و بردارد تا وقت حاجت بوی پس بستانند
سبوس بادام مغز سپید و خشک کنند بسایه پس بسایند
انرا سخت نرم پس بیامیزد مثل وی از سوسن روغن داده
و بیخته و مثل جمله شکر در امیزد و حل کنند و خوش بوی
کنند و برابر زعفران و کافور **صفت عمل روغن سمن**
بستانند جزوی شیر گوسفند و در خلقین کنند و زیر آن
آتشی نرم برافروزند تا قوام گیرد هم جو قوام طبیخ برنج
پس بیندازد در وی فستق و فندق و جوز مغز و بیخ
زعفران از هر یکی نیم وقیه نیمه کوفته و از عرق زعفران
ده درم سنگ و چون بجوشد سه چهار جوش بریزد در وی
یک رطل از روغن نبه گداخته تا بجوشد در وی دو جوش
پس بریزد بر وی نیم رطل روغن گاو و وی جنبانند انرا
جنبانیدنی اهسته تا بران بجوشد جوشی پس بردارند
انرا از اتش و میجنبانند پس بگذارد انرا تا بسته گردد
در جنبانیدن آن تا آن غایت باید که باشد که بسته گردد
آن پس بردارد انرا روغن گاو وی خوش و هر یکی را کنند

کدام شراب برتر بود و ستوده تر است وی گفت اعز تر مفقودی
واهون تر موجودی و ماذی از عسل انست که خالص بود
و نیکو و با سلامت از هر آفتی و خود آن انگبین را ازمایند
بقطره که بر خاک چکانند اگر گرد شود هم جو پاره ژیوه
بستانند از زمین چیزی و ندهد بوی چیزی از ماذی
بود خالص نه هر که در وی هیچ عیبی نبود و فساد بوی
راه نیابد و انست که گوشتها و میوهها تر و تازه بود یعنی
چون بوی سپارند بوقت از وی خود باز شرط بند همچنان
بر حالت خود باشد در طراوت و نضارت برای انکه وی
بر طبع زرست نیست میان او میان اجرام شرکتی بند هند
و نه بسماند و زر هم چنین بود چون خالص و پاکیزه باشد
صفت عمل عسل کرش بستانند گندم و جو چندان که
خواهند برابر و بگذارد در آب تا آن بخوسد شبی در
سایه پس بر هر رطلی از آن سیزده رطل آب فراح کنند
بعد از انکه انرا در حوالی نهند و بپوشانند تا آن گرم
گردد و بروید و چون لز سته باشد و در سایه خشک
باشد انرا بپرد تا جوهر وی بیرون اید و اب وی

پس سپید گردد و سطبر شود پس بگذارد تا از سرد
بباشد بعد از آن آنرا صافی کند و بستانند آب آنرا و بر
آتشی نرم عقد کنند پس اگر خواهند که رنگ آن چون رنگ
عسل گردد بر هر رطلی از آن دو وقیه صمغ عربی بآب صمغ
گرم حل کنند و بر وی ریزند و آنرا بجنبانند جنبانیدنی
لطیف و بعد از آن بر هر رطلی از وی سه وقیه عسل
مادی سهد و آنرا آهسته آهسته همی جنبانند بر آتشی
افروخته تا آن منعقد گردد پس بردارند و بکار برند
وفخر الدین رازی در سر مکتوم آورده است بابی از
نسخهٔ ذخیرهٔ اسکندر بستانند مومی که از شمع چکیده
باشد که در پیش عروس نهاده باشند و بسازند از آن دو
تمثال یکی نر و یکی ماده و هر یکی را بنام آن بازخوانند
که محبت در میان ایشان خواهند انداختن و بسازد هر نر را
ذکری راست ایستاده و میان دو چشم همچنان اندامی
راست ایستاده مانندهٔ ذکر آدمی و بر شکم وی مانندهٔ
آن و باید که آن تمثال گشاده دستها باشد و بر دو دست
وی در میان کف همچنان دو ذکر بکنند سخت ایستاده

وبردو

و بر دو ساق وی همچنان بکنند تمثال دیگر و ماده را بر هر
ذکری که کرده باشند در صورت نر بکنند در ماده گوی یعنی
بر هیأت فرج چنانکه چون در کنار گیرند یکدیگر را دهن
بر دهن نشینند و در اندامها که از مانندهٔ ذکر باشند در
گویها که مقابل وی بوند و دستها بر دستها افتد و پایها
بر پایها پس چون محکم کرده باشند هر دو صورت را برین
صفت و بنهند در دهان هر یکی از ایشان پارهٔ از شکر
پس بستانند از زعفران و از مشک شش یکی و از سک نیم
جزو و از عنبر و از عود هندی سه جزو و از قصب الذریره
سه جزو و از سنبل الطیب ربع جزو و از امان و از کندوا ست
یک جزو پس بکوبند این چیزها را و عجین کنند بشرابی عطر
و بسازند بندقها هر یکی در سنگی و ببیچد از دو تمثال را
در حریر سبز پس بستانند از دو تمثال را زنی جمیله و جوان
یا پسری امرد بدست او استعمال برآمدن ناهید و نصب
کنند آن دو تمثال را بر دو کرسی مقابل نهاده و رویها ایشان
بجانب مشرق بود و زهره آنجا بود و مجمرهٔ میان دو دست
وی نهاده بود میان دو کرسی و در دیده بسهد زهره را

دبنهد بندقی بر آتش و بکوید هذا فلان بن فلانه قد
عطف قلبه علی فلانه بنت فلانه یا بکوید هذا فلان ابن
فلانه و فلانه بنت فلانه عطف بعضهما علی البعض و سحرت
احدهما للاخر بروحانیتک یا ماریطاس یا ذات
الجمال والبهجه والبها والطرب والسرور والنکاح
یا مولده المحبة والشغف والعشق یا سعد السما و احسن
یا محبی العالم الاعلی اسما کما حق مکانکما شریف من برج
الحوت بیت ابیک المشتری وبحقه علیک اسالک ان تویدنی
وتقوینی علی هذا وتفیض علیه نورک الجذاب بقلوب
الاحباب یا مفیض السرور والفرح ویا طارد الهموم
والطرح اسالک بحق الملک الاعظم الذی افاض علیک
النور الاسنح الذی لا یستطیع السامعه عنه الکثر
موثمن الفلک وبحق فلکه المجاور لمعلوک حرکی قوی روحانیتک
الکامنه فی طباع فلان بن فلانه و فلانه بنت فلانه و محبهما
و نوربهما حتی یحرک .. و یظهر کل منهما و حتی یتحرک
روحانیة المحبة منهما اتصالا باقیا دایما بحق فلک تدویرک
بل فلک الخارج المرکز بل بحق فلک الممثل بل بحق جوزهرک

بل بقا

بل بحق فلک البروج امین امین، پس تکرار میکند این کلماترا
سه بار و تو در میان آن دود میکنی بعد قهما میان دو دست
دو صورت پس بکرساند یکی را بدیگری و باید که روی یکی
فا روی دیگری بود و بپیچد در حریر سبز و ببندد آنرا
بریسمان ابریشمین سبز پس دفن کند آنرا در کوز فخار در
میان بستان ابا ذان و محکم کند کرد اگر دانرا ببستکلها تا
بماند بران زمانی دراز چه که از سکنه فعلی عجیب بعد از انک
بکردد در روی ماه کردشی تمام و برد انستنی که چاره نیست
از رعایت صلاح زهره پس چون زهره فرود اید به برج
ثور و شش یک ایشان ماه بود از ماهی با خرجنک ان نیک
بود و هرچند که از نیکتر بود بتمامی قوت عمل سخت تر
باشد و در سرّ مکتوم اورده است که کیناس ذکر کرده
استیابی در انک فایده دهند دوستی در میان پادشاهان
و زنان بساز تمثال مجوف از موم بکن آنرا بنام پادشاهی
که خواهی پس بستان تمثال از پادشاه را و بنه بر کف دست
خود و سوراخ کن بسر او را و بستان یک مثقال دنبه میش
کداخته و وزن مثقالی کافور سحق کرده و دانکی عنبر و

و دانگی سک بس جمع کند این جمله را در مسعطی تا بگذارد
بس چون گذاخته باشد بریزد در سرا او و بگذارد تا سرد
کردد بس چون سرد کردد زفت یا پاره موم که بروی
بوند بس بستاند مثقالی کافور سوده و نیم مثقال عنبر
و نیم مثقال سکه یک مثقال شکر طبرزد بس بساید شکر
و کافور را بهم بس بساید مشک را و کافور و شکر را بروی
اندازد بس بساید جمله را و جمع کند با عنبر و دماغ و چون
در مسعطی با بگذارد بس چون گذاخته باشد سوراخ
کند چنبر کردنش را و بریزد در جوف وی و بگذارد تا
سرد شوند بس چون سرد کردد زفت بر سوراخ و پاره
موم بس انرا بنهد بر پاره اهن میان دو دست خود تا
از دیگری فارغ کردد بس بستاند وزن مثقالی دنبه میش
گذاخته و نیم مثقال کافور سوخته ده و نیم مثقال شکر
طبرزد سوده جمع کند همه را با دنبه و بردارد انرا
در مسعطی و بر سر اتش نهد تا ان بگذارد بس چون گذاخته
باشد سوراخ کند در سرا و سوراخی و بریزد در وی
بس زفت یا پاره موم بروی نهد و بستاند دو مثقال

خون

خون آدمی و مثقالی خون اهو و نیم مثقال کافور سوده
و نیم مثقال شکر طبرزد سوده و دو دانگ عنبر یا بیشتر
و دو دانگ مشک و مثقالی دماغ حر اهلی که سپید بود
این جمله را جمع کند در مسعطی و بردارد و بر اتش
نهد تا بگذارد بس چون گذاخته باشد سوراخ کند
چنبر کردنش و بریزد در میان او بس بگذارد تا سرد
کردد بس چون سرد شوند زفت و پاره موم که بزیر
آن نهاده باشد بستاند و وزن دانگی کافور و یکدا نک
شکر طبرزد و دانگی عنبر و دو دانگ دماغ خروس
سپید و مثقالی دنبه میش گذاخته جمع کند این جمله
در مسعطی و بنهد انرا بر مجمره اتش تا بگذارد بس
بگذارد تا سرد شوند بس چون سرد کردد و ببندد
بر سر کند میان دو کف خود بس دراز کند انرا اندکی
بس بستاند تمثال باذشاه را و بنهد کوشه انرا که
دراز کرده باشد در کف خود در دهان وی و مقابل
کند انرا بتمثال دیگر که رسانیده بود بروی و ملزم
کند دهان وی را بطرف دیگر از و وضع کند تمثال باذ شاه را

یعنی شبهای دیرا بر پشت تمثال دیگر پس بستانند
مسماری از سیم و بگذرانند انرا در پشت تمثال پادشاه
چنانکه بدر ارذ انرا از پشت تمثال دیگر پس بگوی و تو
انرا می سازی ؛ بهاموس یا الیناس او درابوس
عذعمولس برهوباس ؛ پس انرا در پیچد در خرقهٔ
سپید یا پارهٔ خرقهٔ ابریشم سپید نو و ببندد انرا بر
ریسمان سپید پس بستان یکطرف ریسمانرا و ببندد
بروی هفت بند و بگوید در عقد اول ربلابوس و در
دوم گوید یا نهراهس و در سوم اوماءیوس و در
چهارم ؛ دماطیس و در پنجم ؛ طورابوس ؛ و در ششم
ماهیماس ؛ و در هفتم ؛ سطوراس ؛ پس این هفت کلماترا
بگوید بر هفت عقد پس بنهد انرا در کوزهٔ نو بگل گرفته
بگل نرو بردارد سنگ کوهی پس حفر کند کوزه را الحا
راست باشد سرا و بالای او پس بنهد بر سر او سنگی
و باشد خاک بروی و ببیند ازدو ذر او از مصطکی است
و عود هندی مطرا و کندر و از هر یکی وزن مثقالی
و مجموعهٔ دروی اخگر اتش بوذ پس انزان دخنه بر

اندازد

١٤١

اندازد بر اتش و میگوید چون دود کند ؛ العبدوس
ملطاباس قاهوریس بسوراس بحق قلب فلان
الملک بن فلان علی فلانه بنت فلانه بالحب والطعه
والاشار والمنزله وحرکت روحانیة قلبه علیها
تحریکا لا یسکن بقوه هذه الارواح الروحانیه و
بدور هیماس ایدوباس قهوریس سطوریاس ؛
پس چون انرا کرده باشی باز کرد مستقر سعادانج کرده
باشی که برانگیزد از تهییج بر ان زنوی که هیچ صبر
نتواند کردن از وی و بدانکه هو دیگر کرد اینجا نیز یکی
پادشاه را در انکه دشمنی افکند میان او و میان زنان او
بسازد از شمع دو تمثال یکی بنام پادشاه و دیگر بنام
ان زنی که خواهد پس بستانند تمثال پادشاه را و بنهد
بر کف خود و سوراخ کند در سر وی سوراخی و بگذارد
وزن مثقالی دماغ گربهٔ سیاه و وزن مثقالی زهرهٔ
سگ سیاه و قدر دانکی فلفل نیکو سوده با وی زهرهٔ
سگ سیاه و دماغ را بگذارد با همه پس بریزد در سر
وی و بگذارد تا سرد گردد و چون سرد گردد بگرسانذ

بروی

دشمنی افکندن میان شوهر و زن

پارهٔ موم پس بستانند وزن چهار مثقال از صبر بساید
مر و صبر را و بکند چون دماغ را در مسعطی پس
بیند از ذاین هر دو را بر وی ؛ پس از جمله را بگذازاند
و چون گداخته باشد سوراخ کند در چنبر کردن وی
سوراخی و بریزد انرا در جوف وی پس چون سرد
گردد بگرسانند بر وی پارهٔ موم بعد از ان بستانند وزن
دو مثقال اشق و مثقالی جاوشیر و نیم مثقال سکبینج
و دانگی دماغ گربهٔ سیاه و دانگی دماغ سگ سیاه
و جمع کند انرا و بگدازاند پس چون گداخته باشد باز
ایستد تا سرد گردد پس بستانند انرا بر کف خود
و نرم کند و بدو نیمه کند و بنهد نیمهٔ انرا در دهان
وی و نیمهٔ دیگر هر تمثال دیگر را چون چنین کرده باشی
بنهی ان تمثال را بر پارهٔ اهن پس بستانی از لوز وار جا
وشیر و اشق و سکبینج از هر یکی وزن نیم مثقال و
از دماغ گربهٔ سیاه وزن مثقالی و از پیه سگ سیاه
دو دانگ پس جمع کند از جمله را در مسعطی و بگدازد
بر جمرهٔ اتش پس چون گداخته باشد سوراخ کند

در سر او سوراخی و بریزد در وی پس بگرسانند بر وی
پارهٔ موم پس بستانند وزن چهار مثقال خون گربهٔ سیاه
و دو مثقال خون سگ سیاه و مثقالی از اشق و مثل وی
جاوشیر و نیم مثقال مر و نیم مثقال سکبینج و مثقالی
زهرهٔ گربهٔ سیاه جمع کند این جمله را با خون در
مسعطی تا بگدازد و چون گداخته باشد و امیخته
سوراخ کند چنبر کردن ویرا و بریزد در جوف وی
پس بگذارد تا سرد گردد و چون سرد گشته باشد
بگرسانند بر وی پارهٔ موم پس بستانند از نیمه را
که در سوراخ کرده باشد و بنهد انرا در دهان وی
پس بستانند تمثال را و بگرسانند پشت هر یکی را بر
پشت دیگری و بغرسند دستهای ایشانرا بر زانوهای
ایشان پس بستانند مسماری از اهن و بگذرانند انرا
در سینهٔ تمثال پادشاه تا بیرون اید از سینهٔ تمثال دیگر
و میگوید وی انرا چه سازد ؛ او در س اعمیناس
فرهاکس مهد و راس ؛ پس بستانند پارهٔ پلاس و بپیچد
تمثال را در ان و ببندد بر ریسمان بشعر و در گوشهٔ ریسما نرا

عقد کنند صفت و بکوید واو سازد انرا بهر عقده
عاملوس منها لبس بهرولاس پس بنهد انرا در
کوزهٔ نو اهنین بکل کرفته و بپرد انرا در سطح کوهی
و باتو باشد دخنه و ان مرّ است و لوز و حرمل و صبر
واطلاف خنازیر و جا فور خر سیاه و مرارهٔ کربهٔ سیاه
و حدقهٔ سک سیاه بستانند از هر یکی نیم مثقال پس
بکوبد انرا نیمه کوفته و جمع کنند و بستانند مجمرهٔ که در
وی جمرهٔ اتش باشد و بکنند موضع و بنهد کوزه را در
انجا سرنکون و بروی نهد سنکی پس انرا بپوشانند
و سخت کنند بخاک و این اخلاط را بر اتش نهد تا دود کنند
و چون دود کنند بکوید عوبالس بهوراس میدور بوس
هیوسن و امادوس قطعت و فرقت بین فلان
الملک و فلانه و سحرت فی قلبه روحانیة البغضه
منه لها و قطعت وصلها منه بقوة هذه الارواح
الروحانیة و بارمودیس و اعوباتش هید و بعس
بهادوس پس باز کرد و تو مستغنی باش که کار تو
بنفاذ رسیده باشد وصاحب شامل کفته که بشناختم

که از دو ... بستانج تا عزیمتها است مرتبست بر
طبایع چهار کانه اتشی و ان قوی است و بادی و انی
و ایشان ضعیف اند مکر بنویسند انرا و بشویند
و بپوشانند مرکسی را و خاکی و ان هم قوی تر است
پس بستانند تمثالی بزرک از شمع و بیاویزد از ابریشم
سبید از مسامح از طرفا و دود کنند زیر ان مقل و کندر
کرمانی و سک و در نسخهٔ دیکر شکر و زعفران تا سوزد
و عود خوش بوی بعد از انک نبشته باشد نسخهٔ
ازین عزایم و دفن کرده باشد در سینهٔ تمثال و میخواند
این عزیمت را باز همنکام که ان تمثال در حرکت اید چه که
از علامت اجابتست پس بردارد و دفن کند در پهلوی
اتش که از پیوسته باشد با حرارت و تباه نه کردد
و عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم
یا ابا اللیث یا ابا المعتصم و یا ابا مره و یا ابا مالک
و یا ابا موش بالله الذی لا اله الا هو و عنت الوجوه
و خفقت له القلوب و خشعت له الاصوات و خضعت
له الرقاب و ذلت له الخلایق و هزله العرش و قام بامره

الروح وانقادت له الجن والانس والشياطين والارواح
وادعنت له المرده وتضعضعت له العفاريت وخدم
له الهند ومون وتعبد له المتعبدون كلهم الا واحسموى
ولطعمونى فيما امركم به بعزيمتى وكتابى هذا فان كتابى
هذا كتاب الله وانه الكتاب عزيز لا ياتيه الباطل من
بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد وعزمت
عليكم بعزيمة التى فوق كل عزيمة وسبقت كل عزيمة
فلا ارض تعلكم ولا سما تطلكم ولا ليل يسلنكم ولا نهار
يستركم ولا قرار يوويكم ولا شى يخفيكم حتى سالغوا
ودر نسخه دیکر بالغوا وبخروا اما ادعوكم اليه العجل
العجل العجل الساعه الساعه الساعه بعزة من اذا
اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وقدرة من بيده ملكوت
كل شى واليه ترجعون بعزيمة رسول الله محمد بن عبد
الله بن عبد المطلب صلى الله عليه وسلم عزمت عليكم
بعزيمة سليمان بن داود التى عزم بها على الرياح فانت
مستقيه مطيعه وعلى السحاب فاتاه منظلا ركاما كما
امره الله تعالى وعلى الطير فاتيه صافات وعلى الجن

موا والشياطين يا ملوا فاجابوا وخضعوا وانقادوا وتذ
وتعبد وما كل ذلك الا بعزة الله وقوته وسلطانه
وقدرته فان الله عزيز ذو انتقام فكذلك سعوا فلانا
وخذوا قلبه على عشق فلان والهاج عليها والنجاب
بها والقيام فيها وبما فلق موسى عليه السلم وتجلى للجبل
حتى انقطع الجبل وخر موسى صعقا وعزمت عليكم
بالذى انفلق البحر لموسى بن عمران وبنى اسرايل والذى
انفلق البحر فيه وبالذى ارسى الطير فى الهوا واخرج
النار من الشجر الاخضر وهو عالم السر والنجوى وهو
مسخر ما بين العلى والثرى وعزمت عليكم يا اوا برن
كالون بالذى انزل التورية على موسى بن عمران بسوه
وشربوه اذونى اصباوث آشذى وبدحيا حيا
اهيوا وهوا ربا حسا الرفوشا يا راحسا الاهاونا
ودشا الا سمعتم واجبتم واطعتم وحسنتم لفلان بن
فلانه هايما فى عشقه عزمت يا روس الروايع بحق
شمعون وشمسعون وسروز اهيا شراهيا صروحيا
عطل طيايل وبحق عيسى بن مريم روحا من القدس

والحواريين الذين امنوا به الا ما اجبتم وسمعتم
واطعتم فان لم تفعلوا فاني اعزم عليكم واقسم
بشملي ديلاحبا ومحيا ياحلتنا يالاما بوتا وبسمه بحثيا
ياسو تحت برعا ورا عتت كبارا وهي وهي ملكوثا سعد شش
شهراز يهي لعالم عالمين امين بحق النار والنور والنيران
والجحيم والظلمة والسامري وبحق الملك الاعظم
رب السموات والارض وضيا الشمس والقمر والنجوم
وعزمت عليكم يامعاشر المسلمين والمرعوين خاصه
بما ذكرت وبمحمد صلى الله عليه وسلم وخاتمه ونبوته
ومعجزاته ورتبته والبيعه التي بايعتم به بالسمع
والطاعه وعزمت عليكم بحق الحجر الاسود والصخرة
البيضا وليلة القدر وبيت الحرام والصفا والمروه
واللوح والقلم والايات السبع والسبع المثاني و
القران العظيم والكلمات العليا منزل وبين القران
وعهوده ومواثيقه الا احسنتم واطعتم وعجلتم في
هذه الساعه بحق الاسم الذي نير مكتوب على باب
الجنة وقلبي الشمس والقمر وحق جميع الانبيا عليهم

السلام وحق الاوليا وحق جاموز الملك وبحق ميدين
الملك الذي استعملكم وبحق سليمان بن داود عليهما السلم
وملكه وبخواتمه وبحق اصف بن برخيا واقسم عليكم
بالقران والفرقان والايات والذكر الحكيم وبحق طه
ويس والكهف والطواسيم والحواميم والانعام
ويايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة الساعة شي عظيم
افحسبتم تا الجاكه قوله الكريم قالت يا ايها الملا تا الجا
كه قوله مسلمين فراغ عليهم ضربا باليمين فاقبلوا اليه
يزفون فلما تجلى ربه للجبل تا الجاكه قوله صعقا او كـ
ظلمات في بحر لجي تا الجاكه قوله من نور واذ صرفنا اليك
ت تا الجاكه قوله مبين استجيبوا الربكم الايه الا به احد
اسماعكم وابصاركم وابدانكم وجسوتكم وازواجكم
وقلوبكم وايديكم وارجلكم واجريت عزيمتي عليكم مثل
السيل في الاودية وحبستكم من مرادكم حبس الما في البحر
والنار في الحجر ان السمع والبصر والفواد كل اوليك
كان عنه مسولا اجيبوا داعي الله وعد بركندكم لا
اتوخا عسكم دركم من الجن والانس ولا من غيرهم يامعشر

واخذت كل شيطان وجني وشدد عليكم بعزايم الله
الغلاظ الشداد قدوس قدوس جبرئيل وميكائيل من
فوقكم وجعلنا بينكم وبين الجنة نسبا ولقد علمت الجن
انهم لمحضرون اينما تكونوا في برا وبحرا وواد وقرار
واي البلاد والبقاع اينما كنتم يات بكم الله جميعا ان
الله على كل شي قدير ثم لا مرجع ولا ملجا لكم مالم
تهيجوا فلان بن فلانه على عشق فلانه هيا هيا عجلوا
عجلوا هيجوه وزلزلوه وقلقلوه وحملوه حتى ياتيه
من ساعته دليلا مسخرا هايما واقفا بين يديه كيف
يشا من ربنا وربكم الملك الجبار العزيز القهار وصلى
الله على النبي المختار ودر سر مكتوم فخر الدين
رازي آورده استيابي وان بهترين طرق است
چنانكه هيچ ما وراي ان چيزي ديكر نباشد بسازد تمثالي
از شمع سبيد بنام برانگيزنده دوستي و نام مادر
وي وبنويسد اين عزيمت را بر كاغذي وبياويزد
بر كردن تمثال وبياويز تمثال را از بالاي سر او ودود
كن زير ان بعقل وسندروس واشق وفلفل سبيد

وحريق سبيد وكندروي بغدادي وزعفران ناسحوق
وشحم عنز سرح ومواظبت كند بر خواندن عزيمت
تا در جنبش آيد تمثال پس بردارد از ان جاي ودفن كند
در آتش و عزيمت اينست "طلسمتك في مشارق الارض
ومغاربها فاين المفر واين المهرب واين الملتجا
وله سلطت اليك جبرئيل وميكائيل وعزرائيل وميططرون
وفتحييل واشفييل وعنوييل ويرميل ومسائيل
ولمشييل وحقحقيرون وشفييل ولعمايل ولجريا
حسل وموصوريل ومشويل ودرديل وربييل وقتوييل
دروميل ورقوبيل ومرييل وكركرائيل والملائكه
الذين يحملون العرش بين يدي الرحمن ياخذون بصرك
من بين عينيك وقلبك من بين جنبيك حتى يصل الي ما هيا
ان قمت فسهل وان ادبرت محمل جاس وشرك ياس
وليل طامس وحروك لا يخرج وبولك لا يسهل عليك و
عليك لا يبصر واذنك لا يسمع وقلبك مفتون وكبدك
مقطوعه وراسك مصدوع حتى يصل على ان اكلت
لم تشبع وان شربت لم ترو وان نمت احملت وان

وان قعدت تفکرت ثم احسی له شعر ولن یکن احد سواانک
انا فلان بن فلانه ابن المغفر ابن المغفر عزمت علیکم ایها
الشاهدون السامعون من کافه الارواح من الملایکه
والجن والانس والشیاطین بکهیعص وحم عسق عجلوا
کلکم فانت یا سفش وانت یا سقصل وانت یا سایل
وانک یا مرمر واسم ملوک باربع دوابا للارض حتی یجلبوه
الی ما بین یدیه وخلفه ومن فوقه ومن مقعده وعن
یمینه وعن یساره ان کان نایما فانقطوه وان کان قاعدا
فاقیموه وان کان قایما فهجروه واطودوه وشرقوه
وحروه الی انا فلان بن فلانه وعزمت علیکم بسلطانکم
الشدید وعزمت علیکم باسمایکم وعزیمتکم التی عزمت
بها علیکم لما سمتم فی وجه ایوب علیه السلم حتی
انزلتم اللحم عن عظمه وجعلتم الدود فی جسده کذلک
اعسوی علی فلان بن فلانه فانه اهانتی وضاق به ذرعی
عجلوا واصدقوا قولکم واعدوا الهکم الوحا الساعه

ودوحلاد بن یزید گفت بهترین گوشتها گوشت شتر
است وخوشترین گوشتهای کاو گوشت کاو زرد است

وخوشتر

وخوشترین گوشتهای گوسفند گوشت گوسفند سرخ است
وخوشترین گوشتهای مرغ خانگی گوشت مرغ سیاه است
وخوشترین گوشتهای جوزه گوشت جوزه سپید است

وعبد الرحمن ابن ابی بکره گفتی زبرنیمهٔ بزغاله خوشتر
بود چون گرم باشد ونیمهٔ زبرین چون سرد بود ویکی
از حکما گفت سه چیز زیاده کند در جسم وقوت ولون
خوردن گوشت بزغاله شیرخواره بگندم کزنده وپوشیدن
کتان وبکار داشتن روغن بنفشه وسه چیز لاغر
کنندهٔ تن است اشتا میدن آب برناشتا وخواب کردن
بر جامه خواب نرم وبر داشتن اوازرا وسه چیز
تباه کند خرد را بسیار خوردن پیاز وباقلی وجماع
کردن بسیار وگفته اند شیرا غلیظترین طعام است
وشرابست وادامست وگفته اند شیرا غلیظترین
طعام سکان جزیره است وایشان لطیفترین مردم اند
دراز دهانه وبترین اند در زبانه وبهترین اند در قوت
حفظ ودرستترا اند در سها ودرازترین اند در زندگانی

وابن ماسویه گفت املح فرونشاند حرارت خون را

ودباغت کند معده را و ببندد شکم را و سیاه کند موی را
واسلیح مربا شکم را نرم کند و سود دارد بواسیر را و زیاده
کند در آب پشت و آرزوی طعام آرد و قطع کند تشنگی را
او باعون گفت خالیوس در هشتم بخ این نبات را
چون خشک کنند بوی وی مانند بوی خمر گردد و قوت
وی هم مثل قوت وی گردد و این معنی از جای وی نقل
افتاد ودر ملح الممالحه آورده است که ابو العناسه
گفت سبب شادی غذای تن است و شراب قطربلی مادهٔ
نفس است و غنا برادر جان است پس روی سوی اسحق بن
ابراهیم موصلی کرد و گفت بیار غنای در نوای بساز
پس غنای ساز کرد وی در طرب آمد و گفت احسنت ای
تباه کننده اقلیم بابل وحدیث کرد علی بن جهم که شبی
مر کنیزک خود را گفتم امشب مجلس عشرت ما در ماهتاب
باشد وی گفت چه چیز ترا بر آن داشته است که جمع
میکنی میان ندیمان کاران پس از و پرسیدم که کدام شراب
نود و ستر داری وی گفت شرابی که مناسب طبع من باشد
در رقت و روح بخش در خفت و طیب من در نکهت

و مراشف من در رنگی و رقت من در لذت و کلام من در
عذوبت و روی من در حسن و نضارت و خلق خوش من
در سلاست ❁ و یکی از جمله بلغا گفت راح ریحان روح ا ست
و تریاک سم است و مطیهٔ لهو است و شاذی دل است
و پژمرده گشته از اقذا و پذیرفته نرمی هوا و عذوبت
آن فرماند و او خوش بوی کننده نکهت است و حبا نندهٔ
صبا بت است و آمیزنده طبیعت به باریک مسلک است و نوذ
گذرنده است در تن و اصل است مر حبک فتوت را و عاقد
است مر اخوت را و باعث است بر وفا و هشتلو ناسخ رجا
برندهٔ فکرت است که برنده رمق محبت است و زیرک کننده
قریحت است ملایم است مر عزیزیت را سایع کننده
است همت را بیرون آرنده است مر سیمت را الد کننده
عزیمت است برندهٔ تیه است بیذا کننده حمولت است
کاسب عنا است بی ثروت جامع شمل است غذ دیگر را نده
سبیل است خوار کنندهٔ حلیل است خواننده مرد سوی
جمیل است دونده اندر مفاصل بی دلیل است و بوشاننده
است مر نفس را سرور و مر احقاد را فتور و مر حدود را

ونور خوش کردد در وقت افزایش و چون یکی بخورد لذت
گیرد و تغلغل کند در دل چنانکه بذان فکر هرگز نرسد
و بعضی از ارباب معانی گفته اند که حق تعالی وصف کرد
جویها، بهشت را پس گفت **من ماء غیر آسن** پس وصف
کرد عیب وی را باجوبه و گفت من عسل مصفی پس دلیل
کرد بر آنکه عیب او بکدورت و شوایب است و گفت **من**
لبن لم یتغیر طعمه پس خبر کرد از عیب وی باستحالت
او پس وصف کرد خمر را و یاد کرد هم فعل آنرا برای
تفصیل وی پس گفت تعالی و تقدس من خمرة لذة للشاربین
و در ملح الممالحه آورده است که زبیر بن بکار گفت
ولید بن یزید شراعه را پیش خویش خواند چون نزدیک
او آمد وی در پیشگاه سرای خود ایستاده بود و
شراعه گفت بروی سلام کردم و نام خود بردم وی
مرا گفت ای شراعه گفتم لبیک یا امیر المومنین پس
گفت من ترا نخواندم تا بپرسم از کتاب خدای و نه
از سنن پیغامبر وی من گفتم والله ای امیر المومنین
اگر بپرسی مرا از نها بیابی مرا در از هر دو بهیمه پس

گفت می پرسم از تو فتوت را من گفتم دهقان این رفیق
منم و طبیب آنم و علیم از منم گفت چگویی در آشامیدنها
گفتم کدام مرا گویم گفت چه گویی در آب گفتم خوش است
اما خر با ما شریک است در آن گفت در شیر چه گویی گفتم
چون می نگرم در وی شرم زده میگردم از مادر خود
که بستان وی را بسیار مکیدم گفت در سویق چه گویی
گفتم آن نه آشامیدنی است و لیکن بکار می دارند آنرا
بیماران و مسافران گفت پس چه گویی در نبیذ گفتم زود
گذرنده است در شکم همه باد انگیزد گفت پس در عصیر
مویز چه گویی گفتم خندقی است که دخمه در کشیده گفت
پس در خمر چه گویی گفتم از دوستان من است گفت
پس والله دوست منی بنشین پس من بنشستم پس گفت
کدامین طعام برتو دوستتر است گفتم ای امیر المومنین
نیست مر صاحب شراب را در طعام آرزوی الا آنکه
سودمندتر وی را همی آن بود که چرب تر باشد و آنچه
اشتها تر بود بدل و آنچه ترش مزه تر بود گفت کدام
نشستگاه بتو دوستتر است گفتم صحرای فراخ چنانک

افتاب مرا بسوزاند و قطرهٔ باران مرا تر کند و کسی نه
نوشید بر روی نیکوتر از اسمان پس گفت استغفر
الله ای فیروز چون گفتی مارا باش پس بنوشیدیم
و بر جایگاه خود باز غنودیم چنانکه بیدار نکرد مارا
الا گرمی افتاب از روز دیگر و در نسخهٔ دیدم صفت
عمل این سرکه بستانند جزوی مویز دانه کنده و وقیهٔ
شب مرش وان شلیغ است جزوی عمل پس بکوبند
شلیغ را و مویز را و حبل کنند انرا بعسل و در انای
ابگینه کنند چنانکه سر و بن فراخ باشد پس بر سر از سرکهٔ
تیز بریزد چنانکه انرا بپوشاند و باید که در وقت تابستان
کنند در گرمای سخت روز تسقیه کنند انرا به سرکه حاذق
در افتاب پس بگذارد در افتاب انرا روزی چند تا بجوشد
پس بستانند از ان درمسنگی و بر وقیهٔ اب بهند چه که ان
سرکه اید بغایت نیکو و عبد الله بن عباس رضی الله
عنه گفت مر همنشینان مرا بر من سه چیز است چون
فرا پیش ایند نظر بر ایشان اندازم و چون بنشینند جای
بر ایشان فراخ کنم و چون سخن گویند گوش بکنم ایشان

باز نهم

باز نهم و موش بدیشان دهم . و از حکما یکی گفت دو چیز
فراموش کنید مصایب را و محادثت برادران و باز گردید
بکفایت و احمد بن خلیل گفت سه چیز فراموش کنند
مصایب را بر گذشتن روزگار و زن صاحب جمال و محادثت
رجال و ابو عبیده گفت چون بعمر بن الخطاب رضی الله عنه
رسید که سعد بن ابی وقاص و اصحاب وی عمارتها کردند
و بناها بر اوردند از اجر و خشت وی گفت کراهیت
داشتم من شمارا از ان اما چون کردید فراخ کنید دیوارها را
و سمک وی را دراز باز کنید و میان جویها نزدیک دارید
و گفته علما و حکما بهترین جلسا فصحا اند و ازان کتب را
خواستند . و رباسی گفت که اصمعی مرا گفت خواهی که
ره نمای کنم ترا بر بستانی که در استین تو باشد و روضهٔ
که در کنار تو بود و مردهٔ که سخن گوید و کنگی که فصیح
باشد حدیث کند با تو چون خواهی و منقطع گردد از تو
چون سامت خیزد گفتم اری خواهم گفت بر تو باد بکتاب
تو و بعضی از علما گفته اند در اینه رصاص اشامیدن
اما نسل از قولنج و درانا طرفا اشامیدن ساکن کند

طحال را

ودر ماح المالحه اورده استکه عمر بن هبیره کفت
جه جیزیستدر دنیا خوشتر لقمهٔ افریده مردی سوادی
کفت خایهٔ مرغ ومردی شامی کفت انجیر واعرابی کفت
خرما وانشاد کرد در کرم صاحب ماح ویاذ کرد قایلشرا
والکریم مختلف الایثار یوسعنا الجماعه فی بادی شربه عجبا شعر
فکرمه قرطتا غصانها سحلو وکرمه قرطت اغصانها دعبا
وحسن بصری رضی الله عنه کفت هر کرا علتی سل
باشد ومداومت کند بخوردن انکور سپید جهل روز بر
ناشتا ان رنج ازوی زایل کردد، واطبا کفته اند که
اسفیدباج کرم وتر استساز کار سرد وغلیظ مر
احالرا واصحاب قولنج راه واطبا در طبیعت دیکر دیکه
کفته اند که معتدلاستدر کرمی وخشکی بذکوار سوذ
دارد سوداراباشر دفع مختص کنند وافعالش بحسب
مطاعم مختلف حفظ صحت رانیک سود دارد وغذای
صالح استو باشر بصفرا دفع وی بیش از ان بخور با
وکفته اند اول کسی که اسفیدباج ساخت باذان صعدی
بوذ واو انرا می ساخت باب ونمکی هیچ دیکر الا انکه

درانجا

درانجا میکرد بیاز وبنیر وکوشت کوفته بس بغرموذ
تا درانجا شبت میکردند وکوفتند درانجا بنیر وزیاده
کردند دران خایه زده بنیر وبفرموذ تا عجین کردند
درروی ابازیر را وکوشت کوفته واب بیاز را اسفشر دند
ودروی کردند بعد ازان ع بیار استند انرا بزرده
خایه وباذام مغز بوست کنده وبارهای زیتون
وترتیبل شکرفه وشکفت آمد ومردم انرا کرفتند
ساختن بعد ازان بذو نسبت کردند واما سکباج
مردم دران مختلف اند بس بعضی انرا اختیار کرده اند
بکوشت کاو ویا کوشت کوسفند وقرین کنند با ران
مرغ خانکی لقمه کرده وجوزهای فربه بس بستا ند
از کاو ومثل سکنبهای وی وکوشهان وی وبهلوهای وی
ودرون رانهای وی وبشت سازوی وی واز اطایب
کوسفند هم جنان بس جون بجوشد در سرکهٔ عذب سه
جوش با کرفس وکزبره وسذاب بس جوزها را دروی
کنند درست بس درانجا کنند دستهٔ شاهسبرغم وسیر را
که شکافته باشد ودر سرکه پرورده بوذ درانجا کنند

وبر اخکرهای آتش بگذارد تا بخته کردد بس شیرین کنند
انرا بانکبین یا بشکر و بپندازد در وی زعفران باندازه
حاجت بس فرو کیرد از آتش و بگذارد تا بیاساید بس
عرق کنند ، ودر سرای امیر ابو محمد الحسن بن عیسی
کوشت کوسفند میکردندی انک کوشتها و کردنهای
باحوزهای فربه و شیرین میکردند انرا بن زعفران
ودر ملح الممالحه اورده است که دیکبر کیه
بکمال نرسد و بوی خوش وی بر نیاید تا کرم نکنند
انرا و انرا دیکبر کیه میخوانند دختر دو آتش و آب
سکباج است الا انکه در وی همی اندازند سیب و مری
و بن بهتر است برای حدا فطباخان و تمییز نکنند
انرا از سکباج الا بدین حیلت و کرم کردن انرا خاصیتی
است در بوی خوش وی و در ذات وی واجب کنند که ٢
انرا کرم کنند در تنور و باشد که در وی اویزند بره
شیر مست یا مرغ خانکی فربه واطبا در طبیعت
دیکبر کیه کفته اند که از معتدلاتست در حرارت
و یبوست سود دارد مر بد کوار انرا زیان دارد بسودا

دفع

دفع مضرت وی بحص کند و کنند و مع الجمله انرا افعالست
بحسب طعوم ان و اکرچه حکم اغلب را است واما مهلبیه
وانرا ایشان پدر اورده اند و بدیشان نسبت کنند و ان
سود دارد از حفظ صحت را و بهتر ان منفعتک بسته
باشد بمرغ خانکی جوان و فربه و انکبین خالص دهی
و شکر طبرزد و این معتدلست در حرارت و رطوبت
و غذا دهد غذای صالح الا انک زیان دارد صفرا را
و دفع زیان ان بغوره کنند بیش از ان و کفته اند غوره با
سرد و خشکست بهتر شراب کهن عذب بود و غوره
تازه با ذها در معده از حسن منظر و تعدیل خشکی وی
بلوز مربا بود ، و سماقیها و انارها سرد و خشک اند ٢
مقوی معده اند و نرم خوردن را سود دارند و اسفاناخ ح
و سلق در ایشان نیک اند مر اعتدال طبیعت را وکفته اند
خوردنی سپید ربواس هم چنان مناسب اند در سردی
و خشکی مر جکرهای کرم را و خداوندان مزاج صفراوی را
سود مند اند و معدهای ضعیف را و کراهیت داشته
اند خشونت سینه و شش را و اصحاب قولنج را

وسرد مزاجانرا و زیان کارا ند مر عصب و مفاصل
و منی و باه را و گفته اند زیربا معتدل است حرارت
سودمند است مر جگر را چون معتدل بار آورد تیزی
اخلاط را فرو نشاند و مفرح دل است و سازج را حرارت
کم بود و مر بیمارانرا و تن درستانرا صالح بود و دوغ با
سرد است و در رطوبت معتدل است قامع صفرا است
غذای بلغمی بار آورد و همچنین مصلیه و حلوای عسل
بسر از آن صالح است و گفته اند هریسه گرم و تر است
در باه زیاده کند غذای بسیار بار آرد و صفرا را زیان
دارد و مکروه است مر اصحاب غثیان را و مر اصحاب
معدهٔ گرم را تشنگی آرد خوردن آن و غذای زمستانی
است موافق است مر اصحاب ریاضت و قوت را و شیر
و شیراز به دو آن نیست در همه افعال و بقلویه اختیار
است مر آنرا که ریاضت قوی کند و طباهجات که بسرکه
و آب لیمو بود معدهٔ صفرایی را سود دارد و بعصب
و مفاصل زیان دارد دفعش بحلوای شکری بود و آنچ
باب سماق بود طبع را ببندد و باب لیمو ملهب بود

شهوت را و کوفتها معصب بدن بود و خون معتدل آرد
و اختیار مسفر غاز است و کسانی را که عوارض نفسانی
حادث شده باشد چون غم و فزع و غیر آن و این طعام
مخمور است و خوردنی حریره گرم و تر است باه را کر کت
ارزد و ادرار بول کند و قلیها گرم است و معتدل در خشکی
و بلغمها را قطع کند خاصه چون با ابازیر گرم بکار برند
و از باعث است مر شهوت را و نهمت را و اطبا گفته اند
طبیعت بریانی گرم و تر است و بهترین آن است که بریان
کرده باشند تراب ماند آنک سرها را بریان کنند که
آن او را کسپد هد کردن زیادتی تر طیبی و پختگی و سبک
بود هضم وی و ملطف بود از وی را و اما سرها معده را
برنجاند برای تکلف آنرا در هضم وی از سبب طباع
مختلف او و دیگران بیش از این گفته آمد و اما کبابی و کردباک
در طبیعت گرم و تر است و بهترین کردناک آنچ لطیفتر
باشد از مرغ خانگی و دراج و در خوردش داده باشند
روغن بادام مغز با کسبکند رطوبت برای آنک غرض
رطوبت و پستی است و از غذاها خداوندان معدها گرم ست

ودر سرّ مکتوم فخر الدین رازی رحمة الله علیه
اورده است بابی واز هوا تسخیر عصفور
چنانک سر وی سیاه باشد وبنویسد بنام هر کرا
خواهد ونام مادر وی بر رق اهو وببندد ان نوشته را
در زیر وی وعزیمت ابروی بخواند هفت بار وودست
بر سران عصفور فرو ارد و بر پشت وی سر بپراند
در هوا ونوشته بر پوست اهو این است متی دود هه
هفه حط حطیوه کفا طه طلعال وعزیمتی که بر خواند
این است عزمت علیکم یا معشر الجن والشیاطین الفاسق
والوقت وبالعهود المولسق وبملککم ابلیس وبملکه
وما احل ملکه واجل اثاره عزمت علیکم وعلی الذین
یطوفون فی النوم بما احرقتم قلب فلانه بنت فلانه
بحب فلان بن فلانه وهیجتموه لعشقه وهیجتم منه العین
بالدموع والقلب بالحزن والجسد بالاحتراق حتی یطیر
قلبه الی فلان بن فلانه هما هما اشرع من طرفة العین
وطروق الطارق وطیران العصفور **واما کباب**
زیان کارا ست مرورا امرا ودفع ضرر او با طریحل است

وبهترین کتاب انست که انرا باز کنند باز کردنی تنک وپاشند
بروی نمک ونابه بر اتش نهند که بروی چربش نباشد وبر
اندازد بروی وبکردانند انرا از پهلو بر پهلو تا پخته
کردد و برسد وسرخ شود اینست کباب خالص بعینه وی
و هر یحیی بن خالد وبسر وی را این چنین می ساختند **واطبا**
کفته اند که جوذابات غالب بر طباع از کرمی وتریست
بجز جوذابه قطایف که از خشکی میزند واز بسیار غذا ست
دیر هضم شود وانچ با بادام مغز سازند وشرح و
بیه مرغ خانکی از معتدل بود **واما** جوذابه موز شرار
ترا ست در کوارندکی از معده وچون بشکر سازند درمنی
بیفزاید وادرار بول کند وسود دارد درشتی سینه را
وجوذابه خشخاش معتدل است در حرارت سود دارد
ار بیداری وسعال زیان دارد با حشای ضعیفه دفع
کنند ضرر انرا چیزها قوابض هم چون به وغیر ان
وجوذابه خربزه ادرار بول ومنی کند وخون را زیان
ارد ومستحیل کردد برای انکه ان از خربزه کنند که بغایت
شیرین باشد وبسا انکی نزد کسی قبول اخلاط عفن وخوردن

بیش ازان ومکیدن میوهاء قابض بعد ازان صالح بود
صفت جوذابهٔ بتوث مر مهدی را است بشکنند ده خایه
در کاسهٔ وبریزد بران نیم رطل اب توث سیاه وبیندازد
بروی رطلی شکر کوفته وبزند انرا زدنی نیکو بگذارند
ویرا بعیه مرغ خانکی وبگسترانند وبریزد بروی انرا
وبراو ریزد بران مرغی ماتو **صفت** جوذابه که انرا بغرینه
باز میخوانند وان جوذابهٔ کماه است ببرد گوشت اوانرا ر
بروکنند تا وبیاز بکوبند انرا بکارد کوفتنی نرم وبیندازد
بروی قدری از کزبره وفلفل وزیره ودر خرد شر دهد
مری بس پوست کماه بدر کند وبکارد انرا ببرد ماننده
گوشت ودر کاسهٔ نهد وبشکنند بران از خایهٔ مرغ بوی
درامیزد ودر دیگی کند یک با از گوشت یک با از کماه وبر
زبران یک رقاق باز بپوشاند ودر تنور نهد چنانک اتش
از تنور ساکن باشد وبیاورد بروی پهلوی یا مرغی یا
جوزهٔ چند بس برسد وپخته کرد بیرون اید انرا فربهی
شگفت واین از انست که ابراهیم بن مهدی رای ساختند
وبرای وی همی برداختند **صفت** جوذابه مسمش

بستاند

بستاند مسمش رسیده وتخم ویرا بیرون کند ودر خورد ان
رقاقی بگسترد وپای از مسمش نهد وپای از شکر بابر کرد ذ
واگر خواهی در وی کند چیزی از زعفران نیک اند وبر
زبران رقاقی بپوشاند وبیاغازد انرا باب گل وبروی
او بیز مرغی فربه چنانک عادت باشد وچون خواهی که بارده
سازی بستان خیار پوست کنده هرچه خردتر به برو
باب غوره بزند وبکوب با از کزبرهٔ تر بس بستاند فروجهاء
بریان کرده بس جدا کند انرا از یکدیگر در جام وان کرم
باشد وبریزد بدان از صباغ را وبیارایند انرا بورق
نادروج وخیار پوست کنده وبریده برمانند در مها وسرد
کند بس بیش اید که از بارده باشد تا فروجها از کباب
ابراهیم ولونی دیگر از بوارد بستاند لوز پوست کنده
بس بکوبند انرا نرم نرم وبجلاب انرا بزنند در جامی ودر
وی کند مرغی بریان کرده وبیارایند بسذاب وزردهٔ
خایه وکسمش ودانهٔ انار سرخ **صفت** بارد مکوشت
اهوی رسیده بستاند گوشت بشتماز و وکوشت ران
وی وببرد انرا از رکها وکارد دران فروی برد ودر

هر جایی که کارد فرو می برد بادام مغز پوست کنده
و فستق در انجا بنشانند و اگر خواهی در بعضی از ان هم
سیر می نشانند و ببرند انرا بسرکه خمیر و نمک و کرفس
و کزبره و سذاب و برگ ترنج و دارصینی و خولنجان
و بیرون ارند انرا از مرق پس سرد کنند و بروی کرفس
نهند و سذاب و نعنع و بیش ارند صفت ماهی اکنده
بستانند ماهی بزرگ و پوست ویرا از قفا بکنند و باید که
سر و دم ویرا با پوست بگذارند بر حال ایشان پس بستانند
گوشت ماهی دیگر بدان قدر که انرا پر کند پس بدر آرند
از وی استخوانهای انرا و بکوبند انرا بکارد کوفتنی نیک
و بیندازند در وی اندکی نمک و بشکنند انرا خایه و سحق
کنند با وی سحقی ناعم پس بکنند در وی قدری شکر یا عسل
و بیندازند در وی از افاویه سنبل و قرنفل و دارصینی
و زنجبیل و فلفل و زیره و کرویا بقدر حاجت و بیامیزند
در وی بادام مغز پوست کنده و کنجد و پوست ماهی را
پر کنند و انرا ببندند بر سطبر بدرازی و در تنور نهند
بر سر اجری که زیر ان گسترده باشد تا بریان گردد

پس بیش

پس بیش آرند انرا با صباغی از صباغها و معنی نیست ماهی را
بی صباغ خوردن الا انکه خوردن ماهی با صباغ خوش می
اید صفت صباغی از کتاب ابراهیم بستانند یک کف مویز
دانه کنده و بخیسانند انرا در سرکه سیکی و سحق کنند
نیکو و بکنند در وی اندکی سیر و بزنند با ان و بستانند
جوز و بخل پس بدان بیامیزند و بیندازند در وی احد. ان
و دارصینی و کرویا و بیندازند در وی با ان نیز انیسون
و بکار برند صفت صباغ دیگر مهربانی را بستانند ترب
تازه پس انرا اصلوق کنند پس بشویند باب سرد و بستانند
یک کف خردل را و در جامی کنند و بکنند در وی شکر و اجدکی
و بیندازند در وی از ترب را و بروی بچکانند زیت
خوش و بیش آرند با مرغ بریان یا با فروجها و گفته اند
اول کسی که هریسه کرد بگوشت مرغ عایشه بنت طلا
بود صفت طردین از کتاب ابراهیم کتف بستانند گوشت
سرخ پس بکوبند انرا کوفتنی نرم و ببرند پیاز و بکوبند با وی
و بسبیکه خایه انرا بزنند و بیندازند در وی کزبره و هربره
و فلفل و دارصینی و زنجبیل و خولنجان و انیسون همه کوفته

وجیزی از موی بس بکسترند انرا بورقاقی و بجوشانند
اب و در وی کنند تا برسد و ببرد بس بیرون ارند و ببرند
شوا بیرونه بر بزد بس صافی کنند در جایی و در سکرجه
خرد کنند و در میانه نهند و بیش ارند **صفت** لعانق بستانند
کوشت دانه بیرون کنند از وی رکها و استخوانها ازرا
و بزنند انرا بکارد نیک و بیندازند بروی اندکی نمک و سخت
انرا بزنند چنانک بغایت مسها از برسند بیندازند بروی
شکر سلمانی و اسکرجه انکبین و بکوبند کزبره و دارصینی
و سنبل و قرنفل و عجین کنند بذان و بمرد در وی سذاب
بس بستانند دنبه و انرا خرد ببرند و درامیزند با از بس در
مصرانی کنند و صلق کنند انرا بس بیرون ارند انرا از صلق صلق
و قلیه کنند بس انرا خرد ببرند مانند انکشتان و در جایی
انرا صافی کنند و برافشانند بران سذاب و بیش ارند با صلق(?)
صفت لعانق دیکر بستانند کوشت و بکوبند چنانک انرا
وصف کرده شد و صلق کنند دنبه را و ببرند و بیامیزند
بذان با انرا و بر کنند در مصرانی و بیندازند در وی ازیت(?)
جیزی و درا و بزند انرا در تنور ساعتی و بیرون ارند و بر مقلی

انرا

١٤٧ ~~١٥٦~~

انرا نه بر نزد و این شکلی است بغایت و ان بماند مدتی ماهی
چنانک متغیر نشوذ **صفت** قلیه جکرها و مرغ خانکی صلق
کنند و جکرها را بریان کنند با اتش نرم بس بیرون ارند و بکذاز ذ
بیه مرغ خانکی با سیر و بیاز بریذه و کزبره کوفته و نخود
خو بسانیذه و باره دارصینی و اندکی اب تا جون برسد
و نضج یابد بستانند جیزی صالح از سلق و صلق کنند انرا
و بجوشانند انرا از اب تا کم کردذ و سخت کنند هفت درمسنک
کزبره و بنج درمسنک فلفل بمزند با از هم جوز مغز کردذ
و بیندازند در دیک و بجنبانند تا بیامیزد و بزنند بسبیذه
خایه و بکذارند و بجنبانند تا خایه بسته کردذ بس بکردا ند
انرا در کاسه و بیش ارند انرا با سنبوسه کرفته بکوشت
محمص **صفت** صلاقه فارسیه بستانند سر بزغاله و با
و باجهای وی و اطرافش را هم و انرا با ب بجوشانند چنانک
از مصلوق کردذ بس بشویند انرا با ب سرد و سر را بنهد
بعد از انک بیرون کنند دو خایه وی را و زبانش را در میان جام
و ببرند زبانش را و انج بر اطراف وی باشد از کوشت
واز کردن برا اندازه لقمه لقمه و بکسترد در جام کرد اکرد سر

ونهند بازان و بستانند یک کف خرد که از خردل را بحیض لبن
حامض کرده باشند پس بریزند آنرا بر سلافه و خوش کنند
آنرا بنعنع بریزد بر آن سداب و زرده خایه پس بپزند آرد
وحکایت کرد مارا بشر محسن کاتب از ابن خلاد گفت که یحیی بن
خالد الازرق میگفت بمر کرد و ستدارد که طعام خورد با کیزه
که طعمها بسیار در وی باشد و حاجت نباشد که دستها
بشوید بروی باد بزم آورد و گفته که سبب آنکه این نام
بروی اطلاق افتاد آن بود که کسری ابرویز از اصحاب
دیوان خود طلب عملی کرد و الزام کرد ایشانرا که تا سه روز
از آن فارغ شوند و بفرمود تا ممتنع شوند از هرچ ایشانرا
مشغول کند بمرداشتن و ویرا غلامی بود و او را بزم میخواندند
پس بپخت و گفت هرواز مر ایشانرا طعامی جامع که در وی هیچ
کلفتی نباشد و بشکند لشکر گرسنگی بر طالبه وجود یعنی
بزم و از جمله اهل ادب این معنی بعضی انشا کرد و میگفت بیت

وبزماوردة قد انجز — الطاهی بها وعده
اذا ما نالها الآکل — نال العیشة الرغده
فتحکی المخبر والمطعم — ما اختطت الزبده
ذی المنظر والحسن — وطیب الریح کالورده
فما یعتد للجایع — شیئا مثلها عده

وابوبکر بن قریعه بزماورده را نام نرجس القلوب
نهاده است و قطایف را الغایف النعیم و طعام الصابرین
وجوذابه را ابو الحسن و هریسه ام البشر و دوغبا
ام الفضل و سکباج را ام ثابت و بریانی را ابو کامل
و خبیص را ابو الوزیر و فالوذج را ابو العلا و بهترین
بزماورد آنست که محمض باشد بمیوها و او در قوت زیاده کنند
و در جسم بیفزاید و اختیار ستمهر اصحاب ریاضت او هم
برای هضم را برای آنکه او مرکب از جواهر مختلف است
و او معده را برنجاند تا نیک طبع باز گرداند والسلام

تمام شد اسرار ملک و انوار ملک در زاویه خورد
بفرخی و فیروزی بطالع سعد روز دوشنبه هجدهم
ماه مبارک محرم سال بر هفتصد و بیستم از هجرت سید
المرسلین محمد رسول الله بر دست بنده ضعیف نحیف
محتاج برحمت خداوند لطیف شیخ علی بن دوست خدا بن خواجه
ابن حاجی قماری الرفاعی الانقری جده الاخلاطی

۱۱

طلع گلشن وفا لرنده وفاسی | نیجه دور بحر حمرده صفاسی

غم شنکده خوش [illegible] لو بولوب | [illegible] آنده بر [illegible] سی

زمینش [illegible] سرو باکیزه [illegible] | [illegible] مریم [illegible] سی

صوا آب [illegible] صلح [illegible] جنکش | زمانه [illegible] جمعی [illegible] طاسی

جوهر [illegible] کیمی چهاران | [illegible] وفاسی

زمینش [illegible] | [illegible] بحر [illegible] سی

قدش [illegible] سرو [illegible] | بر سلطان [illegible] لری

جه کوهر وصف لعل [illegible] بخشش | فلک [illegible] عطاسی

[illegible] | [illegible] صفاسی

[illegible] عالم [illegible] | [illegible] جهان [illegible] زاسی

دکلی حسن لطف [illegible] عالم | [illegible] قد [illegible] قباسی

[illegible] | تقاضا [illegible] اداسی

[illegible] | [illegible] سی

بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم

[illegible]

روز چهارشنبه [illegible]

[illegible]

الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مسی [illegible]

[illegible]

حسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

میر محمد [illegible]

محمد [illegible] محمد

[illegible]